

ما شاء الله لا قوة الا بالله



من طبع هذا الكتاب في سنة ١٢٩٠ هـ
في شهر ربيع الأول في مكة المكرمة

باب در بیان شرمهای پنج وجهی که می گردد شده است از آن و منی از ترویج گاهی به برای حرمت باشد و گاهی به برای کراهت و ترویج منعی عنه نیز از انصاف
و گویند است فاسد و حرام و شرط و عرف فها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم گاه یا عدم سبب بر است که معلوق بکافیه و یا شاید و آزاد و غیر آنها و حتی
گرفت و شرط و پنج چیز که نیست بجهت آن زن و مرد را که عاقل و عجز باشد و بعضی و آن را که با لفظ ماضی بود و بعضی و محل که مال تقویم باشد و قدرت تسلیم بود
و از آن جمله است راضی و از آن جمله است شرط نافذ و از آن جمله است محلی و رفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بدرو و پدرش را بنی کی از
و از نو نقیاست و اول کسی بود که قدم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کم شد چهار و محل صفین و وفات یافت در
اول زمین حایه و رحیمی الله عنه سعاد الصفین فی النخیز عن رافع بن خدیج و ثانی فی مشکوٰۃ عزله لاحمد و مشکوٰۃ التزیغ الترمذی و الترمذی و الترمذی
و از بار و قال رجال الصبیح فلا المسکوٰۃ فادام خطا و اشتغف فی الاحتجاج به و لا یابن فی المناجات التمی و اخریه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا و ذکره
فیه مره و گفته اند که عمل کرد از رافع فاعه بن رافع بن خدیج باشد فخره و اله الطبرانی عن عیاب بن رافع بن خدیج عن ابی جریه و عیاب بن جریه بن
خدیج پس گوید از صفین فظعن بن ابی رافع فاعه بن رافع بن خدیج فاعه بن رافع بن خدیج فاعه بن رافع بن خدیج فاعه بن رافع بن خدیج فاعه بن رافع بن خدیج
انخصرت کلام کسب خوشتر و یا کینه ترست قال عمل الرجل بین افرود و عمل کرون مرد و دست خود نبوده و عبد اگر آن هم کسب است و بنا که در حدیث
و فرمود و اخففت تخور و هیچ کس که طعاست را برتر از آنکه خود را از کار برد و دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر اگر او دست و چهره و از
کسب دست خود را و از آنکه خود را از کار برد و دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر اگر او دست و چهره و از
برای خوف خود و زهر می یافت و حدیث و دلیل است بر تضرع طلب کسب که طبعان بر آن مجبور اند و لیکن از آنحضرت سوال از آنطیب یعنی از او بپایان آن که

سئل رینا اموات کلا ولا دو النبی صلی الله علیه وسلم یحیی لایری بذلک باساکت جابر بودیم ما کسفر و ختم کنیم که ما می خوروا
 که هم ولد بودند و آنحضرت زنده بود و می دید و سفر و رفتن با آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و ابن ماجه
 که فروختیم ام و ولد را در زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس عقی که شد زن عمر بنی که در روز اذان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و متاده
 ضعیف و عقی گفته نیست و چیزی از طریق که مطلق شده باشد آنحضرت بران و همنا ایشان را بران مقرر داشت و روایت ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن کمال
 ایست و النبی صلی الله علیه وسلم یحیی لایری بذلک باساکت و تصنف گفته آری روایت کرده است که از ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن کمال
 بران و گفت خطابی بختم که بیع اموات اولاد و بیع باشد پسر نمی کرده باشد آنحضرت از ان روایت کرده و عبد الرزاق از اسمعیل از ابی سیرین از سعید
 سلمانی که گفت شنیدیم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش شدمی من و رای عمر در اموات اولاد و بیع کرده فروخته نشوند پس دیدیم که فروخته شدند عبیده گوید گفتیم او را
 پس رای تو رای عمر در رجعت و دسترسست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سه سند معدود است و راجع الی اسناد واه البیعی من طریق ابی سب
 و روی ابن ابی شیبہ بخند و نیز خارج که عبد الرزاق با سند صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان که بذلک فی التخصیص و ختم کتاب التخصیص و بیع حدیث است و در بیان
 ازین روایت جواب داده و گفته که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه ذکر کردیم نسخ بود و نیز این راجع است به تقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و فرو
 تعارض قول اربع باشد انتهی و صاحب سل التعلیق می کرده و گفته ضعف این جواب غیر حقیقی است زیرا که تا جابح احتمال است و قابل جواز بیع را می رسد که مال
 قلب نموده گوید بخیل که حدیث ابن عمر و اول امر باشد پسر نسخ پذیرفته بخند جابر و در جواب بجان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت شده
 بلکه صفت غیره می کرده اند که دفع آن و هم است و در نسخ آنجا جزای عمر نیست باری می باید که ما آنها مشورت جست و این را علاج نیست پس بحث هم شده
 با آنکه اگر در مسند بعضی بود و عمر و صحاب بیع می نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هر گاه زاید مار پس آنحضرت را بر اسم آنحضرت فرمود آنرا ذکر
 او را و ولد وی پس ابن عبد البر در مسند کاف گفته که مردی است از وجهی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا بی حدیث و همچنین حدیث ایما امرأه و لکن سیدنا
 فاما حقه که در روایت ضعیف متروک است انتهی و اما این حدیث پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسط فاه فی حاشی صور النهار انتهی و این تعقب با نظر
 و در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و المالکی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان در رواه ابو داود
 و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر و ایضا قال الشیخ احمد فی شرح الاصل فی حق ام الولد خیر ایما امه و لکن من سیدنا فی حره عن در رواه ابی یحیی
 و الحاکم و صحیح سناده و خبر اموات الاولاد لا یبعن و لا توهمین و لا تورثن لیست بهما سیدنا مادام حیا فاذا ماتت ففی حره رواه ابن القطان و حسن انتهی و ذکره
 حسن بن عبد الله الجعفی و حسن جابر رضی الله عنه قال فی حق ام الولد خیر ایما امه و لکن من سیدنا فی حره عن در رواه ابی یحیی و صححه ابن حبان در رواه ابو داود
 گفت جابر بنی که روایت آنحضرت از فروختن زیاده آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج باشد بران جائز نیست او را منع کردن
 ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلا که منع نماید که اگر نکند آنرا که ذکر کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است
 که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود و زیاده آب تا فروخته شود و بسبب آن گاه متفق علیه یعنی لازم آنکه از فروختن آب فروختن گاه نیز که
 کسی که خواهد که بچاند اگر آب وی و دیگری منع کند آنرا در آب که فروخته میشود و نیز بر آن پس بیع آب بیع کلا می شود و فروختن گاه منعی حکم است
 و اختلاف کرده اند که این نمی تخیر است یا نه و حدیث ابی سب من حدیث کثیری فرمود و آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه
 و صحیح و گفت ابله قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره که حدیثی است که در حدیث است که اگر چه در حدیث
 بیع جابر و آب براید و سبب اعلی باشد از ان آب خود و آب زبده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد چنانکه اگر گویید و حقه و در زین ملک فرمود

و حکایت جمعی که در بیع موهبه نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود بیع
 الاول و عن حبس نهی کرد و آنحضرت از بیع و لا و بهودی یعنی شخصی بر من خود و لا و در پس بفروشد یا بختد آن حق را بدیگری این جائز نیست
 نه بلکه و لا مال نیست که در بختد یا بفروشد بلکه آنچه نسب است که باز او زایل نمی شود و جمهور علی از سنن و خلف بعد از آن رفتند و بعضی خود را
 فتوی گفته شاید این حدیث باین بعضی نسبیه است و الا با وجود حدیث حکم بطلان آن چون میگردند متفق علیه و بهی در فی الموطا و نسبه و سند حدیث
 بن وینار و رواه من نحو خمسین رجلا و اکثر من الصحابه و عن ابی هریره رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن بیع الحصة یعنی که در بیع حصه حصی سنگریزه و حصه یکی از ان و در تفسیری اختلاف گفته اند و در تفسیر اینست که مشتری از مال
 بگوید که این حصی را بگویم بهر جامه که بپوشد از آن تو باشد بیک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بعد از انتهای حصه یا بخشی از سنگریزه قبض کند
 و بگوید که هر قدر سنگریزه را بپوشد باین قدر بیع از آن من باشد یا چیزی بفروشد و بخشی از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه که بپوشد بگویم از هر حصی
 گرفته بگویم که هر وقت که این سنگریزه بپوشد بیع واجب شود یا اگر از او سفند ان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه بگویم که هر کس
 از آن تو باشد بگوید که از این سهم من غریب است بنابر حالت و دشمن یا بیع و لفظ غریب شامل است و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع
 جایز است بود پس نهی کرد آنحضرت از آن و بیع را اضافت حصه کرده بنابر ملاست اعتبار حصه که در ان مأخوذ است و عن بیع الغرر
 و نهی کرد آنحضرت از بیع غریب یعنی بیع و غریب و در سبیل گفته یعنی مفقود و آنرا بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی
 مفقود یعنی غریب و در بیع آن ضایع است که مطلق عدم ضمانت نزد مشتری پس نهی کرد که مال باطل باشد انتی و این بیع من جایز است از هر مال غیر
 کثیره و در صورت مختلف و بیع ماله و متاخره و مانده آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیع مشهوره جایز است و غریب یا
 بجهت جعل بیع یا بشی باسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز از ادای تسلیم آن چنانکه بیع نهی از این و است بیع بیع نهی در هر دو و بیع نهی
 غریب من باشد و معهود و بیع صحیح باشد نهی از بیع بودن حاجت بچهار چوب با ساس قلند و بیع خمر و عتقه که سئوه آن ندیده شده است که این جمیع عتقه
 و همچنین جواز اجاره و آیه و در تائیکه حال آنکه ما هم بیع روزی باشد و هم بیع نه روز و همچنین در آمدن حکام با حوت و حال آنکه عتقه آدمیان در متفرق
 است و قدر کم است در ان مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر شرب حال آنکه عتقه شارب ان مختلف است و مانده آن بجهت تعدد اختر از ان
 که بیعت شد و باطل کرده اند بر عدم حکم بیع و در بطون و طیر در هر دو اختلاف کرده اند و در کثیره که کتب فروع بر ان شکل است رواه مسلم
 در متنی گفته رواه بحاکم الا البخاری استی گویم و رواه و احمد و ابن حبان ابن جهم و ابن عباس و فی الباب عن سبیل بن سعید و نادر طبری
 و الطبری و بعضی حدیثی از علی بن احمد و ابی داود و عمران بن حصین و عبد الله بن ابی حاتم و عن ابن عمر از جهمی و ابن حبان من طریق معمر بن ابی
 عن ثمال عن ابن عمر و سنده حسن و رواه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبی و مسلا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
 آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بدستیکه آنحضرت فرموده من اشتري طعاما فلا يبعه حتى يكتله کسی که در طعام
 بپوشد بگوید که بفروشد آنرا آنکه بپایه آرد از اکیل و در روایتی آنکه اشتیاق کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل قبض جائز نیست روایتی است متفق علیه است
 و عتقه بیع جاعلی از صحابه آمده و حدیث حکیم بن حزام است از طعام و لفظای نزدیک این است که گفت حکم بگویم امی رسول خدا بدستیکه من فروخته بگویم
 بهر مال پس بیع جلال است امر از ان و چه چیز از دست من فروخته چون خریدنی چیزی پس بفروش آنرا آنکه قبض کنی آنرا و لفظی را با و از حدیث نهی
 بن ثابت آمده که کسی که آنحضرت از بیک فروخته شود و ماله ای که خرید شود آنکه فراموش کند آنرا تا ان بر حال خود مانده است الا آنکه فروخته شود

بکثر از آنکه در دست بنابر اتفاق و غیر از آنکه در کتاب است و هو الظاهر زیرا که مستحکام قائل بخروج حدیث ابو هریره است بلفظ من باع بیهتین فی بیعة قلک او کسما او الراء
 رواه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمة است و در وی غیر و ظاهر ذکر کرده اند و شهر از وی لفظ حدیث باب است قال المذنی و در آن جهت بر ملاطفت
 و درین گفته و قد عتبار سانه فی هذه المسئلة و سینه با شفا العکلی فی حکم زیاده الثمن لجزء الابل و معقنا با تحقیق المذنبین الیه انتهی و سخن عمن و بن مشیبه
 عن ابیه عن جده عن محمد بن عمار بن عبد الصمد بن عمرو بن العاص از ثقات است و محمد است و یعنی خلاف دارند در حال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 استناد موقوف است زیرا که اگر چه محمد بن عمرو و جاکه تمیز به جوی محمد بن عبد الصمد است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر باینکه رود حد پذیرش
 عبد الصمد بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمر وی را ندانیم پس حدیث منقطع است و لهذا وجهی حدیث وی باین استناد خارج نیافته و عمر بن شیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن السیب و از روح بن عوف و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابیوب جسیع و علم و از اعمی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حدیث است و باطل و بی محل اختلاف است و قد تقدیم کرده مرارا قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یصل سلفه و بیع حلال نیست قرض بیع چنانکه قرض دهد بیک و بفر و شد بدست وی چیزی را بکثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بکثر کند بقیع را حرام است
 و گفته اند که در موطا تفسیرش نیست که گوید مردی با شخصی بخرید میسکنم متاع ترا باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض منی مرا باینقدر و آنقدر پس اگر بکشد عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر بکشد که قرض کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حق وی گفت و بر همین است اتفاق جمهور و قاضی
 و علت این بی احتیاط است بر وجه قراض من از بائع و لا یشترطان فی بیع و حلال نیست و در شرط و یک بیع و در تفسیرش اختلاف است یعنی این را
 تفسیر کرده اند و بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروض چیزی است بدو شرط مثلاً قرضی را بدست کسی بفر و شد بشرط تصدات و خیایات و گفته اند
 تصدیه بدو شرط اتفاق است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت در و قرضی از بیع و در شرط و لا میسریم ماله بعضی و در حلال است و در چیزی که در قیمت
 کرده نشده است آنرا و ندانیم است و در قرض ضمانت و در و بیع ماله بعضی است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمانت چیزی پس اگر تلف شود
 از بائع تلف نشود و در سبیل گفته یعنی قرض بیع یک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک قاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و قرض آن
 گرفت این سودا در حلال نشود و لا بیع ماله بیع حدیث که و در بیع چیزی که قیمت نزد فرو تفسیرش و در حدیث حکیم بن خزام چنین آمده که گفت کسی که
 مرا آنقدر که بفر و شتم چیزی که قیمت نزد من یعنی بعضی کرده ام یا کم شده است از من و اگر بگوید یا مال غیر است رواه الترمذی و در وی از ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم بن خزام این لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدا می آید مرا مردی پس بفر و شتم چیزی را و نیست نزد من آن چیزی پس میفرماید ای از داود
 و غیر و شتم بدست وی فرو فروش چیزی را که نیست نزد تو پس بروی لیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 مسلم است که آن جائز است با اتفاق بشرط معلوم و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع حقوق می ماند بر اذن وی نزد اینه نشسته الا امام شافعی و درین گفته
 ظاهر آنست که مصدق او بعد از آنست که بگویند او معلوم نیست و در خصوص بیکه بر آن تراجم او از دست عاصب قدرت حاصل و طریقه تلفت که رجوع او متناهی
 و دال است برین معنی لفظ عند گفته یعنی آنرا استعملی فی الحال از انقباض و ما یوفی حوزتک ان کان بیهة انتهی و خارج شد باین قاصب خارج ملک
 یا داخل مردان خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قول بائع المیسر عندک آنست امی یا که
 حاضر عندک و لا غایب امی بلکه تحت حوزت است یعنی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و این ماجه و صحیح الترمذی
 و گفته ترمذی که این حدیث صحیح است و این سخن اجماع و الحاکم و رواه ابن خضرم فی المحلی و الخطابی فی العالم و ابو حنوفه فی علوم الحدیث
 طریقی محمد بن سلیمان از ابی عن عبد الله بن سعید عن روایة ابی حنيفة عن عمر بن الخطاب کون فی قصه طریقه مشهورة بلفظ فی عن بیع و طریقه

برفحه ساکن حرب و قال شعبه لئن سألک و ان افردت حسبی گفته حدیث دلیل است بر جواز قسمتی فسخه از سبب و بالعکس زیرا که این حدیث
 به چهار سبب و در دو مشتری بهمان زمانه که من باشد لازم می شد بستر از وی در ایام میگرفتند و تا نذر و بالعکس و بگوید که ابو داود و ابی یوسف و
 عن ابی یوسف و در دو مشتری است بر سبب هر دو نقد جمیعاً غیر حاضری بودند بلکه حاضر و سوج و یکی از این هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد و چون
 بالغ و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض باقی از مال پس چنانچه باشد بقض بعضی سبب
 و باقی بعضی بود و کسی که لازم است بر وی و تا نذر عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یک مال و از یک
 و میان هر دو چیزی باشد انقی در شرط تقابلش در مجلس حکمی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیر هم و مردی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که است استدلال و حدیث دارد است بر ایشان و هم و است از ابن عمر
 رضی الله عنهما قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخس از نخس بفتح فون و سکون نخم و بعین
 شبنم میزدند و رفت بر آن نخس شکاست از جای او تا شکا کرده شود و متعین صید و در شرح زیادت و دشمن سلب است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را تا جاش گویند زیرا که وی اثر است رغبت در آن و دفع ثمن آن نمیکند مصنف صلی الله علیه
 ابن بطال گفته جمیع کرده اند علم را که تا جاش ماضی است و دخل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و چین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بر آنجا
 بالغ باشد و مالک گویند نه است است او را بخیار تقیاس بر مصلحت و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که بی عاقد است بسوی امری که مقار
 بیع است که قصد ضایع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه مستقول است از ابن عبد البر و ابن العزلی و ابن جریر که تحریر آن وقتی است که زیاده است
 فوق ثمن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالای قیمتی فرو میافروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بیعت خود برسد این بیعش نیست آنکس جاش
 و عاصی بخود ابر و بلکه بر نیست خود و ما بر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد و هم جاهل می تواند شد و ایام ایام خلع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 یحذر الله و ایمانهم و انما یفهمون غشاً قلیلاً تلیقاً آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدایا نم کرده که وی برین کالای نقد داده و
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد این ابی اوفی گفته تا جاش اکل را و تا جاش است پس این ابی اوفی خرید و هنده را با آنکه آنرا
 بدان خرید و تا جاش را داده و بهمت مشارکت وی با کسی که زیاده نمیکند و سلبه بدون اراده خرید و در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و جائیکه تا جاش غیر بالغ خواهد بود و اکل را باشد چون بالغ برائی وی چیزی مقرر کرده و حسن و جابر و رضی الله عنه
 ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن الحاخالة نمی کرد آنحضرت از حاخاله های جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر
 چنین کرده که بفرموده و گشت را بسبب فرق یکپایه نیست از گندم مقصود بیع نزع است و خوشه گندم و ابو حنیفه گفته بیع طعام است
 در سنبل وی و مالک گفته که از او این زمین است به جصل نخه برود و این مخا بره است و لیکن عطف آن بران در همین حدیث مسجد ابن عباس است
 و صحابی اعوف است تفسیر مردی خود و فترت جابر ماعرفه که ما خرجه عن الشافعی و الحسن البیضا و عنی که از ابن عمر و بیعهم و از افترت موعده
 و ثوری مشتق است از زمین بیعی دفع شده گوید که هر یک از متبایین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیعی است که امروز
 اهل دیار یا آنرا اجاره بگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از ارض یا شخصی دیگر بگوید و آنرا تقنین کند و در این خود و برود پیش صاحب آن را بگوید

این زراعت را با رطب را باینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب این ده و اینقدر حب فشک از گاه جدا ساخته و خرمای تر فشک کرده بتودیم
پس در و را خنثی شوند و باید بگرداویستند تا نایند و این حرام است انقی و این عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن
ترست، یعنی خرمای تر خرمای فشک و هیچ انگور تر موز تر بشرا طبل یعنی بقدر پیاده او یعنی پیوسته تر از که بر دشتان است بمیوه فشک که بر زمین است
بفروشدند و آنچه عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بجهل که تفسیر محاطه و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و بجهل که روایت باشد از راوی و علت درمی از آن راست نزد شافعی بجهت عدم علم و تساوی و نزد مالک قمار است و در بعضی گفته خرص خرص خرص
آمده و رطب زکوة و از اینجا بسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بایر خرص متعارف کنند و دون از خمسة اسوق خریدند
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مسلک باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم فرو پس از این است که تحقیق که عقلا بران اعتما و میکنند و خرص نیز
از آنجاست و خرص نیز از آن در بعضی احوال مجوز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال را باینکه اگر ربا در مثل این محل عفوئی بود و خرص اصلاً
جائز نباشد انقی و الحاق فی و نمی کرد از خاریده و آن بکر او در زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را زراعت نیز می گویند
و لیکن خرص در تجارت از اعمال است و در زراعت از مالک خبر بکسر و بفتح یعنی نصیب است و بعضی گویند مثل می از خرص است که آنحضرت شریف را
در دست ایشان گذاشت و حصه معین بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند بنی کر و از آن بعد از آن اجازت کرد و در حد تجارت اختلاف است
بعضی خبر زمین نرم را گویند و کلام درین سکه در زراعت بیاید و عن المششیا و بنی کر و از دستشان کردن و میوه و آن آوردن بعضی مال از
مبیع چنانکه گوید فروشم این شی را بکسر بعضی او را از جهت تنعم غیر با جهالت در مبیع و ثقیلاً بضم نشسته و سکون نون و تخمیناً بر وزن دنیا و آن مششیا
چیزی مجهول باشد از مبیع الا ان الله لم یجعل له مکرراً بسته شود و مقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و است کیل و شجره از آنجا که از
از سنابل یا سوسن معلوم از آنست و مانند آن پس مششیا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعضی آن بدون تعیین صحیح باشد زیرا که مششیا مجهول
و ازین قبیل بود که مششیا کردن جابر پیش شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح
است مششیاست مطلقاً اگر چه معلوم است و آنچه گفته اند مششیا صحیح نیست مششیا زیاد بر ثلث و وجه درنی از اینجا جهالت است و آنچه معلوم باشد
علت از وی منطبق است و آن خارج است از بنی و تنبیه کرد شارب بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا ابن ماجة یعنی
احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و صحیح الاثر مذکور و ابن حبان و روایت که مسلم بنی از بیع ثمن از حدیث جابر و زیاد که در نزد بنی ثمن
و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و هم کرد این مجوزی پس فکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاک
و کتاب خود ذکر ثمنیا نکرده و الله اعلم و عن النسر رضي الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة
یعنی که آنحضرت از آنجا محاقل در گفت بجهت زرع آیا پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزعم و مزانه را بخر و کلام در وی گذشت و الحاق خبر
و بنی کر و از خاریده و در روایتی حاضر و بنی رضاء صحیح است آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کر او در زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار
و حبوب است پیش از نظر هر شدن نموی و صلح آن و علماً مختلف اند در صحت بیع شمار و زرع گویی گفته چون بجای رسیده که بآن منتفع تواند
اگر چه شمارنگ خود گرفته و دانه تحت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه در دوس
شکل است لکن فی باب دوسه است در یک فقره و این اعارة است یا اجاره و بیع و اگر شمارنگ خود گرفته و دانه بخشتی رسیده پس بیع آن صحیح است
بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه شماری بقای آن شرط کنند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر در معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صانع و بعضی غیر صانع است هم بیع غیر صحیح است و حقیر ادعای تفصیل ماست که نیست باینکه ان والملاسته
و نمی کروان ملاسه و بیان آن در وایت نه می نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مرست جامه را به دست خود در شب یا در روز و لفظ انی سیدیست که ملاسه
لمس مرست جامه دیگر را به دست خود در شب یا در روز و نمی کروان و نمی کشاید ثوب را که ملاسه مستقی علیه یعنی آن بود که میگردد و پند و میکشاید جامه را می یازد
لیکن وی میکشاید و نمی گرداند پس بلمس کشان و دیدن حال نمی شود و وی نکرد و اگر همین لمس را و نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملاسه گفتن مرست
مر و دیگر را که می فروشم این جامه خود را جامه تو و نظر کنند یکی ازین هر دو بسوی جامه و دیگر بیک لمس کند لمس کردنی واحد از عبد الرزاق از سمع آورده که
ملاست لمس ثوب است بیست و نشر نکردن و قلب نکرد اندین آن و چون این لمس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه را صاحب خود را بغیر مایل بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تار یکی و نظر نکردن در آن و ایتقان عقد بران
ناکشاده و ناویده و بعضی گویند که اندین لمس است قاطع خیاری و این عبارت ظاهر در آن است که در او ثوب بیع باشد و تفصیل متفق علیهاست
و المتناهلان و نمی کروان بیع منابذ بآل سجه و آن نیست که بگوید بینداز بسوی من آنچه بایست و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مروی و نظر وی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری بسوی مسلم آمده
پس در بیع ملاسه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذ انراضی جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است
و بینداز آنچه با من است و بخاری هر یکی از دیگر ندانند بیع یکی ازین هر دو که چه درست بآن دیگر و احمد و عبد الرزاق از سمع آورده که منابذ آنست که بگوید چون اندازم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از بیع مسلم شد که درین بیع نفس لمس و نیز از بیع گردانیده اند نیز بیع و ظاهر بی تخیر است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذ آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و بیند و نظر کنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذ آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لانه گرد و بیع و فقه را در بیع تفصیل ماست که لا فی این مختص نیست و در قول می و نظر کنند بیع یکی و دالت است
بر آنکه بیع غایب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایع و بهر قول اشافی دوم آنکه صحیح است و ثابت است و از اخبار بعد رویت و این قول
حق نیست سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز مستدل کرده اند بدان بر بطلاق بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و بهر قول عظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غایب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او او را ناجز گفته و دوم صحیح بشرط
وصف ششم صحیح می مطلقا و این قول حنفیه است و الا نه ایته و نمی کروان بیع مزایه بزا و موده و لون و آن عام است از ثمر و زرع و تفصیل پیش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرو بردن نخ و قوتی بختین بپایه نه و وقت است بمبدینه که در وی شش زده رطل می بخرد و یکسوزان راصد و است
رطل باشد که در آنی انهایه و ذکر آن بطریق تمثیل است نه تحدید و اء الخیار بی و درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منعی عنها مذکور شده
و سخن طائوس عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تملکوا بیع تا و تشید قان
مفتوه الرکبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافل از طعام آمده است پیش از آنکه بشیر رسد و در بازار بنده چاه پیشتر روند
و بخزند و نگذارند قافل را که بشیر واید و در بازار بفروشد و ترا بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهری گشته بر است که سوار باشند
یا پاده جماعت بود یا یکی و حدیث ظنی است بخارج اغلب زیر اکثر اغلب در جالب عده است و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلح میشود و در حدیث ابی عمر است که ماتقی میگرددیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کروان رسول خدا از یککه بفرستیم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این خبر بود یعنی چهارمی خریدن طعام را در لفظی

کرده اند بر تحمیل بی چون تصریح کرده باشد باجابت و اذن نداده و ترک نگردیده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عامی باشد بالاتفاق و صحیح است نزد جمیع
 و را و گفته کجای راضی کنند و تسلیم گویند و نعمت باقال این درین بیست از ملک اشترای تصریح باجابت با آنکه نمی بطلان است حدیث فاطمه بنت قیس است که وی
 گفت خطبه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس انکار کرد و آنحضرت خطبه بعضی را بپوشید و باین برای اسامه و آنکه گویند بمشکل که سیکه حال خطبه دیگری را بپوشید
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه بن خطبه خلاف ظاهر است و در او برادر برادر بیست و منقول است که اگر برادر نباشد مثلاً کاف و برادر نباشد چنانکه
 کتاب بود و استجانت کجاست خواسته است و به قال الا زاعی و تقریری گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تعلیقه و حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمضمون آن خواهد بود و لا تستل المراهة محرمی است برض و هر چه برود و بر تقدیر جرم کسر نام باشد بنا بر انتقای کاتبین طلاق اختتامی
 سوال کنند و نخواهند از انچه از مرد طلاق خواهر خود را که زن نشوی اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لکن بی صافی انا فیها لانا لکن کند
 چیزی را که در آن اوست آنکس که کردن ظرف را تا آنچه ردوی باشد بر زوجه و دادن کمان را و مثل اوست آنکه بعضی نگویان کردن طلاق آب و مانند آن
 یعنی نفقه و عشت که با او سکرت باین کند و این را تفسیر کرده اند با کفای چیزی که در او نیست از باب تشبیل گویند که نفقه و عشت که آن مرد را با آن زن بود
 و حکم چیزی است که صحفه فراموش کرده برای انتفاع بدان چون آن رفت گویند صحفه برای این زن و دیگر کفای شایسته این از جمیع این مرکب مرکب مذکور تفسیر و آن
 متفق علیه بین اثنین و مسلم لا یسم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند و مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان
 و صورتی است که مالک سلع و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس کی باید و باطل را گویند که این چیزا با کثر آن از تو بجمع بجز آنکه
 آن هر دو بر بینی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحمیل این همه صور و بر آنکه فاعل آن عامی است و آن بیع مزاجه که آنرا بیع من بریند گویند پس غیر
 منعی عفت است و جاری برای وی توبیخ کرده و گفته باب بیع الزایده و واروده است در آن سرحد و ایت احمد و صاحب سنن و فقه ترمذی را است
 و گفت حسن است از این سخن الله عنه که فروخت آنحضرت طلسمی و قدیمی و فرمود نیست که میخ و این طلسمی را پس گفت مردی میگفتم این هر دو را بیلدیم
 پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر هر هم پس واداموی او را و در هم فروخت آن هر دو را بدست وی این عبد الله گفته حرام نیست بیع من برین
 بالاتفاق و گفته اند که در استلال کرده اند برای فاعل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد از بیع مزایده
 و لیکن در سندش این است و وی نهی است و حسن ابی ایوب که آن نصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق باین والد و ولد ها فرق الله بینه و باین احبته یوم القیامه
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان او و جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان او و در میان او و روز قیامت و تخصیص والد و ولد نظر
 بر نوع شرف است مادر بر فرزند با نوعی تعلیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر از حرام حرام بیع است همین حکم در آن است و
 گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میاد یکی از اهل بیت همراه را از دست گرفته و ایشان را بیک نفرین کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 و تحمیل تفریق است میان والد و ولد و ظاهرش عام است در ملک و جهالت و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این حدیث است حدیثی که باین ظاهر حدیث تحمیل تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحديث عباده و در حدیث
 گفته که اجماع مخصوص است در کسب کفای العتق و گویند که سنده اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدار قطنی و صححه الترمذی
 و آنکه آنکه کنونی است اسناد حلال لیکن در سندش گفتگو است زیرا که در وی بی بن عبد الله العافری است و وی غفلت فریست و او را طریق دیگر
 نزد حق غیر متصل زیرا که بطریق علان آنکه گفته اند بیست از ابی ایوب و وی ابو ایوب را ندانسته و او را طریق دیگری است نزد وی در سند وی

و کتاب السبع کذا فی النقص و له شاهد و او را شاهی است گویند او بدان حدیث عباده بن الصامت است و نقل می است که لایق بفرق بین الامم
و ولد باقی الی امی قالی حتی یبلغ الفلام و تحیر فی الجاریة اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد و عبد الله بن عمر و الواقفی است و او معتقد است
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را در حدیثی که بعد از اوست آنرا حدیث ابن عمر که در بنی از بیع اموات الاولاد است بگویند و اگر کسی
خواه این را از آنجا برد یا از آنجا آورد و سخن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امی بنی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد
مرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابیع غلامین اخین ایما بفرشتم و دو غلام را که بر او یکدیگر انداخته تا فقرت سیم همارا پس
فرشتم آن بر در را در حالی که در میان آنما یعنی یکی را به دست کسی فرستم و دیگری را به دست دیگر قد کثرت ذلک للشیء پس فکر کردم این را بر سر او
صلی الله علیه و سلم که فرستم و تفریق کردم فقال ادر که هما فار بجمع هما و لا تبجمعهما الا جمعا پس فرمود و ریاب آن بر در را
و او پس ستان آنرا را و فرووش آنرا را که بعد از حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریف تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن
اول دال است بر تفریق بهر از وجه که باشد و این حدیث نفس است و بر تحریف بی بیع و الحاکم کرده اند این حدیث تحریف تفریق سائر انتشارات مثل
به و تذکره که با اختیار مرفق باشد و اما تفریق بقسمت که با اختیار نیست پس سبب ملک قوی است و هو المیراث و تحقیق گویند که این حدیث در تفریق
صغیر است از بی بیع و تمسک به نص غیر بیرون می برد که بر او حدیثی از شافعی نیست یا بهشت سال است و نزد و خفی بلوغ و نزد و امام احمد تفریق کرده
میان و الله و دل را که بر او باشد و بالغ بودند و اگر است منزه بپوشیده و محمد است و نزد و ابو یوسف است اگر قرائت و الله باشد جائز نیست بیع تفریق
و بر و بی بیع تفریق است و بهر دو تفریق نام است از بیع و بهر دو آن مستحلا در را بفر و شد و بهر را نگاه و اگر و ما بهر را بفر و شد
و ما در را نگاه و او را بیع که را به دست کسی و دیگری را به دست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت حدیثی است
نزد که آن دال است بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحبی را بی عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح می بود و تفریق تحقیق نمی شد پس عقوبت
هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن منزه بپوشیده انعقاد است بعضیان گویند امر بجمع غلامین بجهل که بعد چه بدید بر ضایع شتر می باشد
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند و میان پدر و پدرش برادر و برادرش و اخراج این را به
و الدارقطنی شواکی گفته است او را شایسته است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد و میان جدیه و ولد وی پس بنی کرد و او را رسول خدا صلی الله
و سلم از آن رد کرد و بیع را اخراج ابو داود و الدارقطنی و الحاکم و صحیح و اعطال کرده اند و ان بانقطاع میان بنی بنی و علی و بیع و محبت
او را بیع بنی بنی بر شایسته و لیکن روایت کرده است آنرا از بی بیع و ابن ماجه بهر بیع و درین باب حدیثی است و گفته اند که این جمیع علیه است و اما تفریق
میان بهر و ولد وی پس در وی و بهر بیع یکی آنکه صحیح نیست بنا بر بنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تفریق با هم و دیگر آنکه صحیح است قیاسا
بر فوج و هو الاولی و سخن انس بن مالک رضی الله عنه قال غلی السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت انس گران شد مرغ بمیدینه بنایه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلی السحر فمعه لنا پس گفته گمان
ای رسول خدا گران شد مرغ پس مرغ بنی را و بنشین کن و مگر کن بروم که باین مرغ بفروشدند عقدا فقال پس گفت رسول الله
ان الله هو المسحر القابض الباسط الازق و انی لا رجوان النقی الله تعالی و لیس احد منکم یطالع بنی بظلمة فی حرم
ولا مال برستیکه ضایع تعالی مرغ نموده تنگ گیرنده مرغ نموده روزی دهنده است این مرغ بدست قدرت الهی است و هر چه در آن

والبیوع فی شعب الایمان و زرین فی کتب به و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبک احکام کند چهل روز و هر یک که بخرد
 آن گزافی غدا بر او مردم پس تحقیق بزار شد آنکس از حدیثی که شکست عدا و او را بزار شد خدا زوی اخر بر زرین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبة و ابوالولاد
 و ابویعلی مرفوعا و در سندش اصح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش غیر بن زید است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و احتج به النسائی بمصنف گفته و در جمیع این یونزی ناخارج هذا الحدیث فی الموضعات و محلی این ابی حاتم
 عن ابیه از مکرر گفت معاذ و شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکام کند اگر از آن گزافی ناخارج این نمرخمار اند و بگویند کرده و اگر گزافی
 گرداند ز نمرخمار ادا شود آن گزافه و رواه البیہقی فی شعب الایمان و زرین فی کتب به یعنی حسن بن صالح بن حمید گفت ابو امامه با بی فرمود آنحضرت سبک احکام کند
 طعام را چهل روز پس تصدیق کرده آن طعام و داو فقر را نمی باشد آن تصدیق مرا و اگر گفته رواه زرین و فی الباب احادیث و الا علی تحريم الاحکام
 و شیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتقض بجموعها الاستدلال علی عدم جواز الاحکام لو فرض عدم ثبوت شی منافی بجمع کتب و حدیث عمر
 فی صحیح مسلم و کما در این معنی علم و صحیحی است و در عزت فله نگاه داشتن تا بگزافی بفرود شد و در شیخ عبارت است از حبس اوقات با انتظار گرانی
 باین طریق که بخر و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گرانی تر از آن شود اما اگر اندوه می می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریدار است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احکام محرم نیست و همچنین حرام نیست احکام در غیر اوقات در هیچ حال ذکره النووي و در مالیه بسند گفته احکام را منقض
 مکره است و نزد امام ابویوسف در هر جنس که ضرر احکام آن بعامه باشد ممنوع است حاکم بن محمد را می کند که زیاده از اجابت خود و بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتہی در تمام بر قول وی علی الله و سلم پس احکام را نگاه داشته یعنی خرید کرده و پس فروخت تا سبب فاق گرانی شود و ظاهر حدیث صحیح
 احکام را عام و غیر اوست مگر آنکه دعوی کند که گفته نمی شود احکام را بخر و طعام گفته اند نیست احکام را بخر و قوت مردم و با هم و این قول شافعی است
 و حسن بن گفته نمی نیست که حدیث را و در مسیح احکام مطلق و مقید طعام آمده و احادیثی که برین سبب اند و در انما تقید مطلق و مقید است
 بنا بر عدم تعارض میان آنکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این تقیدی علی مطلق است و مسیح احکام مطلقا نیست مقید بقوتین مگر برای ابی ثور
 و ایضا اصول انوار و کرده اند و گویا که ضرر آنرا در قوتین فاعله حکمت مناسب است که آن رفع ضرر است از اندام مردم و اغلب در دفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسب مقید کردند یا بحد مناسب حال را و ای تقیدات خود و نیز که مسلم از سبب این السبب آورده که
 وی احکام را سبک کرده چون او را گفته که تو احکام میکنی گفت بعد از حدیث احکام را سبک و این حدیث را بخر و احکام را زیت میکرد و این حدیث را
 در انکه سعید اطلاق را بعلل را می مقید کرده و لیکن معارض نیست که بعد از حدیثی از ابی امامه می مقید نموده و در و شاید که بجهان حکمت مناسب که جمهور
 بر آن تقید کرده اند مقید کرده باشد و او را مسلم و الشری و غیر بها و خارج شود احمد و الحاکم من حدیث ابی هریرة و حسن بن علی
 رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال لا تقصروا بفتح ما و جمع صا و بکسر فیر و ایت است از عمر بن ابی بصری علی الاحتج
 و قصره و اصل حبس است یقال حریت الما و اوجسته و شافعی گفت قصر به ربطا اخلافا نامة یا شاکست و ترک و دشیدن آن تا شریک است
 وی شریع جمع شود و شری گمان کند که عادت همین قدر شده و آن است و باین گمان بانی خورد و بهای گران خرد و الاجل و القیم گفتند
 آنحضرت قصره نکند شتران را و گوسفندان را و ذرگا و مکر و حکم واحد است و در حدیث نمی است از قصره حیوان و قسه را و هیچ آن را نمی کرد و روا
 نسائی تقید بر آن وارد شده و منظور وی اینست لا تقصروا و الا بل و القیم للبیع و در روایتی این است اذا باع احکم الماشاة و القیم فیها و غیره و این
 را بخر و جمهور و اهل است بر آن تعلیل بتالیس غیر که اقل و لیکن این تعلیل را منصف من نایتم و اما قصر به بملکی حق بلکه برای این شریعت نفع است

پس در وی اگر چه اینای حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس جایز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخیر النظم بن کس
 بخیر و آنرا بعد از تصریح پس انگشت بهترین و در نظر است یعنی خیر است بعد از آن که بگوید اگر چه بدو شد آنرا او کم شیر یا بدو یا آن نظر بن این است
 آن شاعرا مصلحت اگر چه اهدا را می گوید بدان و خوش دار و آنرا نگا بهار و آن شاعر دها و اگر چه اهدا را می گوید و خوش ندارد آنرا باز
 اگر چه ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست بخار بگر بعد از طلب اگر چه تصریح بطلب ظاهر شود پس بخار ثابت است و ثبوت بخار قاضی است بصحبت بیج مصلحت
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در تصریح فوری است مگر آنکه بگوید قاضی فوری فموجب النظر بن و الا نشاء بکسر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از اشاعیه
 و اکثر تراخی گفته اند که ظاهر غرض جواب داده اند از طرف قاضی فوری بآنکه این جمول بر آنست که مصراة بدون او اندانند که در موسم زبیر الالطاب
 آنست که در نقل از نه و در تصریح وی معلوم نموده اند شریعت جواز نقصان باختلاف علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است تمسک
 النظر بن بالخیار الی ان یجوز ما یدیر و ما یدعی ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریح و بعضی از وقت عقد و بعضی از
 تفرق و صاعا مع تعقی و بدیهه باینکه از خبر و بدل شیری که در مشقه و در روایتی نزد بخاری و در صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و دیگران
 ترجیح روایت کرده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر شرطی تمثیل است تمسک باینکه صاعی از طعام باید و او شری در ترجمه گفته چون تصریح
 صریح و بعضی گفته اند است انقی و حافظ ابن القیم رح و اعلام الموقعین گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
 در مصراة بر رو صاعی از غیر بل این پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصناف حتی در مصری که نشنیده اند اما بی آنجا نام و غیره اندازند
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای قمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و حنابلست که روایت
 ایشان تمسک بر مصراة بمنزله و در ذکر گفته اند که نیست کافی سوا بی آن و اگر دانیده اند آنرا از شدت باعنا مطلق النفس و خلاف کرده اند و دیگران ایشان را
 و گفته اند بلکه بیرون آورده و در موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس بدو شهر یا بی که قوت بل آنجا گندم است صاعی از گندم بر او و اگر از دست
 صاعی از آن و اگر نه بیست تین است و این نزد یک نشان میجو قمر است پس کافی است صاعی از آن بجای تخم بنجین مستحجم و همین است مختار الی الحاشی و یا
 و بعضی اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفته اند قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بدست
 صاحب جوامع بدانیم حکایت و وجوب اینست که در او شده است در بعضی الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود و تبیین صاعی از قمر
 و در روایت مشهوره بر یک که آن غالب قوت بدست است انقی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقبین از ایجاد قیمت
 یک صاع از قمر بجای آن و اندر علم و رواه اشافعی بهذا اللفظ و لفظ و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین مدینه البخاری و سلم انتهی کلام ابن القیم
 متفق علیه گویم و همچنین است حکم بی که نص کرده است بر آن شارع از اعیانی که قائم میشود و بی بجای می باشد و یا بطریق اولی از آن
 همچون نص آنحضرت بر اجازت در بخار و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از انواع کلب
 و شنان اولی است از آن و این و چیزی است که دانسته شده مقصود شارع از آن و حصول این مقصود در ترم وجهه و نظیره می باشد چیزی که اولی تر
 از وی و سلم و سلم است و در روایتی باین لفظ که سبکه بخرد و گو سفند مصراة را فحقو بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد و دانسته روز
 و فی روایة له علیه السلام بخاری و در روایتی بر سلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود و باین لفظ پس اگر رد کند و در همه
 صاعا من طعام رد کند بوی پایانه از طعام که سوا آنکه نام ظاهر این روایت آن است که واجب بر مصلحت است از طعام غیر حلال گفتند
 معنی آنست که اگر تبیین است جایز نیست غیر آن از حفظ و جز آن و تبیین نفی بحدیث از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تبیین تمسک بر آنست

یا علمم بکنتم بل شیر و ماه البخاری و زاد الاصل من قبی و زیاده که اسمی که صاعی از شراشخ و در ترجمه گفته و درین مسئله غلطی نیست
که مذکور است و نقد و تحقیق کرده شده است و در اصول فقه قد برانتهی گوئیم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که خفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و حکمت این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر قفیه است و عمل بر روایت غیر قفیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعذار نقلا عن سبل سابق گذرشته و حافظ این القیم روح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح خفیه بر وجهی
ثابت کرده که مصنف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در روایین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن مختصر بر می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا خفیه و چند لو دن ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ایا از آن نیست و ظاهر است که خفیه احکام بسیار را با حدیث ابوهریره متسک
و استدلال کرده اند که ضمیر آن از جهت کثرت مسائل و شواست پس در باره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از متفورات است
و آنچه با وی صحایف دیگر متسک اند گوئیم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و از ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام دخل نیست حدیث ابن مسعود و حکم فرغ باشد علاوه آن از سلف اشتهار فقه در روای سفول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحذ است انتهی و لهذا در حجت الله الیه گفته اعتدال کرده بعضی آنکس که موفق نشد بعمل چنین حدیث با یجا کردند و زودن قاعده از
نفس خود پس گفت بر حدیث که روایتی کند آنرا غیر قفیه بگا که مسدود باشد باب رای روی ترک کرده شود و عمل بران حدیث و این قاعده
با آنچه در دست مطلق نمی شود برین صورت انزیرا که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود و غیره ترا افتد بگافی است و نیز این بقدر
بمنزله سایر اقوال و در شرحه است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدمه خاصه مگر عقل را چنین از علم
انتهی و کلام ابن القیم روح در اعلام الموقعین نیست مثال بستم روح حکم صحیح است و مسنده مصراة بمشابه از قیاس و در علم ایشان که این حدیث
مخالفت اصول است پس مقبول نباشد پس گفتی می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسم است هیچ قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول دور
و چیز است و نیست سوم بزی آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه سوای این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسم است
و قیاس فرغ است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرغ تمام گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آن نویسوی اصل هم کنی
آزادتر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذاشت بیان موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذاشت ابطال قول کسیکه نسخ کرده که آن خلاف
قیاس است و گذاشت اینکه نیست در شرط حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و باینکه العجب چگونه
موافق آید و ضرورتی نیست باصل تا آنکه قبول کرده شده و مخالفت شد خیر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و درین الاوطار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته البخی علی نصف ان نه القواعد العالی جملوا به الحدیث مخالفا له و سلم انما قد قامت علیها الاذکیا
الحدیث عن العلائیه لخصه صافیة العجب من قوم یلتون فی الحامات عن قیاس اسلامهم و ثایرة علی سعة المطرقة الصریحة الیهجه الیه الاله الله
یسر البلیس و یفقد فی حصول شل نه الغفیه التي قل طحیثی مشکلا لایسا من علی الاسلام النفس و النفس و یکذا فیکین شرک التذہبات و تقسید
الروایال فی مسائل الحرام و الحلال انتهی گوئیم هر چه بزرگم روح و حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی ابو یوسف روح که وی اخذ کرد و حدیث مصراة
و ثابت کرد و بخاری می شنوی و از ابو حنیفه شرح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول می آید بر سر چشم است و صاحب کشف کشف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند حدیث ابوهریره در صامی که بخار و و بنو

بهیچ صوف و شعر کس شرفی است و ولد را با پدر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد مبع وقت رد پس اگر متصل است واجب است
 رد آن اجتماعاً نیست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر و مذہب شافعی است و اگر مشتری کینز را و بطی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء را در آن
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و احناف گویند روایتی است زیرا که و بطی چنانست که در بطی آن مشتری را حلال است و نه فصل او را پس و
 آنکه را بطی خود عیب را ساخته گذاشت و بچنین حال مقدمات بطی است که بعد آن بهم و مشتق باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود به راجع از شرف
 عیب و گفته اند که در آنرا با جهش مثل می و بعضی فرق کرده اند و دیگر و ثیب و خطابی استیفا می آن کرده و شارح در بعد تمام آنرا نقل نموده و در کتب گفته
 و الحال احوال عاریت عن الاستلال و این دعوی که و بطی چنانست که غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این چنانست باشد تعلیل است زیرا که مشتری وی در آن شخص نیست رواه الحنفیة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی
 و این ماجد و برخلافه ایست که در مشکوٰۃ المصابیح ذکر کرده و آن اینست که گفت فخلد بن یحیی خفایم خریدم غلامی پس گرفت اجرت او را بستر مطلق
 من از وی پس عیب پس خصوصت کرد و در آن غلام بسوی عمر بن عبدالعزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد و بر آن و رد اجرت وی پس آدمی که در آن
 بن زبیر را و خبر داد و آدمی که عمر بن عبدالعزیز را پس گفت عروہ میروم بسوی او شایانگاه و خبر میدهم او را که گفت عایشه حکم کرد آنحضرت
 در میان این قضیه که خارج بیمان است پس رفت عروہ نزد عمر وی حکم کرد و برین موافق این حدیث رواه فی شرح السنه اثنتی گویم و حدیث عایشه درین
 قضیه باین لفظ است بدرستیکه وی خرید غلامی را در زمین آنحضرت پس او وی نزدش با دایمیکه خدا خواست بستر کرد و غلام را بسوی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی است حال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضممان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و اناس من طریق عروہ عن عایشه مطلقاً و خصراً و محمد ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح
 وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد بن یحیی است و او را هب الحنفیة است و ابو داؤد و صحیح الترمذی و ابن خزيمة
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن حماد بن ابی الجعد یفصح و سکون عین حمله الباری
 بموضعه و کسر او قاف و منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست
 و اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد زیاده ابی هیچ اینست که بر این گفته
 که هر که این الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطاه دیناراً لیشترى به اصحابه
 و او آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد برای ناشری به شتابن پس بخرد عروہ را سه
 آنحضرت و دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفرخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فابناه دیناراً و دینار پس او فرزند
 آنحضرت گوسفند او دینار را چون وی وکیل مطلق بود بر تصرف که کند در دست و نیز بیع مال غیر مالی اذن موقوف بر اجازت او است
 و هرگاه که اجازت کرد نه هیچ شد و تسبیل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که موکل بود بر شرای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اخصیه داده بود پس اگر وقت بر امر میکرد بعضی دینار اخصیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار
 که عروہ کرد و فقها آنرا عقد موقوفه نامند که نفاذ آن با اجازت می شود و در اینجا واقع شد و علماء را در آن بیخ قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و این رفد است جامعاً از سلف علماء بالحدیث و کلام آنکه صحیح نیست و باین رفد است شافعی و گفته که اجازت صحیح است
 و احتیاج کرده بحدیث لا تتبع المیسر عندک الخبره ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است باحدوم و ملک غیر را و رد کرده است شافعی

بفرمودن این بیع زیرا که حقیقت ما بر آنست مخفی است و میگوید بنیاد بالعکس ظاهر می‌باشد و الاطلاق مست و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در باب بسیار باشد که گرفتن آن جز بقصد بکن نیست و عدم اخذ آن جائز نیست بیع غیر صحیح است و اگر در آن نیست که فوق نمی‌شود و در آن و تصدیق است می‌آید بیع صحیح و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیق نیست بیع صحیح است و خیار در آن ثابت و این تفصیل ما خود از او است و لیکن تفصیل مشتبه الحاق مخصوص عموم نمی‌ست و بیع پسر نه و در آن نیز حکمی در باب دارد از جهت غیر از او و تسلیم آن در آن احصا موقوف و موقوفه و اشارت الی ان الصواب وقفه و اشاره کرد و احمد بسوی اینکه صواب وقفه و وقفه او مستند و گفت بهیچ در روی ارسال است میان ابن مسنن و عبد الله و بیع وقفه او است و گفت و ارقطی در عمل که اختلاف کرده اند در روی موقوفه صحیح است و کذا قال الخلیف ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعه را و ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که و لفظ وی این است که نمی‌کروا بیع مافی‌فروع الماسئله قبل از آنکه ووشیده شود و از جنین و بطون انعام و از بیع سبک در باب و از مضامین ملاحق و حمل الحاقه و بیع غرض و حکم ابن عباس رضی الله عنه قال هی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع شجرة حتى تطحن لعموم فقیه فی حق ممل نمی‌کروا تخلف از بیع شجره تا آنکه خورده شود یعنی صلح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا بیاع صوفت علی ظهره و نمی‌کروا از آنکه فروخته شود پیش از بیعت و عمار در روی و قول است اول آنکه بیع نیست غلاما الحدیث و ظاهر وقوع اختلاف در موضع قطع از جنین و این موجب اعتراض است بدان و ابن ابی شافعی و ابی حنیفه است زیرا که آنکه بیع صحیح است زیرا که پیش از بیعت صحیح باشد چنانکه صحیح است از بیع و این را آنکه است و کسی که موافق است و گفته اند که حدیث موقوفه مست بر ابن عباس قول اول اظهر است و حدیث معاذ بن اسلم موقوفه و بیع صحیح شده است نمی‌از غره و غره در بیع حاصل است و لا ابن فی بیع صحیح و نه شمر در بستان زیرا که در روی غره مست و در مذهب سید بن نبیر که از او است زیرا که از تخلف صلی الله علیه و سلم فرغ را خزان نام کرده و قول خود می‌خواهد حکم الی خزانة اخیه فانه ما فیها و جواب داده اند که تشبیه بخزان مجاز است و اگر تسلیم کنیم بیع بیع چیزی که در آن است نیز بیع غره است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته احادیث نمی‌از غره مستند بر این روایات است زیرا که غره بیع این موقوفه صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از اخضر که بگوید بیع و اخرجه البودا و در فی المراسیل لعمدة و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الراسخ و ابن ابی شیبه گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس موقوفه فاعلی ابن عباس با سند قوی و در حقه البیہقی و گفته در سنا و ش عمر بن قریح مست و نیست قوسه مصنف و تخریص گفته که توشیح کرده اند از ابراهیم بن عیین و غیره و گفت ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت ذکر لیکن نیست و حسن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يحن بيع المتضامین و المتلا فیم بستانه نمی‌کروا و از اخضر و مضامین یعنی چیزی که در شکم مده شتران باشد و ملاحق یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و مصنفی گفته همین است نه بیع موقوفه فقها محمد بن حسن میگوید مکرده است این بهما و نایک که با شتران چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غره است و حتی در سبک گفته شوکانی بر عدم صحیح بیع مضامین ملاحق و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهبیه و فی اسناد صحیح و در سند ضعیف است زیرا که در روی بیع ابن ابی اخضر است روایت میکند از زهری و روی ضعیف است و قد رواه مالک فی الوطی عن الزهري عن حميد مرسل و ارقطی و علی گفته نماید هر دو صلح عمر بن قیس عن الزهري و الصحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وَعَنِ ابْنِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ بِإِسْنَادٍ قَوِيٍّ وَعَنِ ابْنِ عَمَّاسٍ فِي الْكَبِيرِ لِلطَّبْرَانِيِّ وَالْبَزْجَرِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ أَقَالَ حَسْبًا بَعِثْتُهُ قَالُوا اللَّهُ عَشْرَةَ فَرَسًا وَخَفَضَتْ كَسِيكًا أَقَالَ كَنْدَسًا مَالِي رَابِعًا أَقَالَ كَنْدَارًا وَخَانِئًا كَنْدَارًا
لَعَزِيْرًا أَوْ رَابِعِيًّا رَوْضًا مَسْتًا أَقَالَ بِلَانًا خَشِيْرًا بَحْرًا وَعَقْدِيًّا كَرْدًا قَسَمْتُ دَرِيَّانَ مَتَّحِقَيْنِ وَابْنِ مَشْرُوعٍ مَسْتًا أَعْجَا وَابْنِ دُرِّ الْقَطْرِ كَرْدًا
كَنْدَرًا وَأَنْ لَقِيتُ سَيِّدًا أَوْ بَعْدَ مَعْنَى أَوْ بَاشَدَ عَرَفًا دَرَادًا بِأَقَالَ خَدَا خَصَّ كَرْدِيْنِ أَوْ سَمْتُ إِذَا نَجَّيْ كَرْدَهُ أَيْدَا وَرَوْعَمْتُ بَمِشْتَا زَعَمَارَةً بِمَعْنَى الْغُزِيْنِ
وَمُكْتَوِّفِيْنِ حَسْبًا كَنْفَرَةً أَقَالَ رَاشِرًا مَسْتًا كَرْدًا كَسَبْتُ فَرُوحَ ذَكَرَهُ شَدَّةً وَنَمِيتَ دِيلَ بَرَّانٍ وَأَنْجَمَ دَرُولَ حَيْثُ مَسْتًا بِهَمِيْنِ مَسْتًا كَقَالَ الْإِسْلَامُ
وَوَيْتَبِي عَمِي بِأَشَدَّ لِقَوْلِهِ بَعِثْتُهُ وَسَلَّمُ بُولُونِ مَقَالِ إِبْسَ شَرْطُ نَمِيتَ وَذَكَرْنَا بَحْثَ بُولُونِ أَوْ سَمْتُ حَكْمُ الْعَنْبِي وَالْأَوَّلُ أَقَالَ ثَابِتٌ مَسْتًا وَرَاقَالَهُ عِيْلُ
وَوَادَّ شَدَّةً مَسْتًا بِأَيْنِ لَفْظُ مَسْتًا أَقَالَ نَادَا خَرَجَ الْبَزْرَارُ وَادَّ الْبُودَا وَدَّ وَابْنُ مَاجَةَ وَصَحَّحَهُ ابْنُ حَبَّانٍ وَالْحَاكِمُ مِنْ حَدِيثِ الْأَشْعَثِ
عَنِ ابْنِ سَالِمٍ عَنْ ابْنِ سِيرَةَ وَهُوَ عَنْهُ بِلَفْظٍ مَنْ أَقَالَ حَسْبًا أَقَالَ اللَّهُ عَشْرَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَبُو الْقَاسِمِ وَشَيْخِي كَلَّمْتُهُ بِهَوَاطِنِ شَرْطِهِ وَصَحَّحَ ابْنُ حَزْمٍ وَهُوَ طَرِيقٌ
وَوَيْسُ سَبِيلٍ كَلَّمْتُهُ وَفِي الْبَابِ مَا يَشُدُّهُ مِنَ الْأَحَادِيثِ الدَّالَّةِ عَلَى نَفْسِيَانِهِ الْأَقَالَةِ

يَا أَيُّهَا الْخَيْرُ

بکس خای مجید است از اختیار یا تخیر یعنی برگزیدن و طلب غیر یکی از دو امر که امتضا می یومد یا صیغه اوست و اختیار در پنج اقسام است اول است
خیار شرط و خیار مجلس و صنف درین باب چون و خیار را ذکر کرده دیگر تار و ریت و خیار تعیین است و مساوی و احکام آن در کتب فروع مذکور است
ثانی خیار مجلس یعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از تابع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون
بر ناستند از اختیار بر طرفین شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ایمن بدان قائل اند و امام ابوحنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون
ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بر آن چنانکه
تقصیلش می آید چون ابن عمر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تابع رجلان فیکل فاحد منهما
بالخیار چون هیچ و شر اگر دو مرد و یا یکی ایضا عقد نمودند میان خود و نه آنکه نرخ کرده اند و درین عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد
بر صاحب خود که ثابت دارد هیچ رایا صیغه کند ما لم یمنع فاما امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند
هر دو یکی اختیار بر طرفین شد و در لفظی یمنع قائمه و جدا جدا شدن ابدان است و گاه تا صیغه جدا باشند هر دو یکجا ظاهر این عبارت
مشیت خیار مجلس است و آنرا که قائل ینند بدان می گویند که هر دو جدا جدا شدن باقوال است یعنی تا جمیع اندر قول ایجاب قبول تمام نشده است
اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار تا جدا جدا شوند و قوله تعالی و لکن یتفرق قاضی الله کل حق مستحکم
بر او تفرق بین و در وقت بطلان اگر چه بعد از آنکه تفرق نیستند پس نیست خیار مگر بشرط و نیز سند لال کرده اند بقوله تعالی و فی الذل عن
قراض و قوله و انشع من الذل انما یختم ثم گویند شما و اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطالب امر نشده و اگر قبل اوست پس محل
خود یافته نشد و در حدیث است چون اختلاف شود بینان پس قول قول مانع است و تفصیل نموده در جوابش آنست که روایت یمنع قاضی
در آنوقت ابدان و آیت مطالب است آنرا مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین روایت و آیت شما و عقد القدر است و ثبوت خیار مجلس
مناقی آن نیست چنانکه سایر خیاران بادی منافات ندارند و گویند که حدیث منعی است بحديث المسلمین علی بن علی و علم و خیار بعد از عقد
منفسه شرط است و در کرده اند بحدیث مسلم منعی است و با حتم آن ثابت می شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و در میزان

و در پیش موافقت است با ممتزقا لا ینسب الخیار بین منتهی شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخاری یعنی اختیار از مردم عقد کنند و یکی اختیار خود را قسط
 کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود و درون الثاني و تفرق ابدان یعنی تفرق ابدان با استقرار عورت و دانت شود پس مرد و صغیر و خرد
 یکی از این دو را میگوید و اگر در آن کسیر است خروج از صفة بعضی تفرق است فقیه گوید و اگر دوگان است و در بار خروج از دوگان و از فراقی و تفرق
 و غیره فراقی است از بار که استاده از آنجا خبر بدهد بکنند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاد از سر روز باشد و دو وجه بیواند شد اختیار باقی است زیرا که
 در حدیث بر این حکم اقرار واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت قلیل الوجود است و آن کاسته است و در صورت شرط غیار احتیاج
 اختیار مجلس نیست پس غیار از وقت خود عقد معتبر باید کرد و از تفرقات مسئله اختیار مجلس است که اگر یکی از سنای عین و مجلس خبر غیار منتقل شود و در بار
 و اگر تازم و تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود پس او را اگر غلامی را که برشته می شود و مثلاً پدرش می ست یا پسر او
 آیا خبر مجلس است یا نه مخیر باینکه مشغری است یا باطل را باید کرد و اندک از این کلام المصنفی و اللفظ المسکله و اندک از این کلام المصنفی و اللفظ المسکله و اندک از این کلام المصنفی و اللفظ المسکله
 و گفت ابن المبارک به این است که این در لاسطی و لک فی الصحیحین السنن طرق و رواه ابو داود و الترمذی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و حسن و عجم
 بن شعیب عن ابیه عن جدنا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المانع و المبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یکون
 صفة اختیار خرید کننده و فروشنده بخاراند اما کسیکه متفرق نشوند گمانیکه باشد بیع اختیار و صفة دست بر هم زدن که او را بدو دست بر دست
 کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل لهما ان یفارقا خشية ان یتفقیا و رواه ابن مسعود و یسئلونک ان یتفقیا و رواه ابن مسعود و یسئلونک ان یتفقیا و رواه ابن مسعود و یسئلونک ان یتفقیا
 صاحب خود را و اگر و از وی برخیزد از جهت ترس آنکه باینکه بیع را فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس شش ماهی کنند در هر هفتین
 از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت بیع مجلس بصاحب تمام و خفیه گویند که اگر گفته شود
 این نمی بخت آن باشد که شاید مطلع گردد و عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف و کسب گفته گویند قول وی این است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه
 و جواب داده اند از آنکه باینکه بیع مجلس نیز قول بالخیار را ممتزقا و مراد بقول می این است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه و ال است فیه
 سفارت را بیع معنی نبود پس مجلس بیع مستقیم است و علی ذلک حکم السنوی و غیره من العلماء و گفته اند معنی وی آنست که حال نیست او را اینکه جارا
 شود و از وی بعد بیع خوف آنکه سب او افسح بیع اختیار را بکشد او را با استغفار بیع تا دم است و حکم کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن المانع مبرر
 و حسن شریعت با سلب نیست چنانچه بیع حرام است رواه المختصة الا این مساجدة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی
 و ابن خن بینه و ابن الجارود و فی روایة حتی یتفرقا من کما یجوز و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود
 ثم اذا رجعی مجلس است و در وقت از این هر که چون سباحت میکرد و مروی راوی خود است که بیع را تمام کند بر بیعت است و میرفت گاهی چند پس جمع
 میکرد و بسوی او و این محمول است بر آنکه این عمرانی بر سبیده و این جزء گفته در محل حدیث باین عمر تفرق با قول فائده حدیث همراه او میرود و زیرا که لازم
 می آید تفرق را بر سب که اگر استعجال برسد باینکه اگر اقاله صحیح است قبل تفرق و بعد آن و این عبد الله گفته فقه که اگر گفته اند و الحنفیة من الکلام لم یرو
 الحدیث بما یطول فیه و اکثره لا یصلح منشی و اذا ثبت لفظ کما نهام بین للتأویل علی ما یطیل لفظا ظاهر علی التفرق بالاقوال انشی و حسن
 ابن عسمر رضی الله عنه قال ذکر رجل للنبی صلی الله علیه و سلم انه یفترق فی السبوح گفت این عمر ذکر کرد مروی
 رسول خدا این حال خود که وی فریب داده میشود و از وی میزد و در سب که گویند این مرد حاکم بن مقداد بود و بیعت حاکم با وی و بعد از آنکه
 بر سر سبیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این بیعت در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم ذکر کردند از عبد الله بن

[illegible]

واین استثناست از اعراض احوال گویا فرموده و فرموده این را در هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل یعنی متساویین در قدر و وزن و بقول خود استغوا
زیادت و تاکید نموده و این استثناء را در احوال اصحاب و تابعین و غیره و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از اصحاب
بآن گفته اند که حرام نیست را با کوه و نسبه مستقل بودیت صحیح را با الافی النسبه و جوابش از طرف جمهور است که معنی وی اینست که نیست با شد و نسبه پس مرادش
کمال است نه آنکه همین نسبه حاصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی معنی منطوق و مقوم مقادیر منطوق نمی تواند شد پیغمبر با و بود منطوق منطوق است و حاکم
روایت کرده که این عباس ازین قول خود رجوع کرده و از نه استغفار نموده و لفظ فیهب عامست از همه انچه اطلاق کرده میشود بر آن از ضرورت غیره و همچنین لفظ
ورق و مراد بنائب غائب از مجلس یا بیست برابر است که در حال باشد یا نه و محسن عبادۃ بضم عین و تشفیة با بن الصامت رضی الله عنه صحابی
مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذذهب بالذهب گفتند عباد و فرمود آنحضرت صلعم فرخته میشود و یا بفرمود
طلا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و کنتم بکنتم و الشعیر بالشعیر و وجوب و التمر بالتمر و خراة خراة و الملح بالمح و التمر بالتمر و کنتم بکنتم
بمثل مانند یا مانند یعنی برابر در مقدار سوا عیسوا تاکید و بیان مثلاً مثل است یدل ابید و است برست و یکی نسبه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است
بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس ششگانه که مخصوص علیهاست فاذا اختلف هذا کلا اجناس پس اگر مختلف شوند این شیا چنانکه ذهب بفضه
و چون گندم مثلاً فبیسوا که یک استند پس بفرموده که خواهد برابر یا زیاده اذ اکان یدل ابید و قوی که باشد و است برست و نسبه عامست از همه انچه
باشد و سائر احادیثی که با یک در وجهی غیر عامست یا غیر است که نیستند همانها که در کتب پیشین از جنس جنس علیها حرامست و در خصوص
و حدیث واقع شده و همچنین از جنس جنس ازین بران قیاس کرده اند چنانکه آن جنم چون انواع خوب و هر یکی را غلبه می نماید که از آن اجناس باشد که قیاس را
مکنند ز بار او و پیشتر جنس نیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبب اختلاف کرده اند و معادای از پیشتر هر چه در معادای وی از آنچه شارک
است و علت گفته و لیکن چون منصوص نیافتند اختلاف کثیر در آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همانست که نام هر یک از آن رفته اند
که جاری نمی شود و با گردید پیشتر منصوص علیها و قد افردوا الکلام علی ذلک فی رسالته مستطیعینا القول الحق فی غیر اتفاق کرده اند و علی هر چه ازین بر روی
بر روی که شارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل از مجموع ذهب بفضه و غیره از یکیل و اتفاق کرده اند و اگر چه از نسبه متفق نیستی بنفس او
و یکی از آن هر دو معلول باشد که انقضای اتفاق فی المشرع و از اینجا معلول شد که صورت اتفاق سه صورت است اول بر روی بر روی که متفق است و در روی بر روی
و قدیر و ازین تأخیر کرده است بقوله فی العلم فیه احوال فی القاضل و التما و هم بین بر روی بخیر او مثل مثله بفضه و این با اتفاق چنانکه نیست زیرا که در پیشتر مفهوم
خود معنی تحریم است بقوله یا باید و درین صورت تفاضل و نسبه هیچ با نیستی است و هم آنکه هر دو مختلف باشند مثل گندم و درینها تفاضل با اثر نیست
کما استثنایه نسبه و این استثناء است از قوله فاذا اختلفت الامهات فیهب و کیف شتم اسمی من زیاده و نقصان اذ اکان یدل ابید پس این سه صورت است که اول اتفاق
بر آن حدیث عباد است بمفهوم منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین بیگفت که شارک نباشند آن را در جنس و لیکن در جنس خبری باقی است
و آن اینست که بر صورت سوم قول می نمایند فاذا اختلفت الامهات فیهب و است چون در صورت دوم است باشد و این حال سه مرتبه از تفاضل مثل تفاضل
یا بفضه نه نسبه و هم صورت تفاضل و صورتیکه هر دو وزن باشد مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسبه و نیز در صورتی که نسبتی کلامی است که اولی آن
گفته و از حاکم ازین پیشتر جنس از جنس اختلاف است که آیا طبعی می شود و غیر این اجناس این حکم آن حکم این اجناس بود و در تحریم تفاضل و نسبه
با اتفاق و در جنس تفاضل و نسبه با اختلاف و در جنس تفاضل و نسبه با تفاضل و در جنس تفاضل و نسبه با تفاضل و در جنس تفاضل و نسبه با تفاضل
در طبع و از آنکه گفته اند و علت که هیچ نیست بعضی ازین اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند که ازین تفاضل و نسبه است و بعضی گویند که بنسب

و وجوب زکوة است و استدلال کرده است قائل الحاق بحدیث دارطنی و بنابر از عباد و انفس که فرمود آنحضرت صلعم چیزی که وزن کرد به نیت مثل
بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد یک چیز است و چون مختلف شوند و نوع پس نیست باکی بدان و انشاره که صاحب تلخیص یعنی مصنف
بسوی این حدیث دو کلام کرده و بر آن دو سندش هیچ بن هیچ است و توفیق کرده است و در ابواب و غیره و جماعتی تصحیف می آورده و با جلال این حدیث
چنانکه دلالت ندارد بر الحاق غیر از این حدیث و دلالت دارد بر اینکه علت اتفاق در کیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه دلالت بر ثبوت
در غیر این جناس حدیث این عمر است و همچنین در نسی از غرض از این حدیث مسلم در خصوص تمر و خست و آن دلالت میکند بر ثبوت بیا در کرم و ذبیح و غیره
از آن و بحکم ادله الحاق است نهی هیچ کلمه بحدیث و در عرایضی تلخیص و این نظر است در حقا الحاق و لیکن باجماع عدم است و اولاً مسلم و مصنفی
لا بد است از تنقیح علت با و از تلخیص حکم و پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمود از اشیا که متبر را و اعدا تمایس اقتضای نماید که به نیت مثل این اشیا
باشد و علتی که ملازم شده است حکم او مانند حکم شما می است و خواهد بود و پس لابد است از تنقیح علت متبر که ملازم بوده است و درین مقام چهار مسائل
مختلف شد شافعی علت متبر در ذبیح فضا الله را داشته است و حکم را مخصوص باین و و چیز ساخته زیرا که نقدیت انضال و صفای این و چیز است و از
اشری است و احکام شرع مانند زکوة و علت متبر در اشیا باقیه معلوم است خواه فکله باشد خواه اقیات یا از او ی زیر کفله و غیر ذکر کرد و آن
اشهر عام حجاز بود و ذکر کرد و در وی منی فکله وجود است و مانع ذکر کرد و در مقصود از آن اصلاح و احکام است و در حکم دست اصلاح مزاج مثلاً و مالک و ابون
نقد را داشته است و در مانع باقیه اقیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود و غیر ملح را از او و نیز اگر حاجت در اوقات
ملح واقع است و بنحیر آن و ترغالب قوت باطل حجاز بوده است و ابو حنیفه و ابوعبید و وزن و جنس در باقیه کیل و جنس را داشته است و قیل فقیر از آن صاحب حدیث
مالک بیشتر است و از نقد حدیث معلوم شد که اگر طعام را بقایا بماند جنس فروخته اند اگر وجود و در وارت و صناعت و غیر آن تفاوت باشند هیچ نیست
الا و صورت مالک کیل و نقد بعضی و حلال از شتر و ناقص معلوم شد و اگر جنس دیگر فروخته شد مثلاً گندم به جو مالک شتر و صحت هیچ است و در مالکین جایز است
و نقایض شرط صحت هیچ است پس چه یک حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است نقد بر و اما مالک را میباید باید و متبر عادت باطل حجاز است در عده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن حاضر کیل بود مانند فکله مالک او نیست که و کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه در آن حاضر وزن
ماند شتر و در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در نسی از جمیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که متبر مالک است در وقت کمال شری است
یعنی وقت رسیدن او به الجالی که بنی آدم از آن چیزی میخواهند و مقاصد جزئی برای اغراض طاری قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حظه و شتر وقت رسیدن و نقایض
از قین است و وقت کمال طب و غنیمت و وقت تمر در دست است از طریق و غنی که تمر و سیب نمی شود و پس آن فروخته نمی شود و اصلاً به نیت شمول نمی و در قی
مالک این نوع در حال طبیعت و غنیمت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سیم که خورده میشود و در غنیمت کشیده میشود و پس متبر مالک است در حقا
ازین دو حالت و جنس انسته میشود و اتحاد هم در اتحاد مقاصد و اختلاف جنس انسته میشود و با اختلاف احوال مانند دقیق و دقیق و دقیق و همین هم و نیت
و مالک آنچه آتش در وی انز کرده است بطریق نقلی معتبر نیست و فیه ما فیه زیرا که مالک در هر چیز در کار نیست و مالک معتبر در غیر نیست که هر ادنی آدم باشد
و آن عادت متبر باشد و میان ایشان اتنی و سخن ابی هر بركة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذئب بالذئب
وزنا بوزن منسوب است بر حال مثلاً مثل الفضة و ذنا بوزن مثلاً مثل طلا و الا بوزن بوزن مانند بوزن و بوزن بوزن و بوزن بوزن
مانند مانند یعنی برابر فروخته میشود و با بقره و شتر و جنس زیاد و اندک و خوی دبا پس کی که زیاد کرد یا دلب نیاورد که پس آن باست گیرنده و دهنده در وی برابر
در اتم کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن در شتر و جنس و بقره و شتر و بوزن در طلا و بوزن در بقره و شتر و بوزن در شتر و بوزن در شتر

قال یحییٰ بن یساک و غیره است و گندم و جو است چنانکه باید از آنکه لیکن هر خاص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص است و اینست
 چنانکه اگر هم غالب نشده و در فقه اندلسی تخصیص بدان خفیه و چه بود بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد غلبه بر اسم و در فقه محمول باشد
 بر عموم لیکن مخصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الامتصاص فلیعوا کیف شئتم و این را باید از آن گندم و جو گفته و آنچه میگوید معلوم شد که
 این هر دو وجه صحت اند و این قول چهارم است و خلاف کرده است و این مالک نیست و از داعی و گفته اند که این هر دو یک صفت است و هیچ یکی بجز یکی
 جائز نیست بتفاضل و معین عبد الله که راوی حدیث است و این باب سابق بر ایشان است زیرا که مسلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را به
 باغ و گفت این را فروخته جو و غلام رفت و صاعی و پنیری زیاد و جمل آورد و همراه گرفت چرا چنین کردی برو و او پس کن و دیگر بگرش مثل پیشینیم
 آنحضرت را میفرمود بعد از حدیث را بیان کرد پس گفته شد و اگر این مثل آن نیست گفت من میترسم که شباهه و مانند او باشد و ظاهرش آنست که این
 اجتماع است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباد بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لا بأس
 بجمع الباشعیر و الشعیر اکثر و باید رواه مسلم و در بعضی گفته و در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غلام بفروشد اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع حلال
 و مانعت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول و بیع بیع شرط است و بیع بیع است
 نقد بعد از اختلاف جنس چون طلا و نقره و نقره و طلا و از دیگر خفیه علت حرمت قدر و جنس است و هر دو از قدر و کیل و موزون بودن است و هر دو
 از جنس اتحاد و جنس مثل گندم و زرد باز پس گندم و دو وصف متحقق باشد تفاضل و مناسا هم است چون گندم با گندم یا بر یکدگر باید فروخته و بیع
 را از بیع موهل نباید گذاشت و اگر یکی از این دو وصف متحقق و دیگری باشد تفاضل درست باشد و تا جمیل درست نباشد چون طلا و نقره و گندم یا جو
 و اگر هر دو متقی باشد تفاضل و تا جمیل هر دو درست باشد انتہی و عن فضالة یفتح فاذا ضا و جمعه بن عبید بن جهم عین صحابی است انصاری
 اول مشاهده او حدیث بعد از آن حاضر شد مشاهده دیگر را که بعد از درست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد بخیر را بعد از نقل کرد و بسوی شما و ساکن شد
 و شق را و متولی قضای و شق شد از جانب معاویه و در زمان خروج وی بعضی من وفات یافت بد شق و رسنه بچاه و مسلم بجزی رضی الله عنه
 قال اشتریت یوم خمیس قلاوۃ بالثانی عشر دیناراً گفت فضالة خریدم من و ز خیر قلاوۃ را یکصد قاف گلو بند و از ده دینار قیها ذهب فخر
 و در آن قلاوۃ طلا بود و مهر و خمر و نقره خامی و نقره و زامره های جواهر و فضله ها پس جدا جدا کردم آن قلاوۃ را یعنی طلا را از مهر و جدا کردم
 و فضله را به تشدید صدا و تصحیح کردم و فوج جدا شد قیها اکثر من اثنی عشر دیناراً پس یا فخر من و در آن قلاوۃ طلا بیشتر از ده دینار فخر کرد
 ذلك للنبی پس فکر کرد و آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا ینباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاوۃ تا آنکه
 جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود و طلا می آواز مهر و های او از جهت آنکه بالازم نباید حدیث دلیل است بر عدم جواز
 بیع و در سب یا غیر خود بد و سب تا آنکه جدا کرده شود و در سب از آن چیز دیگر و فروخته شود و در سب هم وزن و در سب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاد شد و مثل او است
 و دیگر روایات نیز که آنحضرت فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و سحن و غیره هم بسوی حل بظاهر حدیث رسنه اند و منقذیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند
 جائز است با کثر از آن و در سب که در وی صحت و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در روایات از آن حاصل شده و از آن در سب در مقابل
 صاحب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محمل بودن عقد برای صحت و بطلان حل بر صحت کنند و حدیث قلاوۃ که الذهب سب چنانکه اکثر
 انبی حاضر و نیا را یکی از روایات مسلم است و ابو علی غسانی تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاوۃ قیها اثنا عشر دیناراً و این نیز مانند روایت

شتر و گاو و بایرام و گفت ابن السیب نیست بیاور یک بعیر بدو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا اجل و پسیدام مالک بن شهاب را از فروختن دو جانور مقابل
یکی تا بیعادی گفت ابن شهاب هیچ مال نیست آن و در موطا است که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن او بود و خوانده می شد و مخفی به مقابل
بست شتر بیعادی یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابلہ حیوان پس در آن هم اختلاف است در بعضی گفته جاه به خریدیم آن قائل اند و لیس
فیهب الشافعی بحديث ابن السیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بحمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و مانند شافعی مرسل است
ابن السیب را با تصلمات دیگران هموزن بشمارد و جانه دیگر با بحث آن قائل اند و لیس و هب ابو ضیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی
زیر که حیوان از ربویات نیست بلیل آنکه یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود
احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هرگاه حیوان را با لحم حیوان بفروشد و هر دو متجانس باشند پس این بیع درست
مگر در صورتیکه اگر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابلہ سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزد یک ایشان احسن نزدیک فقیر است که این
حدیث را محلی دیگر است مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بیست طول پس این شخص گوید که این گوشت را
بمقابلہ بیست طول از لحم بگیر اگر زیاده ازین براید پس آن از آن تست و اگر کم براید نیز از آن تست و این نوعیست از قمار و شیعه و حدیث موافق
قیاس است و الله اعلم انتهى گویم مراد بحديث ابن السیب روایت ابی الزناد است از روی که مالک در موطا آن را ذکر کرده و گفته ای نیست که سید بن السیب
میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتیم سعید را که خبر ده مرا از مردی که خرید کرد شتری بمقابلہ ده بز گفت اگر خرید کرد
آن را تا آخر کند او را پس نیست خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت
ابو الزناد نوشته میشد در عهد نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند روان را ازین بیع و شرا و اء المفسدة
یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الترمذی و ابن الجارود و اخرجه احمد و ابو یعلی و ایضا فی المختارة کلام من چندی
احسن عن حمزة و ترمذی گفته صحیح است و غیره گفتند جانش ثقات اند که گفته اند جازای رسالت کرده اند بجهت نزاعی که در میان بعضی از سلف
لیکن روایت کرده است آنرا ابن حبان و دارقطنی از حدیث ابن عباس و رجال می ثقات اند که آنکه بخاری و احمد و ترمذی ارسال می نموده اند و اخر
که در اکثر ترمذی از جابر بن سمعان و ابن ماجه و عبد الله بن احمد فی رواية المسند عن جابر بن سمرة و التلمیذی و الطبرانی عن ابن عمر و یوسف بن یعقوب و بعضی
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا ابتاعکم بالعبیة گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را
میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه بکسر عین معلوم و کسر شاة تحبیه فروختن بازرگان کالای خود را بقیمت معلوم تا یک مدت بپسندید آن
آن کالای از آن کس کمتر ازین قیمت تا کثیر نباشد و باقی ماند همی شما بعینه بجهت حصول عین یعنی آنقدر روی و بجهت عود عین مال یا بیع سوی مالیع
و اخذ قراض ناکب البقی و گفته شما و صامی نگاه الی را که نایب است از بازرگان از جهاد و جرح و در حقیقت بازرع و راضی شدی شما بکشتن و این کفایت
از آنکه بجهت و قیمت ایشان در عین زرع مقصود شده و شما کمتر از بجهاد و ترک دارید چهار که افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است
شرعیست آن تا یوم القیام صلی الله علیه و سلم که اگر خداوند عالم را بخواهد از بیع شما بکشد اگر دانید آن خدای تعالی ایشان را ذلیل
بمسئله اعدا بنا بر آنچه در دست از غلبه و تعزول بجهت مال مجبور و کفر نمی آید و مانند وضعی که یزید و شیعی حتی ترجمه الی دین که نشان بخاری
و تا توانی را بچیز تا آنکه برگردید شما بیسوی دین خود و یعنی تا بجهت کفایت بیسوی اشتغال باعمال دین عود یا جهاد و عود یا زیر که افضل اعمال دین است
و این دولت از ترک روی مسلمان شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تقریر شد بیست تا آنکه این را بمنزله دولت گردانیده و در روی نیز بیست
جلد ثانی

بسیار سبب سببی مال برادر خود را می حق در صحنه گفته بودی گفت ابو حنیفه و شافعی در جود گفته اند که وضع جائز است بستی نیز که در حدیث دیگر آمده است
 فقیر ماخذ احد کمال اخیه و این در صورتیست که وضع جائز نباشد و احد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواد در
 سبب یا زیاده از آن یعنی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد مترجم گوید بصاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه تارک مال بختی رسد بعد از آن جوست
 تخلف در میان او و در میان بستان پس اگر عینی بسبب تغریض درستی هم بد مشتری را بخیر ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سما و یا در وقت قنای اختلاف
 احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب منع جراح و وجوب آن و از وجوب منع میشود که هیچ از ضمان بالغ است و از استحباب منع میشود که هیچ از ضمان
 بیشتر است و شافعی در حدیث میل استحباب کرده است شافعی در حدیث میل استحباب کرده است و درین باب است از عایشه و انس و حجهین و فی رواية له و در روایتی از است
 ان النبي صلى الله عليه وسلم ام يوضع الجواثم بستر تیکه حضرت امیر که در بنه اودن و کم کردن آفتهای یعنی اگر سیه خریدند او آن را آفت سیدایع را
 باید که چیزی از زمین کم کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران بر
 وجوب در سبب گفته چنانچه جمع جائز است مشتق از جوع یعنی بناگاه ملاک کردن و از بیع کردن و در حدیث و لیث است بر آنکه سیه که بر سر و رخا نیست چون مالک
 اگر بفروخت و آفتی بدان سید پسر یا نچه از آن تلف شد از آن بالغ تلف شد و ی از مشتری استحقاق چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منشی عنه است
 و بر آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده و بر آنکه بیع قبل از ظهور صلاح منشی عنه است و محکمست و در حدیث وضع جائز قبل منی و اوست برای وی بیع
 زید بن ثابت که قدوم آورده آنحضرت بعد از مدینه و ما یخبر به یمن تار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن شوندید آنحضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر
 حدیث که وی منی کرد و از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منی افاده تارض منی حکم کرد پس وضع جراح مستاجر باشد از آن محمول شود
 حدیث وضع جائز بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام نمیرسد تمام منی وضع کرده شود و تلف از
 مال بالغ باشد علما بطاهر الحدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائز بگنبد و بواجب جراح کرده اند برای آن بجهت
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مرد مرا با آنکه تصدق کنند بر کسی که آفت سید شمارا و او گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلف در عقد صحیح بمنه و توفیق
 و این مشتری را تسلیم آن کرده و تخلف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی جعلی است علیه سلم فلما یحل لک ان تاخذ منه ثیابا و ثیابا و ثیابا
 بر ترجمیم و بر آنکه تلف بر بالغ است لقوله مال الخیک و مالک سیکند بر آنکه وی استحقاق منی از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق
 خصوصت بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه او تصدق را نشاء است بسوی و فابد و غرض جراح بالغ و تعریض مشتری بکارم اخلاق چنانکه در
 بران قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذاک پس اگر لازم می بود و امر میکرد ایشان را بنظر تائیس و می و اندر اسلم
 و مکن ابن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع اخلا بعد ان توبها سیکه بخرد و درخت خرمار را بعد از تائیل
 استخمس است و مذکور و نوشت هر دو می آید و جمع آن تخفیل است و تا باین اصلاح خل و تشقیق و تلخیص اوست یعنی کشتی و اودن خرمار را و نهادن چیزی از شکاف
 نزد و شکوفه داده و مردان بطور شرمه ده است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تائیل کرده شود و ظاهر ظاهر نشد حکم اینست که گفت فخرها للبالغ پس سیه
 نقل می فرشته است یعنی اگر درخت خریده که سیه او ظاهر شده و رسیده است پس سیه از آن بالغ است و بالغ درخت نیست و مشتری نمی رسد لاندیسی
 با عها آنکه فروخت آنرا الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و تصدی گفته شمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شرط
 نیز شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابو حنیفه و لیث و در طلق بیع و نقل نمی شود قیاسا علی التمر و علی الزرع فی بیع الارض مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله
 انخل قدرت حجت است برای شافعی استی که گوئیم اگر حکم مختلف فیست میان علما بعضی گویند که شمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

باید که اصل معلوم کند و سبب اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و باین بنوع است ابن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است مسلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد مسلم در عصر نبوی مگر در وجوب و الحاق حال
به وجوب قیاس علی ما خلف القیاس است به مسلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر مستقیم و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی مسلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده قیاس بر یکیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد از شرطی و در رفته و خفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حل مونت است
پس شرطیت و الا لا و شافعی گویند که اگر عقد بیعانی کرده است که صحیح تسلیم نیست همچو شرطی پس شرطیت و الا لا و قیاس است و مستند به این تفصیل
غریب است و مسلم شرطیت مگر از ابن سبیب آمده که نامشروع است و اتفاق کرده اند که شرطیت در آن آنچه شرطیت در بیع و تسلیم پس مال مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جیل ثمن بود و دیگر و زیاد و روز و لا بد است از تقدیر و یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که یکیل و سوز و وزن نیست پس
مصنعت در قیاس الباری گفته لا بد است در وی از عدد و معلوم و او عن ابن بطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذریع معلوم زیرا که عدد و ذریع الا حتی
بوزن یکیل بنا بر جامع میان هر دو که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرطی تعیین یکیل و چیزی که در آن مسلم گفته یکیل اجناس
جواز و قیاس عراق و عرب هر دو حکام اطلاق مصروف باشد و بیوی اغلب آنست که در وی عقد مسلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لا بد است از معرفت
مصنعت شیئی مسلم فیه صفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تصریح کرده اند زیرا که آنها عالم بودند بدان متفق علیه و رواه الشافعی و ابیضا و در مال
گفته اختلاف کرده اند و در مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لا بد است از اجلی که متغیر شود و در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک مسلم تا عطا و حصاد و مقدم خارج جائز و گذشته و واقعه ابو ثور و انشای ابن خنیزه تا قیاسه الی المیسر و اخرج یحیی بن
عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسر و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دالت بر مطلق
زیرا که تخصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق نه سبب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل الی بیان پس لازم نمی شود تعبد
به هیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصصت در آن مگر در مسلم نیست فارق میان او و میان بیع گراجل پس
جوابش آنست که حنیفه فاقست و مالک گفت و هشام لال کرده اند و بر اعتبار تا جیل محدث ابن عباس نه قال شهیدان اسلف المضمون الی اجل قد اهل الله
فی کتابه و اذن فیه ثم قرا یا ایها الذین آمنوا اذا انتمم بوجوب الی اجل شیئی فاکتبوه و اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که این دالت میکند جواز اسلام الی
اجل نه بر آنکه جائز نیست مسلم مگر اجل و بر روایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس اسلف الی العطاء و الا الی العطاء و اضربا بجله جواب آنست که این بیع موقوفست حجت
نباشد و مالک بحاجب عن قول الی سعید الذی ملقه البخاری و در حدیث عبد الرزاق بلفظ السلم ما یقوم به السعر و الا لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى و تحریر طبرانی
حدیث باب در صحیحین است و در آن اگر کرده اند یکیل و وزن و در کیل و وزن اجل و در چیز اول در آن معتبر است با اتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات
و در وی رسوم احتیاج حجت بنیه اردو آری شرطی و دیگر که اقل قیاسا بدان افزوده اند غیر شرطی است چنانکه هم در مال گفته و احکم ان السلم شرطی و غیره یا شمل علیه الحدیث
بمسوطة فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التقرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع علی ان شرطی معروفه صفة الشیء المسلم فیه علی وجه تمیز بتمسک المحرفه عن غیره و شیئی
و للبخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای الفضا ثم یترلفظ شیئی انه یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود یکیل و در صفتی گفته سلف
اینجا یعنی سلفست و شرطی بیع همه در لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجا که تسلیم پس الماس است و مجلس نیز بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی کالی
لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و مسلم شرطی است و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی و اراضی و اجازت نیست و واجب در آن فیض آن عین است
و اگر لفظ حق تعیین راس المال نکند و قبول القرض نامی مجاس تعیین کردن آن مختار بقدر باشد و یا بر ویت راس المال کافیست یا لا بد است از معرفت قدر و قبول

آمد است نظر محلول تسلیم و با احتمال فسخ ولفظ این غیر مستخرج معلوم ظاهر و اشتراط صرفت و درست و از آنجا که بود آن مسلم بیدین در دهر او و آن وظل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ آن شمر اند پس اگر مسلم در عید حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک کرده و سائر شروط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر محمول نیست و از آنجا که مسلم در دهر او بود
بنزدیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا فی ذلک انما نکلتکم بالکمال و در تقدیر تسلیم معتبر نیست پس اگر در محل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصل یا برای بهیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در پیروی واقع شد که در همه اتفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده
نظر بر آنکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن وضع است و با آنکه لفظ عقد نامست و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یا فسخ شود
و از آنجا که معلوم القدر و الوصف بودن و این است معنی فی العلم الموصوف و ذکر کلام اینجا بنا بر تصدیق صورت است که است نه برای اخترازی پس عام باشد
جسب معلوم که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند یا وصف او را و بوجهی که علم عاقدین و بعض غیر
عاقدین را بر اهل بلد متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً از آن قطع نشده و مقتضای وصف که بغیرت وجود و ایجاد جائز نیست
و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید در علم و معرفت و جهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از آنجا که بخاک
از بعض تابعین نقل کرده است و الله علم و باجماع مسئله چند گری باید کرد تا بدان تقدیرش عرف میکرده باشند و از آن قدر کمال و درست و عدد و در آنچه عدد
فروخته می شود و اشاره بکونه خاص یا مجری خاص که مثل آن محتاط نیست فاسد باشد و اگر جمع کند و بسیار کمال و وزن مثلاً چاه صاع خنجر که بوزن
کذا بود و قضیة حقیمه است و کلام و جمع در بیان عدد و شب و وزن آن که تعارض نیست و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن متعلق باشند
پس آنچه مضبوط گردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند عاج و غیره اطمینان در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهر و اطراف مرطوبه و غیره غیر آن
قدری و وصفی نهاده باشند که آن مفهوم میگردد و صحیح باشد زیرا که اشاره کردیم و در آنچه تا در الوجود باشد مانند لحم حیدر و غیره صحیح نیست و در ثیاب جنس و طول
و عرض و غلظت و دقت و ریمان و صفات و رقت و نزع و نعوت یا خشونت و لایست و در جنس نوع و نسبت بلد و حقوق یا در اشت آن لایست و در حیوان
جنس نوع و ذکورت و انثیت و جنس طول و قصر و تقرب و دوران باب قول نخاسین اعتبار می باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس قول این جنس
بسیور معلوم و معنی آنست که یکی آنکه جنس معلوم الوصف باشد اگر آن فسخ مسلم لازم گردد و در ضمن تالف شده باشد بآن و وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول
شنا نیست و دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم نمیست برویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول این عملی اهل سبی
معنی آنست که اگر در مسلم اهل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف و شباهه بر خیزد پس اگر فکر اهل نکرد و حالاً منعقد شود و اگر محمول آن تصحیح کرد
باینکه باشد و عمل تسلیم نمیگردد می باید کرد اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و حسن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ایازی مفتی همدان
و سکون و حقه و فتح و آخر اهلست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را و را عامل کرده بود برتره اسان و دی آنحضرت را و یافته و عیسوی نمازگزار و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر بن ابی بن کعب بوده و عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ایازی من رفع الله بالقرآن مرویست او را و از نه حدیث
از آنحضرت سعید و عبد الله بن ابی اوفی روایت دارند رضی الله عنهما قال ان الله ميب اليها فضع رسول الله كقنطرة و هو يوم ما كان سبيتم
غنيمة ما را بهر راه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مكان یا تینا یا انطا من ابناط الشام و هو که می آمدند مارا کرده اگر نه های ایشام از عرب که دغل
شدند و در عجم و روم و قتل و شد انساب آنها و فاسد شدند یا نه ای نشان ناسیده شدند یا باطاعت کثرت معرفت ایشان با بناد الاما و ای استخراج

ففسلفهم في الكفلة والشعير والذبيح يسلم سكرهم انما اراد كذا في وجوه ويزيد يعني مويز وفي رواية الزيت الى الجبل مسعى او درویش
 دروغ نامدی معلوم قبل ان كان له ذرع قال ما كنا نسألهم عن ذلك گفته شد وپرسیده شد که آیا بود برای شما این کشت و زراعت که بر اعتقاد
 آن سلف میکردند باشد گفتند نبودیم بلکه پسیم آنها را از یعنی و از اینجا معلوم شد که کفایت است در سلم اینکه کمال او مجلس عقد برین شرط که هر
 او را چیزی معلوم که تراخی کنند و در آن نامدی معلوم شود که کافی گفته لا بد است از دفع شدن مال نزدیک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم و علم و شرط
 ولالتامی کنند بر آنها هیچ دلیل رد و الا البخاری و احمد و فی روایتی که سلف علی بن النبی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و فی الحنفیة و الشعیرة و الذبیح التمر و ما رواه
 عندهم رواه الخمسة الا الترمذی و سهل گفته حدیثیست و یستخرج من صحیح سلف در عدم و حال عقد اگر باشد شرط آن وجود سلم فیه زیرا که ایشان استقصال نکردند
 از آنکه بلکه گفته اند که ما نسألهم عن ذلك و ترک استقصال و مقام احتمال نازل از آنکه عموم فی المقام است و بیان گفته اند شافعی و مالک و شرط کرده اند استکان و بود
 او و در علول اصل و منصرف است القطار آن قبل علول اصل بنا بر ترک استقصال که کافی الشرح گوید و این استدلالست بفعل صوابی یا ترکیبی و نیست دلیل آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را معلوم کرده مقرر داشت و احسن آن در استدلال این است که آنحضرت تقریر اهل مدینه که در سلم یک سال و دو سال و رطب قطع میشود
 و باقی نمی ماند تا این مدت و نیست معارض او و پیشابین عمر نزد ابوداود و الترمذی و فی النخل حتی یسید و صلا و کما استدل به ابو حنیفة و من معه پس اگر صحیح شود
 این روایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت اهل مدینه را بر سلم یک سال و دو سال و آنحضرت امر کرد ایشان را باینکه سلف کنند تا آنکه ظاهر شود و سلمی قطع شود
 و زید ابو حنیفة است شرط بودن بر سلم فیه وجود آن از عقد تا حلول لیکن دلیل گفته در سند حدیث این عمر مردی مجهول است و مثل آن حجت قانع نمی شود و تأکید
 جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر هیچ اعیان یا بر سلم در حال نزد قائل بدان یا بر قریب اصل و است بر جواز سلف کردن شان و شمار و سال
 سه سال و بذال اولی ما تمسک به فی الجواز و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
 اداها ادى الله عنه فمروا به فمروا به و ما دامی مردم بوام و حالیکه میخواهد و نیت دارد و ادا می آن و رسانیدن آن را بجهت او و لابد این چنین شخص بی ضرورت
 و ام نحو اگر گرفت ادا میکند حق تعالی و توفیق میدهد و میسر میکند و انداز جانبی آنکس بر حسب نیت وی و چنانکه اخذ مال مردم شامل است و نیت و اخذ برای حفظ
 هر دو است چنین تا وی هم شامل دنیا و آخرت هر دو است او را و دنیا تمسیر بالقض بیدیه است مستبدین و او را و آخرت بارضا می خرد اوست یا شاء الله تعالی
 و در حدیث این باجه و این جهان و حال که مرفوع آمده ما من سلم بیان دنیا بعلم الله انه يريد اداها الله عنه فی الدنيا و الآخرة و من اخذها یدين اهلها
 الله الله تعالی و کسیکه بگیرد و حالیکه خواهد بکمال کردن مال مردم را بکمال بکند او را در حق تعالی اعانت نمی کند و توفیق نمی دهد و ادا و ادا می مال مردم ظاهر است
 که مراد از این است است مثلاً نه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیت مراد و کلاً از آن چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قصداً از روظاهر امان
 خدایت شخص او را ببنده و در دنیا بکمال و این شامل بکمال اطلاق طریب عیش و تنصیق امور او و تعصیر مطالب او و حتی برکت اوست و بجز که مراد اطلاق در
 آخرت باشد تعذیب و رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حشمت برتر که استیکال احوال مردم و ترغیب است در حسن نادیه بسوی ایشان نزد است
 و اینکه جزاگاهی از جنس عمل باشد خود او و از اینجا اخذ کرده که هر که بر وی دین باشد او را صدقه کردن و از آن نمودن نمی رسد و در وی بجهت و در حدیث
 حشمت برتر حسن نیت و ترغیب از تفاوت وی و بیان مدارا اعمال بران و اینکه هر که قرض گرفته نیت ایضا خدای تعالی است بران و بود عبد الله بن جعفر
 رغبت میکرد و در دین و چون پرسیده شد از آن گفت تنقید رسول خدا را میفرمود خدا با و این است تا آنکه قصداً کند دین خود را از او این باجه و حال که و استاکی
 حسن است مگر آنکه اختلاف کرده اند در آن بر محمد بن علی و روایت کرده است آنرا حکم از حدیث عائشة باین انقضایست هر چه بدهد که باشد او انیت در وفا
 دین خود مگر که باشد او را از خدا عجز گفت یعنی عایشه پس من میجویم این عجز را اگر گوئی که در حدیث آمده که عیش و عیش و برای شهید بر گناه مگر دین

وله طرق فی الدار فطنی والمبینه فی کلها ضعیفة ذیل لفته واجوبه بالجمهور والحدیث وعرفت الکلام فیه انتهى ببناءه وعن ابی رافع رضی الله عنه
 وی هو لای آنحضرت است واین حدیث از احادیث باب القرض است و احادیث در فضل می و حش بران بسیار اندان النبی صلی الله علیه وسلم
 استسلف من رجل بکمر استیکه سلف کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکمر بفتح باو سکون کاف شتر جوانه بکره مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر گویند
 بجهت همین است که یک قتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و او بکره که صحابی دیگر است بکره انجا بمعنی خرج چاه است و قین بهین معنی است و قد تقدم فی ترجمته
 و در سبل گفته بکره معنی صغیر ابل استی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض از حیوان جائز است و نزد ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث
 منسوخ است و لیکن نسخ بدون دلیل معارض مساوی یا مقدم مقبول نیست و جز اهل کوفه و جمهور علمای جنت استقراض وی رفته و هو الصحیح و کلام بر خلاف
 در قرض حیوان گذشت فقد مت علیه ابل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فامی ابا رافع ان یقضی الرجل بکره
 پس امر کرد آنحضرت ابو رافع را که بد آن مرد را مثل شتر او که قرض گرفته بود آنحضرت از وی فقال لا اجدا الا خیارا ای گفت ابو رافع نمی یابم
 بکشتن بزرگ برگزیده فقال اعطاه ایاها پس فرمود آنحضرت بده او را همان شتر برگزیده اگر چه شتر او کمتر و خرد تر از آن بود فان خیر الناس احسنهم
 قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین اشیاء است و در گذاردن وام و ازینجا معلوم شد استجاب دادن جید تر در وام و آنکه در او و از کارهای اخلاق محمود است
 عرفا و شرا نیست داخل در قرضی که جبر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربو نیست و شتر که رده نشده است در طلب عقد بکره ترجیح است از استقراض و ظاهر
 عموم است در زیادت عدد و ابا باشد یا صفة و مالک گفته زیادت در عدد است و راه مسلم و ازینجا معلوم شد که اقتراض بشتر زیادت یا رجوع عوض مکنه یا
 آنکه در شهر دیگر و بجز آن نیست و در خصوص تنها شرط لغو شود زیرا که این علم باطل شرط فرموده بطمان عقد و اما شرط اهل سبی درست است یا نه ظاهر دلیات
 مؤطاف و منع است زیرا که گفته نمایانست و ظاهر قرآن عظیم حرام است و از آنکه تمام بدین ابل شتر می گویند که زیاده شراست قرض مسلم را چون
 در قرض معنی ترجیح موجود است مالک و میشود و قبض مالک در مؤطاف آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آینه من قرض نمودم شخصی را
 و شتر که روم باوی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این به است آن مرد گفت پس بچیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن ریشه قسم است یکی آنکه قرض بهی
 شخصی را و طلبی بآن رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض بهی شخصی را و طلبی رضای خدای تعالی پس تراست رضای خدای تعالی
 بهنشین تو سوم آنکه قرض بهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابل حلال پس نیست را گفت سائل پس بچیز امر میکنی مرا گفت می بینم که پاره کنی محبضه را
 پس اگر بدتر از آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدتر از آنچه داده پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود و اگر بدتر از آنچه داده و حالیکه خوش باشد
 بآن نفس و پس آن حکم است که چه آورده است آن را بر ابی قحطه تراست اجر آنکه عملت دادی او را و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم کل قرض جهر منفعة فهو رباه و ام که شنیدم و در این آن رباه است در مؤطاف مالک است که گفت عمر بن الخطاب و رباه
 مردی که قرض داد و طعام را بشتر آنکه بداد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست ضرر و دشمنی آن در معنی گفته در باب است
 سفل تاج آمده و آن قرضی است مقصود و مقترض بآن متفاوت سقوط خطر راه باشد و فی الاقوال ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد غنی نگدن پس اگر
 شتر و آنکه بدید و شهر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد است و لایک التصرّف فیه انتهى رواه الحاکم ابن
 ابی اسامة و اسنادک ساقط و سندش ساقط است زیرا که در وی متواتر باشد و او بن صاحب حدیثی حو و با عمی است و او متروک است بچیز گفته
 کان یحیی الینا لیس شیئی و قال البخاری سنن الحدیث و قال النسائی و غیره مشرک و له شاهد ضعیف عن فضالة بن عبید الله عند البیهقی
 و او را شایسته نیست ضعیف تر و یک بیهقی بر معنی موقوف و لفظی نیست کل قرض جهر منفعة فهو رباه و وجهه را باور راه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

والی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس و قرقه فاعلمهم قال عمر بن زید بن الحنفی لم یصح فی شیء عن النبی صلی الله علیه و سلم و قال اما لم یصح و اما بعد
 الفخرانی و بنی الاوطار کتبه و و هم نام الحرمین و الفخرانی فقال لا اصح و لا خبره اما بهذا الفخرانی و و یصح السعادت کتبه و در باب کل قرین به منقشه فیه و باختری
 ثابت منقشه انتهی اما شیخ کتبه که آثار مجاهدین باب آمده انتهی و آخر و شاعری دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جرم و بنی و در حق
 وی آمده و بنی عنده علم الکتاب عند البخاری نزدیکه بخاری بابی لفظ که بر قرض که چکنه منقشت را پس آن جوی باز و جوه را است و در سبیل کتبه علم
 فی البخاری فی باب الاستقراض و لایسب العلم فی التخصیص لایسب البخاری بل قال انه رواه البیهقی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
 و ابن عباس موقوف فاعلمهم انتهی فلو کان فی البخاری اما اهل نسبه البیهقی فی التخصیص انتهی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و بیهقی لیکن بخاری و ترمذی
 طویل و در سندش صحیح بن ابی اسحق بنیانی است و او مجوس است و نیز در استادش عقبه بن حمیه قسیمی است و آخر تضعیف وی کرده و از وی سبیل بن عیاض را است
 و اضعیف است و بخاری و تاریخ خود از انس و رده که فرموده آن حضرت چون زام و در هر دو پس باید که گیر و از وی هر یک از فی المنقش و بعضی یان آثارش است
 بعضی است ابو عقیله زید را گویند که در مایه یوار و ضار نمی شست و این نهایت تقوی است و سبیل کتبه حدیث بعد شمس المحدث است از ابن مسعود و ابی بن کعب
 و آن نیست که این مجوس است بر آنکه منقشت شمر و ط باشد از منقش و حکم شمر و ط اگر بطریق صحیح بود از منقش پس کتبه که اعطای صحیح و قسطنطنیه از آن مستحب است

باب الفلاس و الفلاس

فلاس بیشتر فلاس جمع افلاس یکسره و سکون فافلاس بیشتر شدن یعنی بجای که که گویند فلسی نادر و یا بان منی که مال و فلاس شب بعد از آنکه در راه و دانه
 بود و سبیل کتبه تفلس من رفعت معده فلسه است یعنی نسبت کرده ام و را بسوی افلاس که معده افلاس است و حجه و رفعت معده در هر است بمعنی منع و نیز
 و شمر عاقل حکم است مدیون را حجت علی که التعمیر فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخروم و تافعی بانه قضا عیبت شنید
 عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت و از عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کتبت
 ابوهریره شنیدیم یا آنحضرت را میفرمود من ادر الله ما له بعینه عندا رجل قد افلاس فله و احق به من خیرا کسیر در یافت مال خود را بخمس
 نزد وی که تفلس شد پس وی سزاوارتر است بآن مال از غیر خود و مثلاً هر مردی چیزی را بشنید و تفلس شد بجا قاضی تفلس می می و یافت باطل عین و شیخ را نزد
 او میسر و او را کفایت کند هیچ را و بگوید عین مال خود را که بیج است و اگر بعضی شمر گرفته است و بعضی بیشتر است پس تفلس شد بجا و عین مال خود را بجا بجا
 مانده است از شمر و قول وی من ادر که فاسست از قرض و بیج اگر چه در حدیث تصریح بلفظ بیج آمده این خبریه و این زبان و غیره را و است کرده و از اتباع
 الرجل سلطه شمر افلاس و بی عنده بعینه فافلاس و احق به ما من افلاس و اصول تفر شده که خاص و احق خاتم تفلس فافلاس می کنند بکار و ابی ثور و غیره است و در حدیث
 کرده اند و چنین مذکور است شافعی و دیگران آنست که تفر را و است و مال خود و قرض چنانکه وی اولی است بدان و در بیج و در بیج غیر وی و تفر را و است
 به بیج بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن حبان و الدارقطنی و غیره و در سبیل کتبه قول فافلاس یعنی من غیره بکار
 و ارشاد یا غیره و این قائل اند به وجود و ضعیف فلاس کرده و گفته احق نیست باطل بعین بیج که در دست تفلس است و در او بل کرده اند حدیث را با ناگزیر است
 مخالف اصول زید اگر سلمه بیج ملک مشتری شده و در زمان او گشته و در تحقیق باطل برای اندازان از مشتری نفس نکالت و است و حمل کرده اند حدیث را
 بر وجه ترکیب متاع مذکور و ولایت یا عاریت یا لفظ باشد و این تعجب است با آنکه اگر چنین می بود مقید با فلاس نیز می بود و در آنرا هیچ وجهی فعل
 منقش است و شمر است و نیز را و قول ابن حبان است حدیث ابو بکر را و سبیل کتبه حدیث ابو بکر را و سبیل کتبه حدیث ابو بکر را و سبیل کتبه حدیث ابو بکر را
 فی جامعه و ابن حبان و ابن خزمه عن ابی بکر عن ابی هریره باقلا از اتباع الرجل سلطه و بی عنده بعینه شمر افلاس فی انظار ابن حبان و افلاس ابن مسعود را

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است در اسبینه چنین مثل حکم آنحضرت در معا و چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و در قطنی در غرائب مالک بسند متصل آورده که مروی از عیبه شتران سوار بر اسب فروخت پس گرانی میکرد و در فروختن آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و میر و پیش میرفت حاجیان را هیچ یعنی مشغول میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگی می شد و مدت و کسب و حرج نزدیک میر سید پس همان وقت سیرا سر میگردانید تا آنکه پیشتر از حجاج میگردد میر سید پس متعین شد پس بروی شتران او یعنی نکرده شده پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابوعباسی مروان این مروی فام حقیق را در ویدارم سیام عیبه را را منی است از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازارهای بر واصل سیده آگاه باشید عیبه او معامله کرد با مروان را از آن کرده از شرطه و است پس گفت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که را باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینه و تا قسمت کنیم مال او از میان ایشان و در ویدار و در ویدار از دین و دین را از خود پس هر عیبه اول دین نخست و آخر آن جنگ است و اما قصه جابر با غرامی و پس انبیت که چون پدرش در آن کشته شد و بروی و ام بود و فرخواست آن حقوق خود و طلبید جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که عیبه بستان او قبول کنید و او را بگذرانند آنها قبول نکردند آنحضرت فرمود و جمع نزد عیبه پس صبح رفت و در خلج جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود جابر گوید پس بریدم جابر را و قصه کردم ایشان را و دین ایشان و باقی ماند برای ما پس در بیعتی بیعت است بر آنکه انتظار غله و ثمن از آن بعد و در وطن نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را و علی باشد و آنرا انتظار می برد اگر چه مدت طولی باشد زیرا که نیست فرقی میان مدت طولیه و قصیره و در حق آدمی و هر که او را و علی نیست حاکم مال او را فروخته اهل دین را بدو اما جبر بر بانی بنا بر سلفه و سوره تصرف پس شافعی تا نیست آن و زید بن علی و ابو حنیفه تا آن نیست و یحیی برای آن در سن کبری تبویب کرده و گفته باب الحرج علی البائعین بالسلفه و درین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زبیدی خبر میداد که صد هزار درهم پس عثمان و علی فروخته اند که جبر بر وی گفت پس ملاقی شدیم و میرا پس گفت بخیر هیچ کس همی از آن تر از آنچه تو خریدی گفت پس فکر کرد و او را عبد الله حال حرج گفت اگر نزد من نالی می بود و شرکاست تو شدم گفت من عرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شرکاست توام پس آمد این هر دو را علی عثمان و این هر دو را من میگرفتند چه ترا و من سیکند پس فکر کرد و ایشان را حال حرج عبد الله بن جعفر پس گفت آیا حرجی کنیدی شماره بروی که من شرکاست توام میگفتند که پس من شرکاست او و در وقت است گفت عثمان چه قسم حرج نم بردی و در هیچ که شرکاست او است و آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حرج نکرد و اگر رای او بود و زید اگر حرج باطل می بود میگفت حرج من بر بانی و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حرج را می شناسند بعد حدیث عایشه آورده و او را حرج کردن ابن الزبیر بروی و حرج آن از اوله از افعال سلف است و استدلال کرده اند برای آن بعد پیش صحیح که در نسی از اضاعت الاله زیرا که سلفیه آنرا ضائع میکند پس تصرف خود پس انکار بروی و حرج واجب است تووی گفته و منقطع می شود از صغیر حکم تیمم حرج و علوس و نه حرج و بلوغ بلکه لا بد است او را از آنکه شود در دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به دست و پنج سال و اجتناب سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد و الا الدار قطنی و المیهتی و عبد الرزاق و صحیح احمد که و اخراج ابو داود و مسند احمد و ترمذی و حجاج و لفظ ابو داود است که بود معا و که قرضه امی شد پس آوردند و فرخواست او را بآن رو بسوی آنحضرت علی امده علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی تا آنکه پراست معا و بی خبری و این لفظ صاحب مشکوٰه گفته نیافتیم آنرا در اصل مگر در تفسیر و گفت عبد الحق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح در احکام این حدیث ثابت است و بود این در سنه نه در رجوع آنرا بعد غزوة تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنرا را بچ اسب پس گفتند این بول خدا این فروش آنرا برای ما فروخت نیست شمارا بسوی او را بی در وایت که بدینتی از طریق واقعی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معا و از آن بسوی بن تا جبر نکرد او را و در شکوه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معا و فرمود این شی که نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه و ام پس آن معا و آنحضرت را تا شش گوید و فرخواست او را بآن او را پس اگر سیکند نمیدانم کسی را البته سیکند نمیدانم معا و از آن بول خدا اصل امده علیه و سلم پس فروخت

کردم است و او را شوهر و منسوب مالک آنست که صرف کن زن از ثلث یعنی نه زیاده از آن رواه احمد و ابی حنبله و ابی یوسف و ابی داود و ابی حنبله و ابن ماجه الا الترمذی مکرر نقلی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا حکم و حکم قبضه بفتح قاف و موهود و تحفه و صاه
عنه بن مخارق العلما فی مضمیم و بنی جبر و ابی کسوره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا یحل الا لکامل ثلث غیر
فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسئلة حتی یصیدها یکی مروی که تحمل شامه را پس
رواست و سوال کردن تا آنکه برسد آنرا فیه سکت پس تر باز مانند سوال نکند و رجل اصدا بینه جاحشة اجنات ماله فحلت له المسئلة
حتی یصیب قواها من عیش دوم مروی که رسید او را آفتی که پلاک کرد مال او را پس حلال شد و او را سلت تا آنکه برسد قوا را از عیش و
رجل اصدا بته فاقه حتی یقول ثلثة من ذوی العی می من قومه لقد اصابت فلانا فاقه فحلت له المسئلة سوم مروی که رسید او را
فاقه تا آنکه بگوید سه کس از صاحبان و انش از قوم آن مروه تحقیق رسید فلان را فاقه پهر حلال است و سوال کردن رواه مسلم بخبر شریف و در باب
قسمت صدقات گذشته و شاید که وجه عاده آن در اینجا آنست که مروی تحمل شده حامله را لازم شد بروی دین پس او را حکم مجلس نباشد و وجهی که در
بروی بلکه او را ترک کند تا آنکه از مروه سوال کرده دین خود قضا نماید و این سه قسم است بر قواعد و قسیمی که ضامن آن مال نباشد

باب الصلح

صلح اهم است از صلح و صلح ضد فساد و فی الصلح صلح بالفتح یعنی صلح با کسی که صلح با او صلح است و صلح با صلح صلح است و صلح
کردن ضد فساد و صلح نزد علما چند قسم است صلح با کافر و صلح میان شوی و با نومی و صلح در میان فقه با غنیه و عاوده و صلح بین المتخاصمین و صلح
در خارج و صلح بر مال و صلح برای قطع خصومت و صلح میان الماک و حقوق و صلح بین قسم و صلح در میان و صلح بین رافقه و صلح و صلح و صلح و صلح
کردن آنحضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال ثابت است و دلیل صلح از قرآن این آیت است لا تجبر فی الشیء
فمن تجبر الا امر بصلح او امر بحدیث او امر بصلح بین الناس شامل بانه اقسام صلح است عین عروین عوف الترمذی بفتح
وزاو بنون رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود و آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحاً حراماً حلالاً
او اهل حراماً اما صلح جائز است در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال را حرام گرداند و این سه صلح است و صلح احکام صلح
و آن نیست که صلح مرادات شرط است بقوله جائز و حکم لازم نیست که بدان قضایا بگوید اگر چه خصم بیان راضی نشود و نیز جائز است در میان غیر مسلمانان
از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبر است و فیصلح مسلمانان و کفر بجهت آنست که معتبر در طلب و نقاد حکم کتاب و سنت است و این اشیاء اند و ظاهرش
عموم صلح است بر آنست که قبل ایضاً حق خصم را باشد یا بعد آن و آنست برای اول قصه نه بیرون داری زیرا که آنحضرت بیان حق بر مکرده
و او را حکم باخذ بعض حق بر جهت صلح فرموده و چون انصاری صلح قبل نکرد و طلب حق نمود و آنحضرت برای بر سر قمار استحقاق بیان فرمود که لا
قال الشرح و ظاهر آنست که این از قسم صلح مع الکفار نیست بلکه از قبیل صلح با کفار و دعای علمیه است و این مسئله مستقله است زیرا که زیر علم حق خود نبود
که بصلح راضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاً و تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر بینین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطالب از صاحب حق
ترک بعض حق است برای خصم و بسوی جواز صلح با کفار رفته است مالک و احوال و جفیفه و ثانی گفته جائز نیست یعنی صلح آنست که مال
خصم با کفار صلح طلب نیست و این جائز است که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا کفار خصم خود پس باقی او طلب
نیست بلکه واجب بروی تسلیم است لقوله صلی الله علیه وسلم لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبه پس نقشه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبه

ای لا تخرجکم مما لکم فی الدار و البیعة من غنمکم قال القاضی عیاض و ابن عبد البر و قد رواه بعض رواة الموطا انکم فکم بالنون و المعنی الاخر
 بهما بین جاعلکم و لا اکتفوا به و این سخنکارست از اعراض ایشان بود است بر آنکه افر برای تحریرست خطابی گفته سختی قول وی بین گفتا کلم است که اگر حکم
 قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود و چوب را برگردانهای شما خواهیم نهاد و حالیکه شما ناخوش کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول به الله گویم
 و آنچه بفهم زد و ترمی آید است که این سنت ماسور بهار و سیان شماری کنم تا آنچه از آنحضرت محل کرده ام بلاغ نمایم و از کسان آن بیرون آیم و اقامت
 حجت کنم بر شما بآن متفق علیهم و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
 و مجمع بن حارثه نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظ ابو داود نیست فکس و اروه و لا احد من حدیثم بذلک فظا لظا روه و مراد
 مخاطبین اند قاضی حسین و تعلیق خود گفته که این ابو هریره و علام مارت خود بریدند و در زمانه مروان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در آن پس مخاطب باین کلام
 جائزست که جاهل باشند ازین حکم و صحابه بودند و احمد و عبد الرزاق از زبیر بن عباس روایت کرده اند که الاضر و الاضر و لا لجل ان یقع خشبة فی جائط جاره

و عن ابی حمید الساعدی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا خضیه بغير طیب لفس منه
 و مودع لال نیست مرد را اینکه بگیرد چوبی برادر خود را غیر خوشی خاطر از وی و رضای وی و ذکر عصا برای به الله است یعنی چون ازین شئی حقیر نمی ست و رفوق
 آن بطریق اولی و صادر عرف ما آن چوبست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و بفهمی درایکین عریان عصا چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خود
 و اسب و شتر را بدان نیزند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهم و درین باب احادیث
 بسیارست درین باب این حدیث شریف از حدیث عمر آورده حلال نیست چوبی که بدو شد ماشیه کسی را بغير اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله
 بن السائب بن زید عن ابی هریره عن جده باین لفظ روایت کرده که نمیرد یکی از شما متاع برادر خود را نه لاجبا و نه جادا و احادیث و ال اند بر تحریر مال مسلم بگر طیب
 نفس می و اگر چوب قلیل باشد و اجماع و قسمت بران و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
 و آنکه حدیث مذکور محسوس است بر تنزیه چنانکه قول شما فیهست در جدید و لیکن واردست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل و تفسیرست که جمع مستغیر باشد حال آنکه
 و اینجا بکن است تخصیص حدیث ابی هریره خاص است و این در عام که گفته اند اشیا بسیار از این موم بیرون کرده اند و چوب گرفتن کوه کبک و چوب شمشیر و اطعام فقره و فقیر
 و زوجه و بسیاری از حقوق مالیکه مالک برضای خود از این می آرند که این چوب را از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب را از دست مالک در وی چه و انشاء است جمیع این باب

باب الحوالة والضمان

حواله یعنی حای مملکت است و قد کسر اسم است اذا حاله یعنی حاکم کردن و امم کسی و حقیقتش نزد فقها نقل دین است از یکی بر دیگری و صورت وی آنست که بگوید
 مثلاً بر عمر و قضیت و با او طالع بیکند و عمر و قرض دارد و بر حاله از جهت غصب یا وجبی از وجه برود و وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حواله کند بروی و
 سلطان را بروی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین بدین است که در وی قصه کرده اند و اندکی از بیع دین بدین برآورده است و استیفاء است
 و گفته اند که این عقد از فاقست بالاستقلال شرطست در وی لفظ آن و رضای جمیل بلا خلاف و حال نزاکت و محال ملیه نزد بعض و متاقل صفات و بودن
 و شئی معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این تقدیر جز طامع زیرا که آن بیع طامع است قبل از استیفاء و چون ضمان مناسب حواله است از این درین باب
 ذکر کرده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مطل الغنی ظله و یرد شقن و انما کلام را در تأخیر کردن در قضای
 آن ظلم است و گفته اند که فسق سببست و در کرده میشود و بران شما و نه اگر چه یکبار باشد و بی گفته اند که اگر کر شود و عادت کند و انداخته مطال بسوی غنی
 انداخته است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنی میگردد گفته اند بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنی میگردد و حدیث است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنی میگردد

و در اینجا که خیر است در افای خیر که استحقاق او دارد و غیره از قاور بر او نمی آید بر تقدیر اول یعنی اضافت صدر الی الفاعل آنست که حرام است غرضی
 قلم در ذکر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگر چه حق وی غنی باشد و غنیانی
 سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس مرتقی فقیر بالاولی بود و گذشته که سطل کبیره است صاحب وی فاسق میشود و سبب
 آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث مشهور است بدان آنست که لا بد است از طلب زیرا که سطل نمی باشد مگر همراه
 طلب و سطل شامل هر گسست که لازم است او را حق همچون زوج برای زوجه و سید و نفقه و عیال و دالت که در حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه سطل فقیر و عاجز از ادا
 داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سطل که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غائب است همچو معدوم است و از اینجا ما خودست که از ستم
 سطل به توان کرد تا آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کند و مواخذین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اند کرده میشود که چون تسلیم
 دین بر محال علیه متعذر شود بنا بر فقیر محال را بجمع بر محمل نمی رسد زیرا که اگر او را بجمع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد
 که دین بر وجهی منتقل شده که بجمع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او بستر آن عوض و درست صاحب دین تلف شد و خفیه گویند بجمع کند و حواله را بضم
 تشبیه داده اند آری اگر ظالم در حال حواله بجهول و ما معلوم باشد بجمع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و صنفی گفته است بکون تا
 از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را بر محال علیه تا از وی مطالبه کنند انتهى و در سطر گفته اصحاب حدیث میگویند تابع باشد یا نیست
 و این فطرت است و عوالب باللفظ مفهوم و قاسی مخففه است یعنی آنچه بصیغه مجهول احدا که علی میلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار ثواب آنکه یعنی حواله کرده شود
 و ام بر وی ملی بر وزن کریم بمفهوم و یا می شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از لاء و همزه و یقال لاء الزجل می صادر یا یعنی از مال پر بوده است فلیس
 پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را با و سطل که کند و قول فایض بفتح یا و سکون تا و لفظ معلوم و قاسی شده نیز آمده یکی خطاب گفته اصحاب حدیث میگویند
 فایض تشبیه است و عوالب آن ساکن خفیه است انتهى و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بری گردد محمل اندین محال و محال علیه از دین محمل
 شود کافی گفته و چون ویر کند محال علیه یا سفل شود محال مطالبه کردن محمل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر وجه محمل باقیست ساقط نمی شود و از وی
 مگر تسایع فرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشود دین فی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد
 در قضای دین یا سفل شد وی ملی نیست یعنی آنچه آنکه نیست که اشیا که را آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتهى و در صنفی گفته و اگر تعذر شود
 اختیاریست و مانند آن بجمع نمکنند پس اگر دین محال علیه بر محمل مبیع بوده است و در مبیع حبی ظاهر شده و آن عیب رد کرد و یا باطل میگردد و حواله
 یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عیال و دین ثابت شد و اینجا دین نماند و عقل در اول قائل در می باید که لا بد است درین محاله از سفل
 و دو دین و صیغه که آن حواله استحقاق شود و شرط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس قاسی متعاقبین که محمل محتال است لا بد میشود و قطعاً و یا بر حواله
 محال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویت و یا کسیکه بروی دین نیست تبرعاً حواله میکند محبت یا نه فقیر میگوید از حدیث ابو ثناء
 که دین نیست بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن فرمودند و نماز جنازه او گذاردند و ظاهر شد که درست است و یا بجمع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست
 که می شود و اندک علم و امر در اینجا برای اباحت است و در افای برای عیب و علیه حواله همچو بر و نیز و احد برای وجوب و بر و اراجح و سفل گفته نمیدانم چیست
 حامل جمهور بر وجهی است که در آن ظاهر و بر وجهی که در آن ظاهر متفق علیه و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از
 من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی رواية لاحمد و در روایتی فرموده ابان لفظ است فلیست
 پس باید که قبل کند حواله را عوض لفظ فلیست و لیکن در سندش اسمعیل بن توبه است و او صدق است و تقدیر حالش نیز محال صحیح اندام این روایت را در سفل

اگر گفته و در بعضی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل مرا اول تامل مری یا بد که وضمان لا بدست از ضمان
 و مضمون که مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صدقه که ضمان آن منعقد شود و اما صدقه پیش لا بدست از لفظی بضم هاء یا ضمنت و ینک عالی و تحاشه
 او تعلقه او اما بالمال ضمان او کفیل او و عیم او حیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد و در قول
 قدیم ضمان چیزی که طلب یا حیا او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میاید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای شتری پس اگر بربع
 مستحق یا معیوب یا ناقص در وزن شتر و طایفه شتر و چنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا یقین درین نیست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه
 کافیت است مانند ضمان علی زید پس در هم یا ضمان علی فلان من بینه کذا و آن اقوی میاید و شرط ضمان شدت و تکلیف تعیین مضمون که آیا ضرورتی است
 یا نه و وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تمثیل است اگر تفریح کرد که مضمون که هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند حاجت صحیح است
 در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست از طلب
 بری شود اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضاری تواند و است بروی احضار و اگر در مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد و مستحق حبس گردد و اگر در
 کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین یا باین مبلغ ادا کند صحیح نزدیک فقیر صحیح است و الله اعلم و مانند کفاله نیست ضمان اعیان و در غصب یا استقاره
 و در ضمان دین جائز است صاحب حق را تسلط الیه اعیان و ضمان و اگر شرط کند برایت اعیان یا بر یک فقیه جزا از است و وقتی که صاحب حق ضمان را تسلط
 کند جائز است تسلط الیه ضمان اعیان را و قبل از تسلط الیه نیز اگر تریه خود طلبید جائز باشد و می باید که ضمان نزدیک او آگاه گیرد و در دو یک مرد و در وزن را یا یک
 مرد و تا با او سگند خود و پس اگر شرط کند اگر اعیان حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون که تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیز باشد مجموع نمی تواند کرد و نه می
 و عن جابر رضي الله عنه قال قال ثقی فی رجل من اهلنا فغسلناه و حنطناه و كفناه و كلفنا ما بر وفات كره و مردی از اهل پیش من را دیدم او را و خوشه بود
 ما لیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را همه جهت طهارت کردیم صورت نماز و دفن باقی ماند تا اینکه بنا به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلنا اقصی علیه فخطی
 خطا فقلنا علیه دین قلنا دین ادا نیست آوردیم ما او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگزار برای بروی پس گفت آنحضرت چند قدم پس فرمود آیا هست
 بروی قرص گفتیم دو و نیار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن اکوع سه و نیار آمده و کذا کذا خربه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برین است
 که دو و نیار و نیم دو و نیار بود پس هر که گفت یک سیر نمود و هر که دو و نیار گفت کس را انکار کرد و یا در اصل سه و نیار یا یکی پیش از هر که داد و زو باقی ماند پس هر که گفت
 اعتبار اصل دین کرد و هر که در گفت اعتبار باقی نمود و احتمال که این دو قصه باشد اگر چه بعید است فافضوف پس برگردیم و نماز گذارد و فقهها پس بر نوشت
 آنرا ابو قتاده فانی که پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدنیار ان علی هر و نیار برین است یعنی من او کنم از طرف وی و ام او را فقال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم حق الضمی بعد من گفت آنحضرت ثابت شد حق و فرضا و غصب است یعنی القهریم بر هر مرد و مولا مضمون قول و می است
 الدنیار ان علی ای حق علیه ای حق و ثبت علیه و کنت غریبا و بری منها الملیت و بری شد از آن هر و نیار مرده قال اللهم گفت اری فصلی علیه
 پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابوداود و النسائی و صحیح ابن حبان و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بروی خود
 بافتاده رای گفت چه کار کرد آن هر و نیار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود اینده هر و نیار دله او و او قطعی یا نه حدیث علی علیه
 السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می نزد جنازه می برسد یا از هیچ شئی از عمل مردی می پرسید از دین و قرص او پس اگر گفته شد
 که بروی و هست یا نه یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته شد که نیست بروی دین نماز میگذازد و بروی پس آورده شد جنازه پس هرگاه
 که استاده تا بگیرد یا پسید یا هست بروی قرص گفت و دو و نیار پس رسول کرده از وی پس گفت علی این هر و نیار برین اندازی رسول خدا و وی

بریت از آنها پس نماز گذارد و بروی پشتر فرو برد و آنکه اندر او فک اندر بر آنکس حدیث این بطلان گفته اند و هر کس وی صحبت این کفالت از میت
و نیست رجوع او را در مال میت و حدیث نیست صحبت تحمل اجب از کسی که بروی واجب شده است و بر بنیادین تحمل او را دفع میکند و و است بطلان
امروزین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت مقبولست بر کرده نمی شود و دین ساقط نمی گردد و اگر
تبادیه و نیز بروی نیست بر آنکه گفتا نمک بظاہر لفظ بلکه لا بد است حاکم را در التزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقارات و چون دعوی کند کسی که می گویم حکایت
که مقصود وی از لفظ معنی خمس است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظاہر لفظ و عطف وی نگردد شود و میت بری میشود از آن برین احتمال از آنچه مؤید
این معنی مستند است و اما علم و احسن ای هر یک رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقنی بالرجل المتوفی علیه الدین
بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و میت فیسال هل ترک الدین فضا پس می پرسید آنحضرت آیا گذشت است می
برای او ای دین خود چیزی را که گذارده شود بروی دین فان حدث الله ترک وفاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذشت است و فارسیکنند
آنحضرت نماز بروی واکا خالی اگر نمیکند داشت و فاسیگفت مسلمانان را صلوا علی صاحبک شما بگذارید نماز بر او و فلسا ففتح الله علیه الفتوح
پس چون بکشد خدای تعالی را آنحضرت کشایشما یعنی غنا کنم اقل انا اولی بالمعنی منین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از شما
ایشان فمن توفی و علیه من فعلی قضاء پس یکمیکه میسر نمید شد و بروی دین میت پس برین است گذاردن آن عتق علیه ظاهرش و جوب
قضای اوست بروی صلی الله علیه وسلم و آیا این قضاء از خالص مال خودست یا از مال معمل پس حکمت این بطلان گفته و همچنین لازمست هر متولی امر مسلمانان را
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد که دگناه بروی باشد و فکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا و آیا بهر
اما است بعد از وفود و بر هر نام است بعد از من و واقع شده است معنی این در بطرانی که بر از حدیث از اذان از مسلمانان گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه فدی کنیم بنده این مسلمانان را به بیمه سائل ایشان را پشتر گفت هر که گذشت مالی پس برای ورثه اوست و هر که گذشت دینی پس برین است
و بر دایان و دیگر بعد از من و بر بیت المال مسلمانان و بروی را وی متروک و تمسست و فی رواية للبخاری فن مات و له یترک وفاء و در روایتی
از بخاری ما بر لفظ است پس هر که مرده گذشت چیزی که وفاء کند با دای و ام وی پس برین است قضای او و کسیکه بگذار مالی پس مرد و ثانی او راست
حاکم را که و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق است خود چیزی الله عن ابنه علی علیه الصلوة و السلام خبر اخبرنا و آوردن حضرت ابن عباس
حدیث ما قبل او و شاست بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون نسخ کرد بروی خود و تسع شد حال تحمل خود و یون را از اموات و عین عمر و بن حبه
عن ابیه عن جداه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا کفالة فی حدیث کفیل شتان در حدی از حد و خدا مثل زن او و سقر و جز آن
بلکه لا بد است از وقوع حدیث حق آن نه کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند جانی مگر بر نفس خود و راه البیهقی با سند ضعیف و قال
انه منکر در شرح و در سبل و ضعف و نکیرت و بی بیان نگرد و حدیث نیست بر آنکه هیچ نیست کفالت و حدیث این خرم گفته با نیز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه چیزی از چیزی را زیرا که این شرط نیست که نیست و کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تفسیر سوال کنند قائل صحبت کفالت را
از کسی که فیسال بالوجه شده است فقط و کقول عنه فانیست شهادت کنید و خاصن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که میبخت نیست پس این حدیث
و اکل مال باطل زیرا که هرگز التزام برین معنی نگرد و اگر او را ترک نخواهد کرد پس ابطال کرد و یخمان بالوجه را با کفایت پس او را بطلب می پس این حکایت
بر صحت و مالا یطاق و چیزی که که کاف نگرد است او را بطلان خدای تعالی پس جماعتی از علماء کفالت بالوجه را برانداخته و گفته اند که فاکه کرد
آنحضرت در تمثلی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و وی و پدر وی و فایض حضرت ابن عباس و ابی بن کثیر و ابی بن کثیر

چنین بکند غلول باشد از کبار و ثوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قل الاضلال لله و الرسول الا یسین
کریمه شرکت را باطل ساخته میان مجاهدینش قیمت نموده و خفیه جانزنی دارند شرکت در اصل طایفه و نه مالکیده و در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده
نزد ایشان جائز نیست انتی و قضا شرکت را چهار قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن قطوبل نیست آری بطال گفته
اجماع کرده اند بر آنکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بپردازد آورده خطا کند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نماید بعد هر دو کس در آن تصرف کنند اگر آنکه هر
دو یکا تمام مقام نفس خود گردانند و این را شرکت عنوان ناسند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خطا سازد و بجز خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و چنین چون نمیکند
بمسئله برابر میان خود با یکی از دیگری بیشتر خرید یک شمس آنست که هر یکی از سود و زیان آن باندازه شری خود بگذرد و بر این حکم آنست که چون هر دو مال خود را
مخلوط گردانند این جمله مال میان هر دو مشتق شود و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شاعت ثابت شد پس در صورت شری و بجز خسران هم مشتق باشد و مثل آنست
مسئله که خریدند از آنرا از آنکه آن بدل شریست و در بعضی گفته اند عنوان بکسر چنین آنست که هر دو شرکت شوند با مال تا تجارت کنند و هر یکی بکلی باشد و در شری میان
ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لا بدست از عاقبتین و مالین و خطا میان مالین و صیغه که عنوان بر آن ثابت شود و لا بدست از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف تجارت و حکم
احتمالی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقبتین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خطا بود پس یا اینست که مالکان
شده باشند هر دو یکا با شری اینست که خطا کنند مال خود را و در صورت لا بدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست
مذکور که قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه شرکت خواهند حیل آنست که هر یکی بفرضند بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لا بدست حلیفه که موضوع باشد
برای این عقد تا تفسیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد و کافی نیست فقیر گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مکرر کنند که هر یک را با آنکه نسبت حصص هر یک
یا حصه دیگر در آن یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو تساوی نباشند و وجود عمل و روات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت الحین صحیح نباشد و درین
صورت هر یکی بوجهی کند با جرت عمل خود و دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر نباشد پس بیع نسبی کنند و با آن مسافرت کنند مگر باذن صاحب خود
و غیرین فاحش نفوذ شود و قرض ندید و هر یکی را بریند فسخ هر گاه خواهد دید شرکت با مانات است پس قبول کرده شود قول او و خسران و تلف و قدر بجز پس اگر دعوی
کرد تلف را بسبب ظاهر آن بسببینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتی و عن جابر بن عبد الله بن
الله عنه قال امردت انخرت ورجع الی خیبر فانیت الذی صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس کرم انخرت را و السلام
کردم بر وی و گفت من بیخبرم بر آمدن بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیل فخذ منه خمسة عشر اسقا پس گفت انخرت و فیکه بیای تو وکیل مرا پس بگیر از
وی پانزده و سق و او سکون من ماله شمت یا فضا و صاع و الا ای دا و د و الا فنی خود و در وی آنست فخذ منه ثلثین سقا و انت و غیره و غیره و باقی
البخاری طرافه فی کتاب خمس و صحیح و تمام حدیث اینست پس اگر نخواهد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس نه دست خود را بر ترقه وی بفتح تا سکون را
و ضم قاف آن چنان گردان و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بر آن و تعلق احکام بکمال و در تمام حدیث نیست بر عمل بقرینه در مال غیر و تصدیق بر مال
در بعض عین و رفته است تصدیق وی در بعضی اجماعی از طلا و عن عروة البارقی رضی الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا که شست آن رسول
الله صلی الله علیه وسلم بعثه بدینا ریشتری له اخیمیه بتریکه انخرت فرستاد و او را نیاورد و برای وی قربانی آن حدیث تا آخر حدیث و آن اینست
پس خرید وی برای انخرت دو گوسفند و بفروخت یکی را از آن یک و دینار داد و نزد انخرت یک گوسفند و یک نیاورد پس عاگرد او را و بیعت او بکس پس بود که اگر
میفرید خاک را سود میکرد و در آن دوا البخاری فی اثنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشته آن حدیث
در باب شرط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در حدیث است از احکام و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی

الله علیه وسلم علی الصلوة کلفت البیوع مریه فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نه او را بن جلیل و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنانچه گفت آید این چنانچه اگر
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شهادت میکند او را و حال آنکه وقت کرده است ادراغ و اعتنا و خود را در راه خدا و او را عباس پس زکوة او برکت
 و مثل او با او ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذشت و این چنانکه از انصار است گویند منافق بود و پیر توبه کرد و صنف گفته و اوقف نشد من
 بر نام و قول وی چنانچه گفت که از انصار تا کید هیچ بماند نه از آنکه چون او را حدیثی خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ غنا نیست و روان زکوة و در
 تعریف است بکفران نعمت و تصریح است بسوی دفع و اعتماد جمع عتد است بفقیرین یعنی سلاح و دو اب که آدمی آنرا میاوست بعد سیدار و گویند چنانچه سپان
 خاصیت و محل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این چنانچه از خارج قیمت است از زکوة و قول می
 که زکوة او برین است و مثل او با او صنف آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کرد و تیر عا و در وی صحت طرح غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در طرح
 وی تحمل وین ازینست گردانیده و این اقوی است احتمال آنست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که تحمل احتمالات کثیره است و آنرا در طرح بسط کرده و نقله الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرفی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث بیست
 بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و این جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عامل برای قبض زکوة صفت نبویست و می باید که مرد
 عاقل یا کوندا انعام خدا را بر خود و غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و این تذکره قیام کند بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است و رعیت وی باقیه
 کند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمانین و اعتماد از بعض حسن تاویل و حسن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم ثلاثا
 و مستثنی بر سر تکیه آنحضرت قربانی کرد و شصت و شصت شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدفع الباقي و امر کرد علی مرتضی را که تسبیح کند باقی شتران الهی
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذشت و در واک مسئله و در وی دلالت مست بر صحت توکیل و در حدیثی و این اجماع است اگر فروع مسلم باشد و اگر
 کافر تا نیست صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیست کن صاحب بدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و حسن ابی هريرة رضی الله عنه فی قصة
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی ضرورت قصه وی در کتابها صحیح و در کتابها قد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغدیا
 ایئت علی امراته هذا فان اعازفت فارحبها باهوان و انی انیس بمن ان انیکس پس اگر تو را کردی بزرگوار پس نگه دار و احادیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شد و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و منافق و عین مست مقصود و مناسب عنوان باب توکیل گفته ذکر این حدیث
 در اینجا یعنی بر آنست که ما مور وکیل است از امام و اما قاست حدود و بوال بخاری باب الوکالة فی الحدود و در وی عین حدیث و غیره آورده و صنف و طرح گفته
 امام چون بزار خود توکی اقامت حدیثه دیگری را و الی آن که و این بمنزله توکیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هريرة و زید بن خالد و در حدیثی گفته و اما
 وکالت پس لا بدست و ان از عاقدین و صیغه توکیل و عقدی که در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل توکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل و رزق خود صحیح باشد پس توکیل بی مخرج صحیح نیست وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقدا عمی استثنای کرده میشود و این مسلمه جواز توکیل او در هیچ و شر ازیر که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل فطریست که اذن عقد
 از وی فهمیده شود مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شر و ضرورت نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کارکنان توکیل خواهد بود و در طریق توکیل بشرطی
 و وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شر و عقدی که در وی توکیل کند آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوی وکالت کفائی در حق
 عبداً آنکه فاسد باشد و وظیفه توکیل آنست که مخالفت امر موکل و پذیر که محل تمت است کنند پس اگر بلاق و حج او را وکیل گردانند و او را می رسد و حق بپذیرد

آمده و این شقوق است از عار الفرس یعنی از افسوس زیرا که عاریت از دست معیری را و یا شقوق است از عار زیرا که عاریت است که گیرد
اینچنین که اگر عار و حاجت است یا از عار و دست بمعنی اوست بویست بدست گرفتن گاهی بدست معیری آید و گاهی بدست مالک و بدست عاریت است از حاجت
منافع بدون ملک عین و این شرط و عست با جمیع و بعضی گفته و تحقیق می شود و بعضی مستعار و نفقت و صیغه یا قریبه که بان عقد عاریت ثابت شود و وظیفه
سیر و مستعیر و اضلالی که میان ایشان جاوشت شود پس شرط صیرورت تبرع است و مالک خلع اگر چه مالک رقبه نباشد پس اجاره متاجر حقیقت و ایام عاریت مستعیر
صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط مستعیر حقیقت قبول تبرع است پس عار و صبی و مستعار او صحیح نباشد و شرط مستعار آنست که منفعت به باشد با وجه بقای عین و
پس عار و طعام و حی و دار و آن منفعت مباح باشد پس عار و بار و بار و استماع صحیح نیست و عار و او بر این خدمت و غیره محرم کرده است بجهت نفقت
فتنه مگر آنکه جاریه و غیره باشد با وجه و عار و عبا سلم بری خدمت کافر نیز کرده است و منفعت باید که از ان قبیل باشد که در غنای او را نفقت گویند پس عار و و
بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف باشد از این است که اگر عاریت داد و از دست از دست نفقت بکنی یا غرض یا نزع و نفقت است
که صحیح لفظ عاریت شده و نیست بلکه قریبه نیز کافی است بجهت آنکه همانان همیشه طار و نشوند و در میان مسلمانان هر وقت نیست که در عاریت انظار آنرا نکند و وقت
گویند و آن کالاجماع است و و گفته است معیر آنست که استیفای آن منفعت کند و نفس خود یا یا بجهت خود و تعویذ کند پس اگر مستعار تلف شد یا غیره استمال و اجابت
نزدیک امام شافعی همان او بر مستعیر بجهت علی الید یا اخذت و بجهت و در و در فرج لعنوا ان که عاریت بدهد و و میرسد بر این عار و عاریت هرگاه خواهند مسامحه
باشد یا موقوفه و اگر عاریت داده باشد زمین برای نزع و رجوع که لازم است ابقا تا وقتی که نزع کامل شود و مستعیر داخل نشود در این زمین یا غیره از ان که بجهت نزع
قبضه است و یا عار و اگر بروی غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ابقا در این یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریت کی گویند
و گری گویند بجهت است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود یا بجهت و الله اعلم انتهى سخن سمرقانی بن جندب الفزاری سماعی شده و دست عاریت انداز یکی از
حنافه کثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم حاجتی از وی روایت کرده مرد و رجوع و اگر نرسد چهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدی به و دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کنی چیزی را گرفته است است حدیث و بجهت
بر آنکه واجب است رد قبضه که مالک غیر باشد پس آن غیر یا قائم تمام وی و بر آنکه بری نمی شود و نه مستعیر بجهت قبضه پس بوی مالکش بقوله حتی تؤدی به و بجهت
تا و به بگویند این عام است و بجهت عاریت و ذکر کردن بعد از این عاریت را و باب عاریت بجهت است که حدیث شالی او است و در آن گفته بسیار است
که از این حدیث چنان فهمند که عاریت بجهت مستعیر و درین مسله سه قول است یکی آنکه مستعیر است مطلقا و الید و بجهت ابن عباس بن زید بن علی و عطاء و احمد و سنی و انصاری
لغذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بخیل حدیث بعد از آن که می آید سه قول آنکه مستعیر نیست و اگر چه مالک گیرند
و این بجهت حسن و ابی حنیفه و دیگر آنست بقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغفل و لا علی المستور و غیر المغفل ضمان اخذ به الدار فطی البیوعی عن ابن عمر
و ضعفاء و صحی و وقف علی شرح و قول المغفل بجهت هم و عین معجم است در نه مایه گفته یعنی چون خیانت کند و عاریت و و دعوت نباشد بروی ضمان حق از اخلال که حق یا
و گفته اند که مرد و بخل مستعمل یعنی تا بقیض مستعمل باشد و او اول است و در بصورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه تا بقیض نیست بآن جهت و اگر چه بفرغ
وی ثابت شود زیرا که مراد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود و اتمی و تحیل الا و لا اگر بجهت صانع است
برای احتجاج بجهت نیز که چون تا وید یا خود بجهت است تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بعد از فرق در میان
یا خود و یا خود و غیره و بجهت احتجاج میکنند باین حدیث و جابا بجهتین و من انما یصح نمی فهم زیرا که برید اینهم مرد و یا خود و دست و نه این نباشد
و مستعیرین بر لیل ترکیده به بجهت این لیل یا غیره بجهتین به بقولون خبرنا فانت ایضا و ما انان خبرهم باین به و کلام او را آنست که ایضا مستعیر است و بجهت

اتخاذ غصبات از مرد علی قالی بل عاریه مضمونه فرمود بلکه بطریق عاریت میگیرم که رد کرده میشود و از بعضان اینجا دست و پایی حمل بر ظاهر کرده اند
و قائل شده که در عاریت ضمان است اول ندیب امام ابو حنیفه است و کسانیکه موافق اویند و ثانی ندیب شافعیست و احمد و سبیل السلام گفته کلام در مضمونه
گذشته و اصل صفت تقید است و همین است اکثرین دلیل باشد بر ضمان تضمین نه آنکه محتاج مجلس است که اقبیل انتی و در سبیل الا و طار گفته که قائل ضمان
عاریت است و می مضمونه را صفت کاشفه برای تحقیق عاریت میگوید یعنی شان عاریت ضمانت و نه که قائل ضمان نیست و می از اصابت نفع صحت میگوید
یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میکند نه مطلق از ضمان انتی و با بچه صفوان در آن رد کرده و کافر بود بعد از اسلام آوردن و از اول وقت القلوب شد آن حضرت
اورا غنائم بسیار داد و می گفت و الله بربنا را این بود اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و در وعده و ایتهاست و در روایت ابی داود و ابن سی تا چهل
انده و نزد بقی و در حدیث قرطی و نزد حاکم و در حدیث جابر صدوع و آنچه اصلاح آن کند و زیاده که در حدیث و روایتی که ضائع شد یعنی از آن زربا
پس عرض کرد و می آنحضرت که ضمان گیر و مرا از از وی صلی الله علیه و سلم می گفت ای رسول خدا من امروز را غیب تریم و السلام داده ابو داود و النسائی و
الحاکم و اخرج له شاهدان اصحیفان ابن عباس و برادر او را حاکم شاهدی ضعیف از حدیث عبداللہ بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و
اعمال کرده اند ابن جریر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده که در این خبر که حسن خبری که درین حدیث صلی بن ابییه است یعنی آنکه ابو داود و روایتش کرده و گفته است

باب الغصب

غصب است بدان مال کسی را بی سرتق و قمار و سگفته مسدود غصبه غصبه اخذه ظلم کان غصبه عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بهجت و زوج اخذ المیزان
عمر بن خطاب است رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلها بهر که بگیرد یک بدست از زمین بستم
و ذکر شهر شارسرت بسوی استقامی قلیل و کشید و رو عی کند ان فی الفتح پس داخل باشد مافوق شهر و اودن او در تحریم و ذکر کند از این بار و وقوع آن بندرت و اودن
در بعض الفاظ اینجه ریشه نزد بخاری بجای شبه لفظ شیا آمده و این عامست لیکن فقها گفته اند که لابد است از اینکه غصبوب قیمتی داشته باشد پس اگر کسی یک صاع تمر
یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید ضمون نشود اگر چه چنانچه باشد زیرا که مستولی بر چنین نشده حوقه الله یوم القیامة
ایاها من سبع ارضین طوق گردانند ای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از بهضت زمین و زمین این را تطاولی اختلافت قومی آنست که آن قطعه
از زمین را تا نهایت بهضت زمین گرفته در گردن او اندازد و دوم آنکه عقاب کند او را بخسفت تا بهضت قطعه زمین و هر قطعه از آن طوق گردن وی باشد و بخورید او
حرفه ابن عمر خفف بیوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطعه مغصوبه بسوی زمین محشر و برداشتن آن و باشد مانند طوق در
عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما ربیل ظلم شبرا من الارض کلناه الله ان یخفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضي بهن الناس
آخره الطبرانی و ابن جابر بن حدیث یعلی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و ابی نعیم است من اخذ ارضا بغير حقها کلنت ان یحیل ترا بها الی المحشر و سئل گفته و در روایت
و قول دیگر است انتهی در فتح الباری گفته چنانکه مراد آن باشد که او را تکلیف حقوق مسافقین آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با آن تکلیف
مغصب شود و چنانکه در حق کاذب در مقام آمده که او را تکلیف دهند بگردن میان در دو دو و او نتواند و سئل که مراد تطویر است تطویر شتم باشد یعنی ظلم نکرد
لازم است مثل لزوم شتم و نه قوله تعالی الزمناه طائره فی غنمه و سئل که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منتقسم شوند که بعضی از
ایشان را مغصب بچند آن شوند و بعضی دیگر بچند و بگویند سب قوت و ضعفه و در نیل الاوطار گفته اند که از کرم من الوجوه فی تفسیر این حدیث است
و لا کرم و او به تحریریم و غصب و شدت و تعلیق طایفه است و این و اما کان فیه سبع ارض و بدون آن از کبار و بزرگواران که مالک زمین شده وی مالک
اسفل او تا تخلف ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او او را کند بدین پایاد یا میرسد که بر این آید زیرا که مالک ظاهر زمین ملک باطن راوست

بن حزم و المستبرای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که در او بدان غرس یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیرت بغير حق و شبهه و اکثر است بآن رفته که حاصل زمین کشتکار و صاحب تخم را است و بر دست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و استبدال کرده اند بحديث الزرع الزرع و ان كان غاصبا لیکن شوکانی در ذیل الاوطار گفته که مقتضای این حدیث فی نظر فیه است و در سبیل گفته هیچ یکی این حدیث را خارج نموده و در بنا گفته قد بحثت عنه فلم اجده و در تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج میاض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث برای اهل قول اول از نظر در استلال است در احوال احمد و الاخرجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت کرده و حسنہ الترمذی و گفت ترمذی پر سید محمد بن اسماعیل ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است مثل نزول بعض اهل علم و نیست قول احمد و استحقاقی و یقال ان الیحدیثی ضعیفه و گفته نیست و که بخاری آنرا ضعیف گفته و ناقلاً است قول از وی خطاب است و ترمذی از وی تمسک کرده و ذیل الاوطار گفته و ضعیفه ایضا البیوعی و این از طریق عطابن ابی رباح از ائمه است ابو زرعه گفته عطاء از رافع سماعت را روایت کرده و موسی بن ابراهیم که تضعیف نمیکرد این حدیث را و میگفت روایت نموده است آنرا غیر شریک و نه از عطاء غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سنی الخط است و در خارج نیز الحدیث ایضا البیوعی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ و الطیالسی و ابن ماجه و ابی یعلی و حکم بن ابی المنذر بن احمد بن حنبل انقال ان ابی اسحق را روایتی از حدیث زرع بغیر او نسیم و لیس غیر دیگر که از احقر است و استحقاقی کلامه در سبیل سلام گفته اختلاف کرده اند و در حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن در اشواهد است که تقویت میکند و حسن عسوقه بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحابك گفت مردی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلین اختصما الی رسول الله بمرشک و مرخصه و مرخصه کوفه بسوی انحضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غریب احدیها اخلا و الاخری لا و الاخری زرع فی انشانید یکم اثنان و دوران زمین و در آنجا حال آنکه زمین مرگیزی راست فقضی پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با کلا هر حق لصاحبها برین برای صاحب زمین و ام صاحب الفضل بیخ فخله و امر که صاحب نخل را که بیرون آورد و بکند و در فغان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مرگشگر را حق و در فغان الباری گفته روایت اکثر بخون عرقست و ظالم عرقست و مراجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق البیوعی عرق یعنی نیست برای عرق ذی ظالم و مرخصه باضافه و ظالم صاحب عرقست و مراد لعرق انفسست و جز کم کرده است بادل مالک شافعی و از هر ی و ابن فارس و غیرهم و مبالغه کرد خطابی و تفسیر را روایت اضافت و بر وجه گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو باشد باطن جفتا مرخصه آبار او و خارج معادن ظاهر بنا و غرس است و گفته اند ظالم کسی که بنا یا زرع یا حفر در ارض غیر کرد بغير حق و شبهه گفته اند که نیست که غرس کند در زمین کسی و حق آن خود و مالک گفته اند هر چه گرفت یا کند یا نشانید بغير حق و همه این تفسیر متقاربه اند و در حدیث نیست بر آنکه زرع و غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه غیر کرده می شود و در خارج مسفوس و در اخذ نفقه خود بران جسابین الحدیثین بغير فرق در میان زرع و غیر را میقول که در وی و لیست بر آنکه زرع غاصب است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است و چه قسم می تواند شد که خارج نام او ظالم نمند و از وی حق نمی کنند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا دخت نشانند در زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود و اما را این معنی موافق تر است بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است و نیست اگر ظالم را حق در احوال ابو داود و اسناد حسن ابن اسلان گفته و در حدیث در غریب است که عرق مستطیل در ارض و در حدیث رافع در غریب است پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث اصطفا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم را است پس راجع به صاحب است که گزید زرع برای صاحب ارض نیست و وقتی که زرع در هنگام استرجاع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد از حفر در ارض است پس این حدیث در آنست که در حدیث است

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راسته پس مخصوص این مورد باشد پس هیچ بنای عام بر خاص است زیرا که اولی است از قصر
عام بر سبب بغیر ضرورت و آخره که عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود و ترمذی و احمد
و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عثمه بن بشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین
صحاحیه و اختلاف کرده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او و تناسلی و ترمذی و مالک از عثمه و در ملا آورده و از محمد بن سحی بطریق
اخری متصلا و گفته فقال رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز از ارسال و ترجیح داده و در کتاب
کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کشید و راه ابو داود و الطیالسی من حدیث عائشه و در سنن او زحمه است و او ضعیف است و در راه ابن ابی شیبته
و اتحق بن ابی حنیفه در مسندیهما حدیث کشید من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابيه عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و در راه البیهقی من
حدیث الحسن من سمعته و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم قال فی خطبة
یوم الفجر یعنی بجزیکه فرمود و آنحضرت در خطبه خود روز پنجشنبه تمام نمایی ان دصا که و اما لکم علیکم حرام بجزیکه خونهای شما و اما لهای شما حرام است بر شما
که حرمه یوم که هذانی بلد که هذانی شهر که هذانی منزه است روز شنبه که این است یعنی عرف و در شهر شنبه که است و راه شنبه که و حجه است و چون این چیز
حرام شد تصرف در آن بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آن نمیدانست و قال تعالی لا تأکلوا أموالکم بیکرم بالباطل و رسول اسلام گفته آنچه بران حدیث و لا استکراه
واضع و اجمع است و شواکافی گفته اجماع است بر تحريم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انست مرفوعا که حلال نیست مال مرد که بخوشی نفس از وی و
رفیقای وی اخذ کرده و در سنن ضعیفی است و اخذ کرده احمد و الدارقطنی فی المجتبى و البیهقی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی عن عمره و در سنن
علی بن زید بن جبر عن جبر عن ابن عباس و در حدیث ابن عباس و اخذ کرده الدارقطنی عنه من طریق اخری و اخذ کرده البیهقی و ابن جبر
و احاکم فی صحیحها من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب بنی است از همه متفق علیه و در گفته و در البیهقی فی اول باب الغصب لکان الحق اساسا و در آنجا
و افتتح به این کثیر فی کتاب الاثر و انما اول حدیثش فی باب الغصب قال حدیث بطریق متواتر است گویم چون اول آن خبر است و در عجب نیست که مصنف بعد از آن بطریق تفنن را آورده باشد

مايك الشفاعة

بعضی هم رسکون فاور که فارا مستحق گفته اند کرده مانخو دست لغت از شفع بعضی فهم کردن وجعت ساختن و گفته اند از زیاده قیل سل الاعانة و شتر عاتقل
حصه شتر یکا بسوی شتر یکا بسبب شتر نی که منتقل شده بود بسوی چنی مثل عوض سمی و گفته اند که شترها که در روان بر خلاف قیاس است زیرا که گفته میشود که
و دور نی شود و ایت از یکی بضر دیگر می گفته اند که مخالف این قیاس است اما قیاس دیگر و اوقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بضر و یکست پستتر گفته می شود
حق وی که چون که بیع حاکم از متمر و فکس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شرو عیت شفعه مگر آنچه مستقول است از انکار با بی بکرا هم آنرا ایت می نویسد با آنست
ضم کردن زمین خریده شده برین شفع و ثابت می شود شفعه شتر یک را از زیاده ثلثه و نذر و اب و غنیه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ و نیز گفته اند
در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن حکم کرده بی حجت کرده است ایت می گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستطاله ایراد
کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله الباطنه گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه نذر نکرده آن بر شفع واجب است بر مالک در آنچه میان او و خود است
و ایتار آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بر آن و حکم ظاهر و این شفعه آنست که شتر یک نیست و دیگر آنست که بر دی جبر کند و حکم و آن همسایه شتر یک است فقط
و این نیست وجه جمع میان آنها و این شفعه باب استی و در بعضی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را سیفروشد پس همسایه او را می رسد که نمایی
شواهی از وی خریده کند و بدست دیگری فروختن ندید و کلام درین سلسله باید باشد (جابر بن عبد الله ساهبی) الله عنه قال قضی نهول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم حکم و ان حضرت ثبوت شفعة در هر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بشکرست و ظاهر این عموم ثبوت است و هیچ
اشیا بدون فرق میان حیوان و مواد منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدا و وضعت الطريق فلا
شفعة پس هرگاه که واقع شده با و گرانیده شود راه با جرایس نیست شفعة از جهت عدم بقای شکرست و در وی دلالت است بر آنکه جابر را شفعة نیست
و باین قسم است اندر این ثلثه خبر خفیه و لفظ صریح نیست بضم صا و تخفیف لای کسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف این مالک گفته یعنی آن خلعت
و باینست مشتق از تصرف بکسر طه که بمعنی خالص است نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر حضرت تخفیف را باشد
و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد و باشد این ابی جاتم در اصل از پدر خود نقل کرده که نزد من قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از او
تا قول اول لم یقسم است و احوال کرده است از اطحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا منسل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از طحاوی و حدیث
واللفظ للبیعاری و لفظ جاری راست و در لای الاطحاوی نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود شفعة بکسر طه و این معنی است از طحاوی و عمر
و عثمان و سعید بن مسیب و یحیی بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبید اللہ بن جهم و زید بن ابی حنیفه و اصحاب او
و قوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت است بجواب داده اند از حدیث که قول وی فاذا وقعت الحد و ان لم یقسم است از قول جابر و این هر دو دست
بنابر ورود این حدیث و حدیث ابی هریره نزد ابی داود و غیره بلفظ از قسمت الدار و حدیث فلا شفعة فیها و ابی یحیی بر او راجع قائم نشود و هر دو حدیث مذکور شود و هم از
حدیث باشد با آنکه معنی این تیه همان معنی قول او است فی کل مال لم یقسم نیست تفاوت در دلالت حدیث جابر بمعنی هر یک یا کلاً دلالت یکی بطلان قسمت و دلالت دیگری بجهت
و جواب از احادیث شفعة جابر است که مراد بدان جابر شخص است که شریک مال باشد چه شریکی که تریب شی دیگر باشد از جابر آن شی گویند چنانکه زن مرد و جابر
او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو دست و مندرج شد باین قول قائل که نیست و لفظ انچه مقتضی تسمیه شریک جابر باشد و بعضی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند
بجمل لفظ حقیقت و جابر پس بایشان لازم است که قائل شوند بشفعة جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است و جابر و جابر است و شریک و جابر است که این همه نزد
تجربه است و در اینجا قریب قائم است بر جابر پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که باید و حدیث جابر بحسب و در انتها ص شفعة بشریک و حدیث
ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقاً زیرا که مقتضی آنست که جابر حق است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعة جابر مقدم میکنند شریک را مطلقاً پس
شریک فی الشریک و شریک فی الطرفی را پس جابر را بر غیر جابر و جواب داده اند با آنکه مفضل علیه و ریخا مقدس است یعنی جابر حق از این شریک است که او را جابر است
در قاموس گفته الجار المجاور الذی یرتفع الیه المجر و التجار و زوج المرأة و اقرب من المنازل و القاسم الحلیف و المناظر انتهى و حال آنکه جابر
نزد و جابر حدیث آئینه اگر مطلق است بر شریک و شری و در جابر و شری غیر شریک پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود و عموم خود و حدیث جابر و جابر بر
وال اندر هر دو ثبوت شفعة برای جابر یک نیست شریک مراد را پس مخصوص عموم احادیث جابر خواهد بود و لیکن شکل میشود در صورتی حدیث شریک جابر که لفظ و
اینست ایس لا حدیث شریک و لا قسم الا الجار و حدیث تیره که لفظ وی اینست جابر الدار حق الدار زیرا که هر دو شریکند پس شفعة بجهت جابر بدون شریک در آن
و جواب داده اند از این با آنکه این هر دو حدیث صریحاً متعارض با حدیث یحیی بن مسیب با آنکه جمع هم ممکن است زیرا که حدیث جابر آمده از کان طریقاً واحد و این است
بر آنکه جابر مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طرفین بجهت آن نیست عذر از حدیث برای کسی که قائلست بطلان مقتضی بر تقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جابر با اتحاد
طرف بعضی ثانی و یحیی است از حدیثی که شریک شفعة برای دفع ضررت و این غالباً در صورت مخالفت و شری ملک یا طرفی مسلک که حاصل میشود و نسبت ضرر بر
جابر که شریک نیست در اصل و در لایق نگارنده او حدیث باین ماکثر از ثبوت شفعة برای جابر با عدم الاصطفت است زیرا که حصول ضرر از او ندارد و احوال واقع
میشود و از حدیث شریک و الاطلاق بر آنست و نحوها از زوار کج کریم و یوسف و فی اصوات و صراح بعضی مشکلات و نسبت کسی قائل بثبوت شفعة برای هر کس ضرر

احادیث اثبات شفعة بخلاف بعض روایاتی که فرموده اند که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است
احادیثی که در حق شفعة جاریست و آنست که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است و آنست که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است
ابو رافع گفت سید بن جابر گفت این را یعنی سید را که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است و آنست که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است
ابو رافع گفت سید بن جابر گفت این را یعنی سید را که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است و آنست که هر دو طرف در حق شفعتن با هم مساوی است
و این حدیث را ابو رافع اگر چه در حدیث ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعة بخلاف است و سید بن جابر گفت علماء در ثبوت شفعة بخلاف انداخته اند ثابت میکنند باین حدیث
و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم انکار کنند و گویند ما بجا شریک نیست و است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جاز نام کرده و بعد از استلال
نموده و وی از اهل لسان است و معروف برادر و اقوال که در لغت تسمیه شریک بجا بر سر و نیست و تسمیه شریک بجا بر سر و نیست و تسمیه شریک بجا بر سر و نیست
و جواب داده اند که ابو رافع شریک محسوب و بلکه مساوی او بود زیرا که مالک و دو خانه در سرای سعد بودند و آنکه شفعتی شایع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
گویند در طریق هر دو شریک بودند و اینقدر در خطه کافیهست قتال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حضرت شفعة قبل قسمت است و جواب داده اند که حدیث
آنچه در وی است اثبات شفعة برای شریک نیست بجز آنکه بکار نه بخلق و نه بمفهوم و مفهوم حدیث قول وی انما جعل الشفعة لصلی الله علیه و سلم و شفعة الحدیث
در مقابل قسمت است برای بیع میان شری و شریک و در اول آنست که قسمت بیع شفعتن است و آن صریح روایت انما جعل الشفعة لصلی الله علیه و سلم و شفعة
فی کل ما تم بیع است و احادیث شفعة برای خلیط و سید و سید بن جابر است و بعضی از آن گفته شده و بعضی نیست و حسن جابرا
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما جعل الشفعة لصلی الله علیه و سلم و شفعة الحدیث
بسیار است و در هر یک از اینها تفاوتی است و اگر چه غایب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سید بن جابر گفت حدیث
از اول شفعة جاریست مگر آنکه عقیده است با اتحاد طریق و رفته اند بسوی شریک آن بعضی علماء و ثابت کرده اند شفعة برای جابری و وقت اشتراک در طریق و در تمام
و نیست اعتبار آن و لیکما و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنابر تصریح بران و در حدیث جابر و مفهوم شریک آنست که چون راه مختلف باشد شفعة نیست و اما من
حیث التعلیل پس چیست آنکه شریعت شفعة برای سید است و دفع ضرر است و مضر بحسب اغلب و شدت اختلاف و سبب استغفار می باشد و این در شریک و سید
یا در طریق یافته نمی شود و با عدم آن نادیده است و حدیث جابر عقیده بر شریک است تمام تاویل مذکور ندارد زیرا که چون هر دو شریک باشد پس فاکه اشتراک اتحاد
طریق چیست گوئیم رجوع کلام درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعة بخلاف اتحاد طریق باشد چنانکه در مخرج الغفار حاشیه فیض الزمار تقریر کرده ایم این قولیم چه حدیث
تعالی گفته بود عدل الاقوال و موافقتا شیخ الاسلام ابن تیمیة راجع حدیث جابر بر شریک است و آن را اثبات شفعة بخلاف اتحاد طریق کرده و فی آن بجواب
حدیث و یک نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته اند و او معتاد است و دو طرف طرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابر همان منطلق حدیث مقدم است و بعضی
و یکی موافق و مصدق دیگر است نه عارض و مناقض و جابر را وی هر دو تلف است و از اینجا سنن با یکدیگر تلف و متوافقی شدند بخلاف حدیثی که در حدیث
جابر نیست بر عدم بطلاق شفعة غایب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابری چون خبر فروشن آن بوی رسد بنا بر شفعة که در آن وارد استی کلام است
و در ذیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار متخل انتظار بی شفعة است تا آنکه بالغ شود بطرانی و بعضی و اوسط از جابرا و رده گفته اند و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم العبی علی شفعة حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ وان شاء ترك و در حدیث عبد الله بن بزیع است رواه احمد و الا دیة یعنی
ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در جاکه تفاوت و رجال سنن شمس ثقات مذکور می هم آن را روایت کرده و در سید بن جابر گفته احسن البیوع و شریک و جابرا
و عدم اعلا له و الا فانهم قد علموا فی هذه الروایة ان شریک و جابرا و در ذیل الاوطار زیاده کرده که شریک گفته است آنرا ترمذی

[illegible]

از فراغت احادیث ثبوت رسیده و جمع کرده اند میان آنها و میان احادیثی که در جوازش چند وجه و سبیل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی توان اول امر و بر
حاجت مرموم و نبودن ارض برای حجاجین پس ماموشند انصاریت کم و مواسات و است برای آن حدیث جابر بن عبد الله قال کان لرجل من الانصار فصول
ارض و کانوا یکرهونها بالثلث و الرابع فقال انبی صلی الله علیه و سلم من کان له الارض فلیزرعها او یشاء فان ابی فلیسکها و این را نندیشی از او خارج و انصاری
بود و تصدیق کنند از این بعد توسع حال مسلمین احتیاج زایل شد و مزاحمت مباح گردید تا مالک در ملک خود به طور که خواهد با نازا جاره و جز آن تصرف کند و است
برین وقوع مزاحمت و بعد آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بعد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نسی و ترک اشاعت رافع این نسی را درین مدت و ذکر نمودن آن
در آخر خلافت معاویه بعدیت چنانکه است که خبر نسی رافع از آن بعد از آن درین عمر و در آخر خلافت معاویه رسید یا حدیث ابو محمد بن خنیم گفته صحیح شده است که آن حضرت
معاویه را در این خبر بر سر یک زحمت کردند برای او ارض را بر بعضی آنچه بیرون آید از آن پس فعل وی مانع نسی سابق بود و این در فایست محبت است و شتران و در عصر
ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب می گفت این عباس بنی را در یافت که در آخر عمر می فرزندت بشتر خارج از ارض نیست بلکه مراد تاج و رفیق بعضی با بعضی بود
و درین ثابت گفته شد خدا رافع را و الله که من را انصرم با نسی از وی آمد و در رسول خدا و در از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه
و سلم اگر حال شما این است پس بکار از هر یک از این رافع را بیک گفت رافع این خبر را را اقطاع کرد و نسی را را روایت نمود و اول حدیث ذکر کرد از این اطلاق و رفق و در خود
در روایت زید و نسائی و ابن ماجه و ابوداود و در عروه از زید بن اسلم و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رافع لفظ لا تکروا المزارع یعنی نسی اول آن است
تفصیح گفته و هر حدیث حسن و اما اعتبار از جهالت بیعت پس بصحت رسیده است و در مضیقه فقه کسوت باهالت قدری آنکه هیچ معلوم نیست زیرا که غالب تقارب حال
حاصل است حال آنکه معاویه و دست بهجت کسیت یعنی الفقه و ثلث و نص آمد و تکلفات را قطع نمود و نسی آنست که نیست جهالت در فقه و کسوت قال تعالی
فی ذلک بالعرف و هو ما تعارف الناس فی الفقه و الکسوة فی کل جنبه و کل علی قدر حاله من غنی و فیه و انتی و متن ابن عباس رضی الله عنه قال
انتم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آن حضرت را و اعطی الله الذی یجعله اجراً و او کسی را که کرم و خون
آن حضرت فروزی یعنی حجام را فروز حجامش و او را زینجا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراماً لم یعطه و اگر می بود اجاره حجامت حرام نمی بود
او را از آن رواه البخاری و احمد و مسلم و در فقهی از حجامت و لو حکم که آنرا به خطه و این قول ابن عباس است که یا ر کرده است بر کسی که عمده حجامت
اعطای اجرت حجام و اعتقاد درست آن دارد و علماء درین سلسله مختلف اند و در این احوال است و حجت ایشان برین حدیث است و گفته اند درین کسب
و نارت است اما حرام نیست و نسی را حمل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان او را می شناسند و در و هو الطماوی و گفته حرام بود بستر مباح شد و این صحیح باشد اگر
تا هیچ معلوم نشود و در هیچ احد و دیگران آنست که از تصرف حجامت و از او را کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خود و حرام است و بر قریب و در
چنانچه حجت ایشان روایت مالک احمد و صاحب سنن است بر این اطلاق از حدیث صحیح که وی بر پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نسی فرمود
از آن و چون ذکر کرد حاجت را فرمود عطف نوافل خود سازد برای عطف طلاقاً مباح کرده اند و در نسی پیش از تدبیر است با خراج رقم و هو اجماع و اطلاق لفظ
که است است یعنی درست و حسن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت
رافع فرمود آن حضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضعیف است و اطلاق لیب گاهی بر طلاق محال آید
پس خبیث یعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از طلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در تنه او بی از طلال باشد و شامل کرده بود
اگر چه کراهت تنزیه باشد پس در اجرت حجام همین معنی را درست از جهت دناءت خستی که در دست و دوری از عالمی امور شوکانی در شرح مختصر گفته
درین باب حدیثهاست و هر دو حکایت رفته اند بحدیث ایشان که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد ابو طلحه آن حضرت را پس زاد او را و وصلی علم و کرم

کرد و مالی او را پس بکسی گردانزد و بی حدیث ابن عباس که گذشت و ادوی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر این
 آنحضرت بسوی معالی امور و وصف بخت و سختی مبالغه و تنقیه باشد انتی در راه مسلم و سبب اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
 آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لایتموه و انما یخفی عنکم شیء من شیء یخفون پس درین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام نام نهاده و اما حدیث من السحت کسب
 الحرام پس این بی حدیث است و مراد است عدم طیب است و مؤید است اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزلی گفته جمع میان این حدیث و حدیث عطا
 اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منی بر آنست که آنچه اخذ میکنند حرام باشد و این بخودی گفته کرده
 از آن جهت است که جماعت از آن چنین است که در آن امانت مسلم بر مسلم واجب است نزد یکا احتیاج پس این غذا جرت بر آن لائق نیست عن ابی هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم يوم القيامة فرموا آنحضرت گفت خدای برتر
 بزرگ است که کسی آنکه من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و درینجا دالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کند باینها نیابت از مسلم
 و جل اعطای بی خود را یکی ازین سه کس مریست که داده است عهد و پیمان بنام من و گویند من پسر یوسفانی کرد و شکست عهد را یاد داده است اما ان بنام
 من یا آنچه شروع کرده ام من ازین خود پسر خود کرد و بر تحریم عهد و شکست جماعت و درجل باع حرام افلاکل شده و دیگر مریست که فروخت آزادی
 پس خود و بهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تفریع و تشدید نه تقیید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تحریم بیع جرم جمع علیه است و درجل
 استاجرا جبر افلاستوفی منه و لم یعط اجرا سوم مری که بگرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاری که بران جبر گرفته بود تمام کنانید
 و نداد و او را ضرر و او را مال و او را باطل خورد و با وجود تعب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتی و هو ما قال و عن ابن عباس رضي
 الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احق ما اخذتم عليه اجرا کتاب الله بستی که نزد دارین خیری که بگیرد و شمار بران مزد
 کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلاهای خلاص بگردانید و درین حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه
 بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بودند و ایشان کثروم یا اگر گزیده بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما اخسول گری که در اینجا مردی گزیده
 پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شمرده و گو سفندان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مرغ غنم را نزد دیاران خود و مکرده پنداشتند آنها گفتن اجرت را
 بر کتاب خدا آنکه آمدند بهینه و گفتند بطریق شکایت دی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتی خیری که بران اجرت بگیرد کتاب خداست و در حدیث
 در صحیحین با الفاظ آمده و در آن اولیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و ستاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی انوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن حمات نزد ابو داود و دو لفظ وی نیست امخوم
 مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس بدین فرستاد بسوی من مردی از آنها آمدی گفتم این مال نیست و درمی گفتم بدان در راه خدا پس آمدم نزد آنحضرت و گفتم
 ای رسول خدا بدین فرستاد من مردی از آنها که می آموختم او را کتاب و قرآن و نیست مال می گفتم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
 طوقی را از نار پس قبول کن آنرا و رسول اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث چه بود که مالک و شافعی از ایشان اند و جواز اخذ اجرت
 بر تعلیم قرآن رفته برابر است که معلم صغیر باشد یا کبیر و اگر بر تعلیم خود را بی تعلیم گم گردانده عطا حدیث ابن عباس و مؤید است آنچه در باب نکاح باید که آنحضرت
 تعلیم مرد قرآن را برین خود مهر گردانیده و گفته اند حدیث عباد معارض اوئی تواند شد زیرا که در روایات او منقیده بن زیاد و مختلف نیست اما حدیث
 او را مستند گفته و در تقریب گفته صدوق که او با هم و نیز در حدیث اسود بن شاکه که نیست و در وی متعاضد است و تقریب گفته وی شامی قبول است
 و نیست و معارض اسود بن شاکه بخیر او پس معارض نشود حدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود محمول باشد بر آنکه عباد معارض با جسدان

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض الناس امری است که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن پیروز روی جاری میشود و عرف احیا آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن درست کردن و دروازه آن بکار آید و باینکه باینکه تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه قف نباشد و اگر زرع ساخته است جمع تراب یا اجاری یا شوک گرد آن و شویب ارض و قطع و دوات الشوک و مانند آن و میساختن آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون احیای بعض تمام شد میسر آید و امری که کسی که در حریم او تصرف می نماید و حریم عموم آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام انتفاع پس حریم قریه نادرست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و طرح راه و مسیرین و مدفن اموات و مانند آن و حریم در طرح راه و مسیرین و کناسه و تلخ و نماز جهت دروازه و آب و حریم بیرون وقف شتران آبکش و جوی آب و دواب و جای تردد و دواب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیاست پس اگر احیا تمام شد بلکه اقطاع امام بعض اموات را با تجزیه و بیع بعض متعلق شد و ای حق است بآن پس دیگری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطیب احدکم علی خطبة اخیه و همیشه من قادم من المسجد فواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن حجج از دست متعارف زده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بردار امام را میسر اقطاع اموات برای قادی بر احصیا قدری که قدرت آن دارد و تھی کلامه و عن عبد الله بن مسعود بن صفی الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفر بئر افله اربعون ذلها عطا لها شئیه که یکم بکار و دچای پس او را ست چهل گرمی گوید و او را بلی بود و باش چهار پاییه خود در قاسوس گفته عطلن محرکه و طین الابل و مبرک و احوال احوال حدیث و نیست بر ثبوت حریم برای چاه و مراد بحریم چیست که منع کند مختصر از ازان بنا بر اضرار و نه نایه گفته حریم ازان گویند که حرام است منع کردن مساجد او را از دوی و حرام است غیر او را تصرف و روی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بئرست بسوی او و آب دادن بستران گرو آئیده بر چاه و حدیث ابو هریره و آلات میکند بآنکه علت در آن احتیاج بئرست تا بقرب احیا ازان بوی مسافت نرسد و لند احوال و بوی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای قبی ماثیه یا برای بیرون علما و درین سینه مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلام چهل گرم است و احمد بن حنبل گفته است و هیچ گزوان در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود هیچ حریم نیست هر گاه در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکشد و رواه ابن ماجه با سند ضعیف دیگر که در وی اسمعیل بن سلست و او ضعیف است و قد اخرج الطبرانی من حدیث اشعث بن عمار و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلفظ حریم البئر البئر خمسة وعشرون ذراعا و حریم البئر العادی خمسون ذراعا و بعضی بر وزن برج چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را و قطنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هر که مسندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری ششیخ و قطنی است و روی ششم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل بن طریق یونس عن الزهیری عنه ذرا و فی و حریم بئر الذریع ثلثا و ذرا و من نوا حیا کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرج البخاری من حدیث ابی هریره موصول و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و روی مجهول است و عن علقمة بن یحیی عن و سکون الام و فتح قاف بن وائل بن حجر حصری کوفی تابعی عن ابی هریره روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع له ارضا بحضر موت بدینکه آنحضرت اقطاع کرد و از زمین بحضر موت بسکون و صاد و فتح را و می نامد شهری مشهور است و وائل از آنجا بود و یگ و یس فرستاد آنحضرت با سر و عاویر را تا بمیوه و در آن زمین را بوی گفت آنحضرت پاره آن زمین را و در رسول اسلام گفته است حدیثی که خناس کرد و آنحضرت او را بعض ارض موات تا آنرا احیا کند و او را باشد بزرگه گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بخت نموده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع ششیخ امام حسن مجتبی از آنجا که کسی که او را اهل آن دانند و اکثر استعمال او در ارض است باینکه بعضی ازان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و تمیز یا غله آن برای وی باشد مانند فی و درین راه امام حسن ثانی را اقطاع انداخته و ششیخ را از آنجا

جید است و او وی گفته نمی نغیسا لایه باخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فمروا کما یخوای وقت یکنی اصل زمین او تصدق
میکنی یا نه حاصل شود و از آن و حبست تشدید بای سوره تصدق کرده اند نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده که تشدید یعنی وقت است و تحقیق یعنی منع و نهی
وقت نیز گفته اند قال گفت این عمر تصدق بها نمی پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنیه همین جبه که حضرت فرمودند آنه بیاع اصلها تا فرخته نشود اصل
آن زمین و لا یؤتی ولا یؤهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود اصل آن زمین و این کلام حضرت است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و همچنین
مشارق وقت تصدق بها فی الفقه اعراض صیغه که در عمر اصل آن زمین و در میان فقها و فی القری و در میان خویشان و نزدیکان خود و در بنادر و جزایر و غیره
و فی القاب و در ازاد کردن بر و چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کنند است را و او را آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که را و بدان فغانیان و حاجیان اند
و این السبیل و در مسافران که از راه بنامی خود و در افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند و الضعیف و در همان که بیایند لا جناح علی من ولیها
ان یا اکل منها نیست گناه کسی که متولی شود بر آن زمین و تشدید کنایه از او برساند و برین صاف که بخور و از آن بالمعروف و بوجه مشروع و انصاف و اعتدال
قرطبی گفته جاز است عادت باکل حال از فرقه و وقف تا آنکه اگر واقعه خطر کند بر وی عدم اکل مستحب باشد از وی این شرط و در معرفت قدر مقام دست یا بقدر وقت
شهرت یا قدر عمل و قبل الاول و لی کنانی الفتح و بطور بخور و نیکوئی از استعانت خود که مالدار باشد یعنی بخور و بخور از مال بقدر ضرورت و کفایت صدق و سستی
غیر حصول مکار و عاقله مالدار نشود است جمع گفته است مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غله و می آنقدر نیکو که بدان مکی بخور و بکافه گفته خود است
و این سیرین گفته یعنی غیر متولی غیر مثال است یعنی فراخ نمکنند مال او و در سبیل گفته تا آنکه گرفتن اصل مال و در شده است و در وی فهمیم که بخور و از مال و می غیر مثال و غیر
او اصل قلم باشد و سقوا آنرا از اسول بخور و چنانکه مجرب و کل میگویند مستغرق علیه و اللفظ مسلم و در طریق سینه ها غیر نذر و از او احمد فی روایتی ان تراوی بی
الی حضرت ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الرطبی و فی روایة البخاری و در روایتی از بخاری باین لفظ است و حضرت قال ابی حمی الله علیه و سلم امر تصدق
باصله لا یباع و لا یوهب و لکن ینفق بقدره تصدق کرد باصل زمین که فرخته نشود و بخشیده نشود و لیکن خرج کرده شود و بقیه آن در مصارف مذکوره و این حکم است
و آنکه شرط از کلام است علی الله علیه و سلم و از غیر است بخور و وقف و از دم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری باین لفظ است حدیث اصنام و سبل شمر تا و فی آخری که
تصدق بمرو و حبس اصل و زاد الدار قطعی حدیث با و است السموات و الارض صنف گفته اند آنست که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف تفسیر و آیات زیرا که
شرط در آن ظاهر از کلام عمر است و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از نبی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را
بمسوی آن حضرت منع کردند و بعضی حضرت عمر قوف نموده و علی ابی هریره رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الصلوات
فرشاه آنحضرت یکبار عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم احدیث تا آخر حدیث که در سباق افند زکوة است و ذکر آن بنامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم
سقام و قیبه و درین حدیث است فاما کمال فقد احتبس ادراعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقت که در راه های خود
و همسازهای جنگ خود از اسلحه و پاسبانان راه خدا بر غازیان و هر که طاعتش را بچنین باشد و می قسم منع زکوة میخواندند یا چرا دانست که وی چیزی ندارد
که زکوة آن را بدهد و خودی بود از مال حتی سلاح جنگ و سازان همه را در راه خدا وقف کرده و فرشته فرشته است اعتدای بفتح خود و سکون عین و نعمت جامع خدا
بفتح بمعنی ساخت و آوازی و در تفسیر گفته جمع عقد و تحقیق بمعنی اسبب طلب یا آوازه ساخته شده برای سواری استی و این حدیث مؤید مذکور است و در سبیل گفته
حدیث و نیست بر حمت و وقف عین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب و جهاد و حمت و وقف عروش و این صنف گفته هیچ نیست زیرا که عروش و جهاد و غیر
میگرد و وقف مخصوص است برای تأیید حدیث حمت است بروی و در است بر حمت و وقف چنانکه که اعتدای تفسیر کرده اند و بجز از این عین موقوفه
زیر دست و وقف و بجز از زکوة مسوی مفتی و احادیث و ثنائیه و تفسیر کرده این دقیق الصید و این بابا که قصد احتمال این و غیر این برود و در پس

متوجه شود استلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمییس غالب بطریق ایضا و عدم تصرف باشد نه وقف انشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر دو وقف کرد چنانکه
که زبان رسانده است مردار را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در مسجد یا شمس که منتفع نمی شود بوی هیچکس جا نیست صرف آن مال باطل است
و اصل اصل اسلام و از انچه است آنچه نهاد و میشود و در کعبه و مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر بنیو برای رفع شان آنها یا آرایش می یاکردن چیز
که و رت گفته شود و از باطل است انتفی متفق علیه و در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چنانچه می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت و او صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مکان بود بوی که بجهت اکر ام او بدیست و اگر جس کرد اصل شی را و صدقه کرد و منتفع او را وقف است و لابد است در وقف از وقف موقوف
و موقوف علیه از موقوف و موقوفه موقوف علیه پس شرط و اوقاف اهل بیت است و شرط موقوفه مکان انتقال بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به باقی وقف
عقار و دواب و حصیر و قنادیل و منای جا نیست و وقف طعام ناخونده و ریاحان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوفه مکانی که مکانی که شایع دانسته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بنو و ش صحیح نیست و اگر بر جهت شخصیت وقف کند صحیح نیست و اگر جهت قریه کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه
درست است و چنین اگر جهت قریه ظاهر شود و نه جهت شخصیت مانند وقف بر فغانیا و لابد است از صریح لفظ و وقف یا تسبیل تمییس و جعله مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدیق علی الفقراء یعطون به و اگر بر قوی وقف کرد و ایشان تفرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بکلیک
واقف یا دارش و دوابی یا نه و وقف در ضرورت یا موقوفه کرده شود بر اقربان یا شایع یا نشان بخیر کورین یا صرف کرده شود بر سایرین یا صرف کرده شود بر مصلح سلبین چند وجه
آمده است و اصل در موقوفه موقوف آنست که اتباع شرط و اوقاف کرده شود و عبارت او را بر موقوف عرفی او فرو آورده شود و اوقاف پیش فقیه نیست که موقوف
در ملک اوقاف است و الله اعلم دلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جسبت اهلها و تصدقت بهامی بمنافعها و الله اعلم و موقوفه علیه را میسر است انتقال آن شخص
خود یا بنائب از اعماره و اجاره اگر تصریح کرده است تخصیص را و با انتقال و اگر وقف کرد و در موقوفه و در موقوفین او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر موقوفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا قول آمده است نظر فاضلی راست یار اوقاف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اجماع ائمه
و وظیفه او عبارت از اوقاف و موقوفه است و اگر شخصی در مسجد بنیست یا موقوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا موقوفی در بازار جایی گرفت کسی دیگر را
از عین او میسرید اگر غائب شد چه کسی که غیبت قطعه نباشد و حق است بر جای خود و غیبت مقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان است

باب الهبة

بمسیر یا تخفیف یا سحر در هر چه بیست و شمر تمکیک عین است بمقتضای غیر عین معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی محبوب و بر اعم از آن و در کتاب
گفته تطلق بالمعنی الاعم علی انواع البر و برهته الدین من به و علیه و الصدقة و هی به یا تمییز طلب ثواب الاثره حق النعمان بن بشیر یضمون فوج با شتی
و لا و تش بهر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولود است که در خانه امار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقباه الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که پدر او آورد و از آنحضرت فقال انی خلعت ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و شمشیر ام
پس فرمود که این است یعنی نعمان را غلامی بخاکه النون و سکون جمله عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
ولک خلعت مثل هذا آیا به او داد و در انچه غلام این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام به پس را مانند این غلام قال فاربعه فرمود پس
باینکه پس گردان آنرا و سبل السلام گفته حدیث و لیست بر وجوب مساوات میان او و در پیرو و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و حق و توری و آخرین
و پیرو باطل است با عدم مساوات و در این است مضافا لفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی انقلوا الله و قول حی اعدوا لاین و لا و کم و قوله
غلامان و قوله لا اشتهد علی جور و اختلاف کرده اند در کیفیت تسویفی گفته اند که در و انشی برابر باشند و این ظاهر قول او است در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی

سرای متر باشد و اگر تو بیری پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد و قریبی گفته صحیح نیست عمل این نمی برتویم بنا بر صحت احادیث مصرحه بخوار
و گفته از منی متوجه است بسوی لفظ جالبیت زیرا که در جالبیت آنرا استعمال میکردند و گفته اند متوجه بسوی حکم است و با صحت منافع ندارد و درین گفته در وی نظر است
زیر که معنی نمی حقیقه تحریم سکن فرمادند و بطلان است مگر آنکه محمول بر آن است شود بر تریق قول می صلی الله علیه و سلم العری جائزه انتهی و در سبیل گفته لا یرقی محمول
بر کرب است و اشد ایشان بسوی خطا اموال خود است زیرا که آنها عری و قری میگردند و چون هم و قری می گردند با ایشان برگشت پس شریع بر عزم ایشان آمد و عقدا
صحیح نوشته و شرط عدا را باطل ساخته زیرا که مشابه رجوع در سبب است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن اعمروا و القری لمن
اقربها و الامانی بهی کماله اند فی قریه و چون بشرط صحیح گردید که در حدیث است و گفته با عشت پس این عاریت موقوفه است نه بهی و گذشته حدیث العاد فی کماله
فی قریه انتهی فسن اذ قب شیکا ادا عمن شیکا فهو لودشته پس سبب قری کرده شد یا عری کرده شد چیزی را یعنی از منی را پس آن چیزی را از آن او راست بماند است
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفته تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر سبب و در بعضی زود موت و عمر حدیث جابر و گذشته که در وی ادراج است و در این گفته
بر قری بنا بر است نزد ابو حنیفه و محمد و ز و ابو یوسف جائزه نیست و ذکر کرده اند که جائز داشت آنحضرت عری را و در کرب قری را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این منی
پیش از تجویز باشد یا امر آنست که بخواند صحت است و لیکن بعد از آنکه گفته میشود می باشد برای آنکه من و شد او پس حاجت نیست که قائل بنسخه شوند و انتهی
و حسن بن علی رضی الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بایعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا کردم
یکی را از غازیان که اسب داشت براسپی در راه خدا یعنی اسپی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و هلاک گردانید آن کس اسب یعنی خوب نگاه داشت و بدیاست کرد و خبر دارند
گویند هلاک کرد و از انصاحت بی تیار گذاشتن هلاک گردانیدن پس گمان بر دهم که آنکس آن اسب را از آن غیر رشده فالت رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج الی اهل البیت و ان
بعد از حدیث پس بریدیم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوبست یا نه پس فرمود مختار از او باز کرد و صدقه خود و اگر چه بدوی تر آن اسب را بیکدی هم گفته اند
تا آنحضرت که عود کند و در حدیث خود مانده است که عود میکند و می خود و باز خود را از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرمودند آن را
بیکدی هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیج وی شرا مکن نظر بآن کن که آن بهی و صدقه خود و در بظاهر و معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تصحیح او و عود است بر آن و ولایت دارد و الله اعلم صحت علیه و سلم السلام گفته و لفظی بجای لا یقتضی الا قد فی صدقک آمده و شرا عود و صدقه نام کرده
زیر که عادت بنا بر است بر صحت در آن از بایک و شتری پس ایا لاقی جوع کرد و بر قریه و در آن تسامح واقع میشود و بخیر که مبالغه باشد که عود و اقبیت بسوی او و جوع
رجوع است و ظاهر هر شیخ خبریست و با عین برفته است و عوی و جوع و یاری میتریست و گذشته است اینکه رجوع در سبب برانست و همین است اقوی از روی دلیل مگر آنچه
استنا کرده و اما شرا می پس ظاهر آنست که نمی برای تریه باشد زیرا که تمام رجوع در انست نه شرا و تخمیل که میان این هر دو فرق در منی نباشد و اصل منی برای تریست
و حسن بن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فها و اتخا ابو افرح و بدید فرستید یکدیگر دوست دارد یکدیگر را زیرا که تمادی از
اسباره موثره محبت است و در اسرار گفته الهبة کفیه اتخف به و در سبیل گفته بی بازم به الموهوب که عوض من خصما با محبة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و در بعضی روایان ظاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن بکیر عن جناب بن اسماعیل عن موسی بن دروان عن ابی هریره عن سالی الله علیه و سلم و در آن برضام اختلاف
کرده اند بعضی گویند از موسی را و نیست و بعضی گویند از ابی قریب از عبد الله بن عمر آورده این ظاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشه بلطف تماد و از او را
جاء و اسنادش محمد بن سلیمان است این ظاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضا من جهة اخر عن ام حکیم بنت و راع الخرا عیة و قال اساده غریب و لیسن حجة و مالک و در و ط
از علما خراسانی مرفوعا آورده قصاصه بن سبب الغل و تماد و اتخا ابو افرح و بدید الشحنة و در و در و طرا بی است از حدیث عائشه تماد و اتخا ابو افرح و اتخا ابو افرح و اتخا ابو افرح
محمد و اقبای و الکرام عن عمر بن مسعود گفته و اسنادش نظر است و اخرج الشهاب بن عن عائشه تماد و اقبای الهبة بن سبب الضعائن و مدارش بر محمد بن عبد النور

لقطه وللقطه کار زمین بر گرفتن چیزی را لقطه بضم لام و فتح قاف بر شش و رومی شناسند مخفی غیر این را کما قال الامام علی و عیاض گفته جاز نیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و فتح قاف نام شخص بردارنده است از چیزی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسموع است از عرب و اجماع کرده اند بر این اهل لغت و حدیث فتح است و در مخفی در فاق گفته بفتح قافست و عامه را کنش نمایند و فتح الباری گفته در وی و لغت است یکی لقاط بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بقیة فی الطريقی گفت انس گفته است آنحضرت بیک خرد راه را یعنی خرد راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد فقال لولا انی اخاف ان تكون من الصدقة لا حملتها پس گفت اگر نمی بود که می رسیدم که باشد این خرد از صدقه منوردم آنرا و لیکن بخوردم از ترس آنکه بسا از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دوش تمام که بر زمین افتاده باشد اگر چه اندکی چیز باشد سنت است و اگر بخورم نیز جاز است و در آن کمال تواضع و تعظیم نموده است اگر چه خلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و مقام شریعت واجب است نیز معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت وجه شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر دریافت شد که بر بنی اشم و مالی ایشان چیزی حرام نگفته اند بر حضرت مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبری و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل نیز حرام است بر ایشان نزد صاحبیه و نزد حاکم حنفیه و در روایت است و مقصود در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل الامام گفته حدیث دال است بر جواز اخذشی و تحقیق بر این تسامح میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر مالک آنند بحد و ظاهر حدیث جواز است و تحقیق اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جاز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن رواج نمود اگر چه شیعیان میسیر باشد و وارد کرده اند بر اینکه آنحضرت چه هم از راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک آن اوست و عایا بهست آن گذاشت تا از هر چه ایشان ادب کرده بروی صدقه حلال باشد بگوید و نیست واجب بر امام مگر حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل با عرض از آن ببار حقارت او جاری شده است و در حدیث حث است بر تروغ از آن چیزی که امام بخیر تر است در آن گذاشتی و عن زید بن خالد الجهمی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عهد المکک و گفته اند در آخر زمان سعادیه و هوان بخش و ثمانین و ستمه از شما میر حجاب است کنیت او ابو طلحة یا ابو عبد الرحمن است جعاعی از وی روایت دارد و رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید یا مردی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته فانه شد بر آن بر تعیین این مرد فقال عن اللقطه پس برید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد را وی اینچنین است و قيل بلال و قيل عمیر و الاکاک و قيل سويد بنی و الا عتقه فقال اعط عفا صها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر حین و نه و بفتح فاف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پارچه که سرخس روی بندند و در روایتی خر قه نام آمده و و کاهها و شناس و کاهی لقطه را بکسر و او بند سر شک و جز آن گذاشتی القاسوس و در نهاده گفته و کاه شکسته که بخت بیشتر و بآن همیان و کلبیه و شک و جز آن و فائده معرفت عفاص و و کاه و و اصف و است و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن ورود لقطه بسوی امام او چنانکه در حدیث پیش و در حدیث دیگر بخاریست فان جاء صاحبها بکرمها و لقطی بعد و او و عاقلها و کاهها فاعطها اياه و این گفته است احمد و مالک و شافعی کرده اند و اگر چه زیاده هفت و نماند و گویند و بعضی روایات آمده و نیز گویند ضرر نمیکند ببل بعد و وقتی که عفاص و کاه را بشناخته و اگر یکی را شناخته و دیگری را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شئی تا آنکه بر او را بشناسد و بعضی گویند بعد از ظاهر است بدینند و نیز اختلاف است در آنکه بعد از شناختن این هر دو بغیر برون بدینند یا لا بد نیست از برون بعضی بغیر برون گفته اند زیرا که ظاهر احادیث چنین است و گفته اند او را نشود و مگر گواه و هر که عینیه را واجب گفته میگوید فائده شناسختن لقطه این هر دو را آنست که لقطه بمال می خورند و آنکه رو کند او را بسوی او صدقه و زیرا که رو بغیر برون نیست چه وی مدعی است و هیچ شئی و بعضی او را گواه سپرده نشود و این اصل مقدر بر شریعت است و مجروح و عفاص و و کاه از آن بیرون نمی رود و جواب داده اند با آنکه ظاهر احادیث و وجوب

میکنند و لذت یابی اگر است اگر هیچ یکی از اینها در نیافته نشود مقصود نیست بر جواز انتفاع و لقطه ها تا ضائع نگردد و اگر خوردن این حکم عام است و بر
 حیوانی که ضائع گردد بی چاره اندیشه و سبب السلام گفته اند استفق اند بر آنکه واجبند بر او بر مکان تصرف بعد از عمران خوردن آن میرسد بهین حدیث زیرا که معنی او آنست
 که وی در معرض هلاکت و ضرر و درین امور بود و بزرگ جنس کل شاة است از بیاع نه خاص و نه عام و بزرگ و نه کوچک و نه بزرگ و نه کوچک و نه بزرگ و نه کوچک و نه بزرگ و نه کوچک
 از مالک عدم ضمانت و احتیاج کرده است بتسویه میان لقطه و ذیبت و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیبت مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه
 اگر مالک غنم پیش از اکل او بر سر غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة اکا بیل گفت زمین خالد پس حکم کرده شد شتر چه حال دارد و قال مالک و لها
 فرمود چه کار است عتر او شتر را و چه کار داری قوی یعنی لقطه اکل کن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج باللقطه ندارد و وضائع نمی رود و معصا سقا و ها باشد و شتر
 اوست کنایت از خوردن شتر و دهای اوست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات
 نمی توانند برداشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز شتر نمی تواند غذا بخورد و او را اوست غذای او کسری های همراه و ذال سحبه عمده و در صرح خدا بکسری و سم
 شتر و سم سب و جاز آن یعنی قویست کفایت بای او بر شتر و راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز از قتل از روزنه ها تشبیه کرده اند او را به ساقی که استعداده و
 سامان سفر با خود دارد و در الماء و تا کل النبی فرود می آید آب را و می خورد و در حتما احتیاج یلقاها را بهاء تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم
 هر حیوانی که ضائع نمیکرد بی چاره اندیشه چنانکه اسب و گاو و خر و بایغری تشنگ کرده است مالک شانی در عدم لقطه شتر و گاو و در هر دو لقطه اکل آن فضیلت
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون بخی خوف ضیاع نیست حاجت نباشد باللقطه
 ولیکن تو هم ضیاع باقیمت پس لقطه اکرده باشد و ترک آن استحب و نزد خفیه جائز است لقطه و در همه از جهت تو هم ضیاع پس استحب باشد لقطه و لقطه
 از جهت حیانت احوال عموم و واجب نیست لقطه و در هیچ حال بحدیث ابل و دالت ندارد و دیگر بر جواز ترک و بوجوب استجاب آن حکمت و در لقطه اکل
 ابل آنست که بقای او در محل ملکات اقرب بوجوه آن اوست از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق باللقطه و در راه مالک فی الموطا و
 شافعی همه من طریق در سبب سلام گفته اختلاف کرده اند علماء و لقطه اکل این فضیلت یا ترک او خفیه گوید فصل لقطه است زیرا که حفظ مال برادر مسلم
 واجب است و شافعی مالک شافعی و مالک و احمد گفته ترک فضیلت است بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیره
 من حدیث عبد الله بن الخیر و غیره در آن خوف تفسیم و درین است و قوی گفته لقطه اکل واجب است و اوایل کرده اند حدیث را با آنکه وی در حق کسی است که بار او
 انتفاع بگیرد و از اول امر قبل تعریف است و دارد است و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه و است بر وجوب تعریف بعد یک جول و لفظی نیست
 که گفت ابی یاقم حتره که در وی صد دینار بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکسال پس شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پیوسته آدم آنحضرت را
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکسال پس نیا فتم و آدم بار سوم فرمود و نگاها را آورد و شناس او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او را و الا انتفاع کن بآن پس
 استماع کردم بآن بعد ملاقی شده یعنی مالک لقطه را در کعبه گفت نمیدانم چه حل یا بگوید و ذکر کرد بخاری و موضوع دیگر از صحیح خود که پیوسته آدم او را
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا و او را و فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدیم او را بعد از آن بکاشه هبه است و قائل بقول که نمیدانم شیخ اوست
 سلمه بن کبیل که راوی آن حدیث است از سید از ابی بن کعبه شعبه گوید شنیدیم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکسال و بیان کرد و ابو داود
 طایفی و حسن خود که گفته شعبه پس ملاقی شدیم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم چه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 ابی بن کعبه است و قائل سید بن خلفه و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کبیل بغیر شک روایت نموده و در آن لقطه نه عولست الا حاد بن سلمه که در
 حدیث او لقطه عامین او گفته آمده و در لقطه الا و لقطه گفته جمیع کرده اند بیان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر بزرگ و در آن تصرف در

لقطه هست و مبالغه هست و در ضعف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر ابی ابدیه است و خبر کرده است ان خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و در پیشانی لفظ
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مر آنست که خطا و روی از مسلم است بعد از ثابت و شمر بر عام واحد نیست و محمد بن یحیی در ان کتاب نیست و ابن جوزی
 راوی او شک کرده و نیز گوید که احتمال که آن حضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده اند اما ثانیاً اصرار بر عاده تعریف کرده و چنانکه سی فی الصلوة را از
 صل فاکم لقصل مصنف گفته بعد از ان احتمال بر مثل ابی غیر خفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشیاست مندری گفته قال نیست احدی
 از انکه فتوی بآنکه تعریف لقطه با سه سالت مگر شیخ از عمر و حکاه الماد روی عن ثواب من الفقه را و ابی ابدیه را از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریفه سال
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن خرم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است و فقیه الباری گفته و این جمیع است بر عظم فقه و حقارت او
 انتی و عنده و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اوی ضالة فهو ضال الم
 یعنی فها کسیکه جای دیگر گم شده را پس وی گمراه است ما و ام که تعریف نکند از این معنی باید که انرا بشناسد و بی تعریف نگاه دارد که در ان خیانت و گمراهی است
 مراد گم شده و در اینجا حیوان عامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قادر است بر دور تر رفتن و جستجوی مرغی و در اینجا غنم پس جانوریکه منع باشد از ضایع
 التقاط وی جائز نیست برابر است که بنا بر کلافی جنبه باشد همچو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود تواند کرد و بریدن همچو طیور و ملک که باید ان مثل ضو که از اینها
 غیر امام یا نائب او را جائز نیست و مصنف ضلال در اینجا مقید بعد از تعریف است رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابی یوسف و ابی حنبله
 فی الکبیر و الايضاً فی المختار و بلفظ لا یوی الضالة الاضلال و این مقید است بعد از تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسر عین مخلفه و آخرش نهاد جمعه
 صحابی است معدود و در بعضی روایست آن حضرت بود و در ترمذی روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره ابن حنبله که برای مصلحت بلفظ حیوان هر وقت
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی قریب از عدل کرده که کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران و و خداوند عدل و او را ایم روی را که صاحب عقل مصلح باشد که فیه باب شهادت و امر اشراف و ترو بعضی برای دست
 و این گفته است مالک و احمد و قوی است مرشافعی را بنا بر عدم ذکر او را حدیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر استحباب و شائنی و قوی و ابو حنیفه گفته اند
 بایق و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد از حجت واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث شافعی و اوست و در سبب گفتن و حق و جواب اشهاد است
 انتی و در زیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قوت است بکلی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بر او را معلوم نکند تا در و نگاهداری و سیال از ان نشود
 و هم که بر همه صفات وی گواهی و در بنا بر کوفت ناگهانی و رفته وی آنرا داخل ترک کرده اند و از بعضی شافعیان شهادت است بوسی تو سبط بن الجعدی که کرده اند گفته
 استحباب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ اعفا صها و کافها که کذا و باید که نگاهدارد و در نوشته لقطه را پیشتر
 ترک تعریف و کافیه باشد و باید که غائب نگردد و لقطه را بعد از ان جاعل بها حق و باقی پس اگر بیاید مالک آن پس می سنزد و از دست
 بلفظ خود پس باید که رو کند تا ترا بوسی او بدد و وی و کافه و مال الله یکتبه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از او پس آن مال خداست و باید
 بر کسی که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و متفق شود بران که خدا از غیب وی رسانید و ثانیاً الحال اگر پیدا شود بعد از سبب گفتن و زیاده و نیست ظاهر را بر گردن
 لقطه ملک و تقطع نیست ثبوت و جواب معیدند تا آنکه این مقید است با آنچه گذشت از اینجا باین و هر از یوتیمین و ثانیاً حل التعلق بدو است بجهت و یکسال
 تعریف و در زیل الاوطار گفته فاکم لقطه بعد از تعریف بشرط تدریج ابو حنیفه است و اشترط ان یقر قول له و مال الله است زیرا که ملک شایسته صاحبانی است و این
 مستحق حدیث است و جمهور گویند صرف آن بلفظ خود و بعد از تعریف جائز است غنی باشد یا فقیه یا باطلای او را شایسته هر دو گفته و فاستمیع بها و فی لفظ فنی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمیع بها و فی لفظ فنی مالک و جواب داده اند از روی انرا نیست بآنکه در سبب است بجهت بوسی فقیر زیرا که پیشتر میانه مالک است

خداست قال تعالى واولئک من انما کرم س نیا وروم از خانه چیری نخست + تو ادای هر چه بخری نخست + رواه احمد و الطبرانی الکبیر
والاربعة ابو داود وترمذی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة اليماني المديني في الذيل
وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي قرضي برادر زادو طلحة بن عبید الله صحابی است اسلام آورد بعد بیعت الرضوان وقيل يوم الفتح وقيل يا عبید الله
بن الزبير وریک روز گفته اند و ترجمه کرده اند بن عبید الله بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان
صلی الله علیه وسلم فی عن لقطة الحجاج بیهیة انما لا یحل لقطتها الا لمن یزیرا که در لقطه حرم تعریف است نه تنگ و استیفاء بدان و تصدیق کردن آن و این مذہب جمهور و شافعی است چنانکه است
که لقطه حجاج و حرم بود و رسانیدنش با رب لقطه حکم است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا قبی است فانی نیست هیچ اتفاقی در غالب از دار و بسوی آن چو
مقطع هم سال تعریف آن کند و صل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و ما احتجی از الکلبه بعض شایعه گفته اند لقطه مکه و غیر او بر است و انقضای
کعبه با لقطه و تعریف نیست آنست که حجاج رجوع میکند بسوی وطن خود و خودی کند پس لقطه حجاجی احتیاج به بالغه و تعریف دارد و در سبیل گفته و ظاهر قول اول است
و این حدیث نمی تنقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای کسی که برایش لقطه مکه غنیمت است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای کسی که برایش لقطه مکه غنیمت است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای کسی که برایش لقطه مکه غنیمت است
اتقی و چون در جنیه فرق کرده اند میان لقطه حرم و غیر وی بدلیل اطلاق احادیث لقطه مکه گویند معنی قول وی الا من یزیرا آنست که کیسالی کامل تعریف کند چنانکه
همه جایگاهند و بعضی بایه هم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضیلت مکه و تعریف است پس اگر حکم لقطه حجاجی و لقطه مکه
بفرض برابر باشد ذکر آنرا فایده چه باشد و سبیل گفته شد که اینجاست و لقطه حجاج باشد مطلقا و مکه و غیر او زیرا که در اینجا مطلق است و دیگری بحدیث و وجود نیست
استی که این معنی تعریف در حرم خود بود زیرا که محل اجتماع جماعت است و درین صورت اخذ است معنی بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن القاطن لقطه حجاج
برابر است که واجب باشد یا راجح یا در آنکه و قیل که اخذ است بسوی فاعل باشد یعنی عن القاطن لقطه حجاج ضایقه الغیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج شریف است
بیشتر و بیشتر از تعریف و حفظ فاعل این وجه و حیرت و لیکن فاعل نمی بود و چون حجاج از لقطه مکه است رواه احمد و احتیاج کرده است ابن النیر
بر وجه خود و ظاهر است چنانکه در وی نفی حل کرده و متشکک شده و این است بر حل آن برای کسی که ششما از قبی انباشت و برین وجه لازم
می آید اینکه مکه و غیر او برابرند و سیاق متقنی تخصیص است و مصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص و چون توافق با غالب و غالب در لقطه مکه است
لقطه حجاج و سیاقش از وجوب او است بسبب تفریق خلق و اتفاق عبیده و بسیار است که لقطه حجاج طبع تکلیف در اول و بعد و گویند و از تعریف بازماند
لقطه حجاج از آن نمی کرده و اعراف مکه که گویند و آنرا کسی که ششما از قبی انباشت و برین وجه لازم می آید که لقطه حجاج طبع تکلیف در اول و بعد و گویند و از تعریف بازماند
کس از چنین شی را دیده است بروی جائز است که لقطه را بر داشته نباید تا در و بر صاحب او و این اشیق است از قول جمهور زیرا که بروی مقید بجا است معرفت
کرده نه بحال لقطه و در دست بروی قوله الامور و حدیث بعض وی من غیر بعض است و عن المقدام بن معدیکرب رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا يحل ذونايب من البسباع ولا الحمارة الا هلي ولا اللقطة من مال معاها الا ان يستغنى
عنهما اگاه باشد لقطه نیست صاحب دندان از دندانگان و غیره با دوی و لقطه از مال معاها آنکه بی نیاز شود معاها از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام
و ترجمه ذونايب و حمار باب الا لقطه باید و ذکر حدیث و اینجا برای بیان حکم لقطه معاها است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این محمول است بر لقطه حجاج
که غالب است که آنجا با همان ذوی باشد و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان بلکه شمس است نزد القاطن و شمس از آن مؤول است بحدیث چنانکه
و ترجمه کرده و آنجا با همان ذوی باشد و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان بلکه شمس است نزد القاطن و شمس از آن مؤول است بحدیث چنانکه

و این سند برسد صحیح از آن دفع آورده که گفت گفته شد این عمر را و مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانیت با آنچه میکردم در آن و جمع
سیان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تمام آن میکرد و آنجا از موصیای منی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود او در هیچ شیئی نزد او
نیامد که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فاند اعلم ما کنست اخیر فی ذلک و در برین جمع عکله گفته اند و نیست که بهیچ شایسته مقهوره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقایع آن عتق و بایستد و قولی که کتب الکی که از حضرت محمد اکرم الله وجهه است لال کرده اند بر وجوب وصیت و آن
قائل است جماعتی از مسلمین هم و طایفه از هر شی و ابوی و طایفه بن صرف و آخرین و حکایت کرده است آنرا بهیچ از شافعی در قدیم و باین قائل است آق و داد و
و ابوعبیده اسفرائینی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند مستحب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده در نیل گفته و بهر مجاز ذلتی و در نیل گفته اقربند بهر باب و در
یعنی واجب بر کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلالت شود مثل وصیت و درین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بروی
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه مال و گویند وصیت و هر که در وی تمنی غش باشد بروی واجب نیست تمنی گویم دلیل جمهور آنست که آیه منی حق است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر دلد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گفت و گرانید هر واحد را از این حدس و جوابش
آنست که منی حق است برای والدین و اقارب است که و ارث اند که پس که و ارث نیست نیست و آیه و نه تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که هر دلد حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میسر و فرست وصیت نمی گذارد و موسر را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل
گردد و و این قول شافعی است و نیز تفریق امر باراده موصی و ولایت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بر وایت لایکل الامر مسلم مال اخرجه ابن عبد البر
و الطحاوی که این امر محرم است در وجوب و گفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ بالمعنی کرده باشد و مراد منی حل نبوت و جواز بعضی اعم که داخل تحت واجب و سبب و مندوب است
باشد و قائلین و وجوب مختلف اند که اگر بگویند واجب فی الجمله است و طایفه و قاعده و جابرین زید گفته واجب برای قرابت است که و ارث نمی شود و خاصه مصنف در
فتح الباری گفته و ما شرا را جع یسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعدینا و آنچه واجب بعدینا است خروج از حقوق و واجب غیر است بر ابر است
که تخیر باشد یا بوجوب و محل وجوب وصیت عجز از تخیر است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر بدان از کسی که نبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر قادر است یا غیر بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجه نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و حق کسی که از او میسر
کثرت اجرت و کار و دست و عکس آن و سبب است در حق کسی که هر دو امر و روی برابر باشد و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضار باشد چنانکه از ابن عباس
قایت شده که الاضار فی الوصیه من الکلیات و رواه بن منصور و قاضی ابی اسحاق و رواه النسائی و مرفوعه و در جاله ثقاة و مستدلان کرده است قائل مذبح حدیث عائشه
و بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت منی اوصی و قدامت بین شری و نحری و بخان و جوابش آنست که مراد منی وصیت بخان است
نه سلطانا بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بجد امیر مثل الفاق فیه در حدیث عائشه و رواه ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک و این
در جزیره عرب و تغذیه بعد از اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد و سبه خیری از آن اجازه و قود است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از ابن
که بود و غایت وصیت آنحضرت و سبب که حاضر شد او را صوت الصلوة و مالکیت ایما که و احادیث درین باب بسیار است شطری صلی الله علیه و سلم از آن در فتح الباری مذکور است
و شواکافی آنرا در رساله مستطاب جمع نموده و در قول وی و وصیه بکتوبه و عتقه و سبب است بر جواز اشتها و بکتاب است و خط اگر چه بقتل شهادت نباشد و محمد بن سیر که از آنکه
تثاقیه است این را خاص بر وصیت و کشته نباشد نبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و ثواب آنکه اختصاص شود و بعضی اوقات متعبر بکینه تعدد است پس اگر
سوقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شایع آن را کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که مراد بکتوبه
بشرط است و آن شهادت است و مستدلان کرده اند بقوله تعالی شهادت بکتوبه که از حضرت محمد اکرم الله وجهه است که این دال است بر اعتبار شهادت و در وصیت و جواب دادند

وین حفظنا عنهم من العلم بالخازی سن قریش و غیر هم لا یختلفون فی ان نبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ترونه عن خلفوه عنه من لکوه
 من اهل العلم کان نقل کافه عن کافه فیهما قوی من نقل واحد انتی و تخر الدین رازی در بودن این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مذہب
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صفت گفته لیکن حجت در اینجا جماع علماء بر مقتضای اوست کما صرح به شافعی و غیره و در ادب و صحت و صیست
 و ارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن سو قوت بر اجازت ورثه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر چنانست که زکریا لفظی یا متوجه
 ذات و مراد آنست که نیست و صیست شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد از این است خود صحیح
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رثه با رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه لفظی بسوی صحت بلکه لفظی متوجه باوست
 و چون وارث را رضی شوند و صیست صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر خاص است بکفائی نیل الاوطار در سبل السلام گفته اقرب و جوب عمل است بحدیث باب ثانی
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 و لیکن اخراج آن نکرد گویند بر شرط خودش نیافت اما بعد از آن از عطای بن ابی رباح از ابن عباس و قوفا آورده و آن در حکم نفع است کما تقدم و عن
 معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تصدق علیکم بثلاث اصحابکم عند وفاتکم زیاد
 فی حسناتکم بدستیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث الهامی شما نزدیک وفات شما برای افزونی نیکی های شما حدیث نیست بر شریعت و صیست
 بثبت و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیست و ظاهرش اطلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابریست که برای وارث باشد یا غیر و لیکن احادیث
 مذکور که اصحاب اند از بیعت تقیبه وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقه های اربعه و غیر ایشان و هر ویست از زید بن علی و دیگر که در حق
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد و فیهما قوی است با او و کین ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
 از ترک نیست برابریست و صیست شریک دین باشد و هر متفرق مال اما علماء اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام از واحد و زید
 و غیره که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین میخوانید و بخاری این را تعلیق آورده و سندش ضعیف است
 زیرا که در وی حارث اعور است لیکن نزدی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویند بخاری برین اعتماد کرده و بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
 بشواهد آورده و اختلاف کرده اند علماء در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آنچه مقدم بر دین شده گویند سهیل جواب داده است که چون
 وقوع وصیت بر وجه بر وجه و وقوع دین بعدی صیست بحسب الغلب است لهذا بایست که وصیت کرد و زکریا که افضل است و غیر وی گفته و جده تقدیم وصیت است
 که وصیت چنانست که بی عوض گرفته میشود و دین عوض پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن فطنه تفویض است بخلاف
 دین لهذا وصیت مقدم شده و وصیت حفظ فقیر و مسکین است غالباً و دین حفظ غریب که سائلان آن میکنند بقوت و او را امتثال است و نیز انشای وصیت از
 پیش نفس موصی است پس برای تحریر بر عمل مقدمش کرده بخلاف دین که ذکر از وی سطلو است و آنرا ذکر کرده و هر وصیت مکرر است از هر واحد
 و سطلو باندوی است نه بایا و جوب پس در آن همه فاطمین شریک باشند و واقع میشود و مال و قبل و کس از وی خالی می ماند بخلاف دین که کثیر الوقوع
 است و از کس است اولاً بقلیل الوقوع و اما ما جاءه و الی و الی من حدیث ابی هریرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث و اولیها
 سهیل تقدیم بر غیره است و استخرج احمد و البزار من حدیث ابی هریرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث و اولیها
 و قد ذکره الحافظ فی التمهید و لم یتم کلامه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هریرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث و اولیها
 لکم فی اعمارکم و سندش ضعیف است و کما فی الضعیفه و هر طرق این حدیث ضعیف است و رواه العقلمانی فی الضعیفه عن ابی بکر الصدیق و فی استاده

ترجیح از او قطعی منتفی است که ثواب روایت از جبهکاست و روایت این الفاظ را حفظان و مصنف و قبح الباری برین هر سه لفظ کلام در آورده و گفته روایت ترویج و
الکاح ارجح است و اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت از جبهکاست و روایت مکنکها و هم است پس مصنف گفته که این مبالغه است
از وی یعنی گویند ظاهر نیست که با حفظ ترویج باشد و اقی قول غلط زوینها زیرا که غالب در الفاظ عقود هم است و اختلاف الفاظ استعاقبین قلیل است و در
خفیه و شبهه و از الکیه جواز عقود است بهر لفظ که معنی عقد باشد و وقت اقرار صدق و قصد کاح همچو ملک و ضمان و بیعت نیست با حفظ عاریت و اجاره و وصیت
بند کمال من القرآن چیزی که با است از قرآن ظاهر نیست که هر وی همین تعلیم قرآن ساخته چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوفته چنانی را هر گز دانید
و باین روشنا ندیده پس حدیث دال باشد بر جواز گردانیدن منقذت هم اگر چه آموختن قرآن باشد و اوردی گفته این نبی بر آنست که با برای توفیق باشد گفتوگای
بناست قوی بدینار و ظاهرین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای حال قرآن بودن او پس بن در اینجا یعنی موسی و یکر و حال آنکه موسی بهر خاص با حضرت موسی و
و ابتر گفته اند که این خاص بودن مرد و آنحضرت را چنانکه کاح و ابتر به جواز بودن کاح او یا بر خود یا بر غیر صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین حدیثی که
از وی که گفت ترویج رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سوره من القرآن ثم قال لا یكون الا بعد عیدک ممر راه سعید فی سنه و لیکن این حدیث مسلست و مصنف گفته
در وی کسی است که نشانه نمی شود و او را و از طریق محول آورده که گفت لیس فی الاصل بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه سن طریق الی شین بعد نحوه و
گفته و لا حرج فی اقول التابعین قاضی عیاض گفته با سبک بر القرآن محتمل و وجه است اظهار آنرا این است که با موسی را را آنچه با است از قرآن یا قدری معین این
و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیفه علماء اس القرآن و در حدیثی که بریه تعیین مقدار تعلیم آمده فان بست آیت است و محتمل که با
برای تعلیم باشد و آن زن را بی مهر وای ترویج کرده و او را که مال بدینا بودن وی حافظ بعض قرآن و مؤید این احتمال است تقدیم اسم علی با و سلیم چنانکه در حدیثی است که خطبه
کرد ابو طلحه اسم سلیم را وی گفت و لا یمنش ترار و نتوان کرد و لیکن تو کا قریستی و من سلما هم و حال نیست و از ترویج گفتن هر را پس اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد
و خواهم از تو بزان پس اسلام مهر او بود و راه النسائی و صحیح و اخرج بر اینها نحوه من طریق اخری علی بن عباس ترجمه النسائی باب الترویج علی الاسلام و ترجم
علی حدیث سهل بن ابی القول باب الترویج علی سوره البقرة و این ترجیح است از وی احتمال نهانی را در سبیل گفته و احتمال دال بر است چنانکه قاضی گفته به جهت نبوت
روایت فعلها من القرآن است و در سبیل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم قال رجلا من اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و لیس
عندی ما تزوج به قال لیس بحک قیل هو الله و اخرجه ابن شیبته و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را در کاح وی از برای حفظ قرآن
داد و از مهر کثرت فرمود پس هر روز سه او ثابت باشد و در وقت این هیچ کاح تقو یعنی و مؤید است حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فدهنها و شمس گفته که این
نابست نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه نماید آنحضرت هر وی از نزد خود داده باشد چنانکه گفته اند و از مرد و جامع در رمضان ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریس
بر آموختن وی باشد و جوابش آنست که قریب بر وانی بن تعلیم محض هر گز نشده و زنده اند بوی جواز گردانیدن منقذت صدق شافعی و حتی و حسن بن صالح و ز
مالک و در آن خلافت و خفیه از آن منع کرده اند و از او و در عید با نر و شسته اند و در جاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این نبی با صل ایشان است
که احتیاج است بر تعلیم قرآن جائز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء اگر خفیه و ابی العری گفته بعضی علماء گفته اند ترویج تعلیم
قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شسته و ابوجهیفه آنرا منع نموده و ابی القاسم گفته شمس شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است تعلیم
متفق علیه انعمه و لالت دار و بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تنبیج کرده و گفته بست و یک فائده دارد و بخاری بر شیبته از آنجا توجیب نموده و در آن شمسها
یازده فائده که انفسر و اوضح بود آورده که اکثر آن در طایفه ترجمه این حدیث است و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد
در اول دعوی او نکرد و آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این اوست بر آنکه همین مدعی اعسار هم و صحیح نیست آنکه قرآن را اعسار ظاهر گرد و و نیز معلوم شد که خطبه

یک مرد و وزن و نکاح احمد و اسحق و منی و مرویت از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و یحیی و ماکن گفته کافی است اعلان نکاح
فزیل الاوطار گفته و حق ندب و بدین است زیرا که احادیث باب بعض او مقوی بعض است و نفی در النکاح متوجه میسوی صحت است و این تلزم آنست که نشاء شرط باشد
چون پیش تلزم عدم صحت است و هر چند این باشد شرط بود و عدالت در نبودن و نشاء غیبه و غیره و حق اول است بنا بر تقبیض شهادت معتبره در حد
عمران و عایشه و ابن عباس بعد از آنکه انقی و عن عائشة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما امرأۃ نکحت
بغير اذن ولیها فانکاحها باطل فمروءة زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است با آمده ابو ثور گفته مفهوم
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد او نفی خود را اجازت باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که انشاء اذن است نخواهد شد و در حدیث
حنفیه پس کرده اند و برخی پیش آنکه ادوی او سیامان بن موسی از زبیر است و چون زبیری را از زبیر پیش پرسیدند نشاء و روایتی این قبح است و بن علی قاضی است
و جواب داده اند که از سیامان زبیری و هم سیامان بردی لازم نمی آید لایسا و فیکینه زبیری سیامان مذکور تا کرده باشد و علمای زبیری کلام طویل است بهی و در سنن کبری
استیذان آن کرده و احادیث اعتبار روی فیه و معافدا و است و در حدیث دلیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد که دن ولی است و او را بقصد و کل او و در آنکه
نکاح باطل میشود و با احتمال بکنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استعمل من فیهما پس اگر نکاح
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او را است و هر سنی یا هر شیعی یا هر مذهب صلاک کرده و تصریح نموده است مردان فرج زن و ظاهرش تحقیق
نزد است مهر را اگر نکاح باطل باشد فان اشتبه و امیر اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این محصل است که منقول میشود و بسبب آن
ولا یتبسوی سلطان اشجار بشین مجبه و جمیع خلاف و نزاع کردن بایکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس با و شاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او
و این مراد با جمیع حکم و در حدیث پس ولی سلطان باشد بر سرست جائز باشد یا عاقل بنا بر عموم و احادیث قاضیه با هر بلاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد او
و اگر مراد او صاحب عباد و مست نه سلطان چون که اینها اهل ایرکانند انقضی بعد از ذبحه الا النسانی یعنی ابو او و و ترندی و ابن ماجه و در شیخ و ترجمه گفته
و در حدیث انقضی شیخ است از امام احمد پس بدینکه در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده و فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و بر تقدیر نیست فراد غیر بالغ است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر استی و وارد است بر شیخ قول اسفند و جمیع ابن عوا و از ابن حبان و الحاکم و دیگر
حجت قائم است بر شیخ این را نیز و در حدیث با انقضی ایمان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده استی عمل با رسالت است و آن قاضی و حجت نیست و از آن ترندی گفته
حدیث حسن و در حدیث فزیل الاوطار و بیان حکم بر برخی است اطالت کرده اند و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال لا نکحکم الا بعد حتی تستأمی نکاح کرده نشاء و شب تا آنکه طلب کرده شود و او و شورت کرده شود و بوی ایمن بشیخ نموده و کسر و تخمینه شده و زنی که شوهر ندارد
بکر باشد یا شب و مراد اینها زنی است که جدا شده از زوج بطلاق یا سوت تقریر نموده و یا بکر و یا بکر و یا بکر حتی تستأذن و نکاح کرده نشاء و بکر تا آنکه طلب اذن
کرده شود و زبیر یا اعتبار اشیا که در آنکه دی امر و اشارت میکند صریحاً و شمر ندارد در آن و در بکر استیذان زیرا که وی شمر دارد و از تصریح و اذن میکند و از آنکه
بسکوت بود و قال ای رسول الله گفته صحابه ای رسول خدا و کیفیت از حدیث و چگونه باشد اذن زن و شوهر که وی را و اذن هم شمر و بکر حال می باشد قال
ان تستکتم فمروءة اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان الکبر شیخی قال رضاهما تنها اخبره اشیاخان
و لیکن ابن منذر گفته استیذان بیکم ان سکوتها رضاه و سفیان گفته او را بکر و نیکو که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگوید و در وقت چون بگوید و هیچ
نگوی و بگوید این سکوت وی رضاه باشد و گفته اند که اگر او را هیچ افروغ نیست مگر آنکه همراه فریاد باشد و گفته اند آنکه را اعتبار است اگر مرمت دلیل منع است
و اگر بر سرست دلیل رضاه است و در حدیث اولی رجوع استیذان است زیرا که در حدیثی می باشد از حدیثی که در حدیث قائم حدیث آنست که او را بگوید نکاح تو باطلانی می باشد

ولا تزوج المرأة نفسها فبني ندمان جهان خود را با نفس بی دونه غیر او و نه خود را با ولایت و کالت و قبول نیست نکاح با ولایت و کالت و او این توان چه سوخت و فتنه اند
خفیه تر و بیج عاقله باله نفس خود را و خفیه تر خود را و کالتش برای غیر و لیکن گویند که اگر با غیر کفو برنی رود اولیا را بر وی اعتراض میرسد و مالک گفته زن که بیه نفس خود را
برنی و بدنه زن شرفیه که تقدم و استلال چه بود یا خیریت و بقوله تعالی سست و لا تعقلوه بن آن بکنن از و چون شافعی گفته این صرح آیه است و اعتبار ولی و الا عقل او را
معنی نباشد و این آیه عقل بن بسیار نازل شده و وی خواهر خود را برنی و او بود و شوهر او را طلاق جمعا و بدو بگشت تا آنکه بگشت بعد رجوع خواست عقل سگ و خود که
برگزید و برنی وی ندانست پس من این آیه فرو آورده و البخاری و زیاده که را بود و او دیگر گفته که دادم از من خود و نکاح کرده و او را بر او پس اگر آن من خفا نفس خود می بود
بر او شرف است نکاح وی چه را عاتب میشد بکنن و اول آیه در بیان اختیار امری بوی می بود و سبک گفته و از بی ضعف قول از می معلوم شد که میگوید شری برای ازواج است انتی گویم برنی
شرح بوطاست در توضیح این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعقلوه بن از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند
نیست در صورت و در خفیه تر می کنند که آوردن از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
نکاح با زوج اول سبک کرده بودند آنکه رجوع منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد یا این است که خطاب با ولایت باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
خطاب باشد با ولایت و از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
یا نول از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
منطوق این آیه فهم کرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد از تقاضای عدت منع فرمود و حاصل بیعت اصلاح حال امراه و ترک اتباع و امری عقد و است که می فرمود
ولیه خود و صیبت نیست بخت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
نمایا آیه بر منی در از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
بعد از تعین قول از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
و صحت عقیده حقیقه و نه مجاز بلکه مفهوم از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
شرط از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
حال آنکه وی تعالی و چند آیه بود امر بسوی او لیا مکر کرده و حرمی واحد و باره از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
و آیات مثل حتی تنکح زوجا غیره نکاح بعقد ولی است زیرا که اگر آنحضرت ازین آیه نکاح از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
هیچ ولایت بر وی نیست و او را کفایت ازین بیعت نمی شود و ال است بر شرط ولی حدیث عایشه ز و بخاری و ابو داود که وی گفت نکاح در جاییست بهر جا که بگوید و از آن جمله
یکی نکاح مرد است امر و از خطیب میکند و بسوی مرد و لیا یا دختر او را پس وی برنی سید او را بجهت گفت چون بعوث شد محمد صلی الله علیه و سلم بر گشت هم نکاح جاییست
مگر این نکاح مرد که امر و دالت و این ولایت دارد و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین نکاح را که در وی ولی معتبر است مقرر داشت و با حاد و دیگر زیادت و تاکید
فرمود و ال است برای او نکاح آنحضرت با و سلمه گفتن وی که احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت فرمود که تو خود نفس خود را برنی بدی با آنکه این مقام بیان بود
و میل از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
و دالت بر تحریم وی بر زنان نباشد زیرا که هر که قائل آنکاح از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد و در صورت از و دالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد
و انی نباشد چه در صورت مدلول آن این است که اولیا از آنکاح مشرکین منی عند الله و سلمه از آنکاح نفس خود و حال آنکه تحریم نکاح مشرکین با مسلم است معلوم است
پس امر با ولایت است بر آنکه زن را از نکاح و ولایت نیست و صاحب نهائیه الجته بر این آیه کلامی کرده است که در غایت سقوط است و گفته آیه تروست و بسیار آنکه

نظام نیست که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است هم مقبولست زیرا که وی اعلم مسوع و اهل کسان است مصنف در تفسیر گفته و طبرانی است از حدیث
ابو بکر بن جبر مرفوعا که نیست شعا گفتند ای رسول خدا وصیت کن از من که نباشد کاین بیان هر دو سندش اگر ضعیف است اما در اینجا استیناسی بدان
توان کرد و اصل حدیث عن ابن عباس رضی الله عنهما ان جاریه بکرات التی للنبی صلی الله علیه وسلم فلکسرت ان اباهما زوجها و هی کاره
تخیر هار رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بن عباس بر من که بگویم از آنحضرت پس اگر وی بدوی زنی داده است و او حال آنکه وی راضی نیست
پس خیر گردانید و آنحضرت آن زن بالغه بود یا مرد یا غایب است چنانکه در بخت نیست لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر نکاح
خود یا غیره کند و مرد پدر را اقلع وی میرسد و رسول گفته حدیث شلیل است بر تحريم اجبار پدر بر دختر که نکاح و غیره و از اولیا بالاولی و این زن را از نفقه یا نفقه نیست
و بعد از آنکه مسلم بن خلفه و ابوبکر بنیادها ابوا که اگر چه بیعتی گفته که زیادت است و در غیرین محفوظ نیست و مصنف رد آن کرده و گفته زیادت حد است یعنی عمل کرده شود بر آن
و اصل حدیثی و شافعی با جابر پدر بر دختر که نکاح نکاح رفته اند و علامه جعفر طوسی بن عباس و ابن مال است بر آنکه بکراهت نیست و دلیلی است آن وجهی است
که این مفهوم است متفاوت منوط نشود و اگر از خود هم او گفته و غیبه بر او اولیا هم لازم آید و خصوص پدر و جواد اجبار باقی نماند بیعتی در نفقه کلام شافعی گفته که این حدیث
ابن عباس محمول بر تزویج او یا غیره نیست مصنف گفته این جواب بیعتی معتبر است زیرا که واقعه معین است و عموما بدان حکم ثابت نشود که هر کلام این هر دو امام حاکم است
بر کلام شافعی و نزد پیروان است و الا و اولی بیعتی بی دلیل است زیرا که اگر چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در عا لیکه وی کاره بود و حدیث
که است زن است و خیر بیعتی بر و است زیرا که در اینجا که است گویند آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه معین بود کلام
غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم علت پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بروی درآمد و گفت پدر من مرا به
برادر خود زنی داده است و او میکند بمن خسیسه و خود را زن کاره است هم گفت نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آمد آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد و آنحضرت کسی را از زن تاده
پدر او را لایق و اختیار کار نیست زن را وزن گفت ای رسول خدا من با کسی کردم آنچه پدر من کرد و لیکن خودم که بیا کامم زن را که نیست بطرف پدر آن زن
چیزی و ظاهر است که این زن بگوید و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با کفوت تزویج کرده که پس برادرش باشد و اگر نسیب باشد پس وی
تقدیر کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسایا که نیست آبا را ازین امر هیچ شی و لفظ نسایا عام است نسیب و کبر و و را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را
بر آن مقرر داشت و مراد بنی امیه را با نفس تزویج کاره است زیرا که سیاق عبارت در حدیث است پس توان گفت که این عام است هر شی را نهی و عن الحسن
ابی سعید بن ابی الحسن لای زنی زن ثابت در مدینه بعد خلافت ابی المنین عمر بن الخطاب و بنو قریه و آورده بعد قتل عثمان گویند در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در
بصره روایت وی او را صحیح نشده در علم و درع و در امام وقت خود و و دوات فی رجب سنه عشر و رایت می کند عن سعید بن قیس بن جهم بن جندب و در سماع
حسن از وی خلافا می شود و بیان اهل حدیث رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما احل تا زوجها وایان نفعی الاول و ایها
فرمود آنحضرت بر زنی که زنی را و نداده و دلی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو نفی زن مذکور بروی میرسد که ولی اول او را در نکاح وی داده و این
تقدیری خواهد بود که مرد ولی در یک مرتبه باشد و زنی اقرب قدم است و رسول گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دو مرد دهند و وقت مردی باشد زن ولی اول را
بود بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس با جماع زن ناشد و زن اول است همچنین اگر نادر است دخول کرده است مگر بر
حدیث بنابر جمل و این هر دو وقت و اگر یک وقت واقع شده اند و مرد باطل از چنین اگر بعد علم باشد نه که در نصیرت هم هر دو باطل است مگر اگر زوجه ای یکی
اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای زن که در بیعت عقدی که زن با بقیه و می تقررت بر قرار خواندند یا نه که حق بر زن است پس اقرار او
صحیح باشد چنانکه دخول بر رضای او و بر بیعتی است بنا بر وجوب حل بر سلامت زوجه احمد و الا دبه یعنی او را و و ترندی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز

و حسنہ الترمذی و صحیح ابوزرعه و احکام فی المستدرک و ذکره فی النکاح بالنماط و تحت این حدیث موقوف بر ثبوت منع حسن از مسموم است و آن شافعی است
و رجال و بی ثقات اند و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتاده ایضا عن الحسن عن عقبه بن عامر ترمذی گفته الحسن عن عقبه بن عامر ترمذی که گوید حسن
از عقبه بن عامر چیزی ندارد و اخیرا بن ماجه من طریق سعید بن قتاده عن الحسن عن سمرة او عقبه بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد فمروہ فلما یکنی کما یکنی اذن کسان خود و خود اجماع خود پس می زنند
یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر طوطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و زوجه و برادر آنکه حلازوی ساقط است اگر چنانکه است از تحریم آن و لا ینصح
بوی نسب و مذہب و ادو آنست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد و در
سبک گفته و گمانه ثبت لدیه حدیث و در سبک گفته و مقیاس فی مقابله النص انتهى و اختلاف است در آنکه این عقد با جارت سید نافذ میشود یا نه حقیقه گویند نکاح غلام
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن حقوق بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فصولی و شافعی گفته ناقضی شود بلکه باطل است و اجازت
لاحق عقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را نسخ آن سید و در کرده اند که نیست و چه برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و راه احمد و ابو داود و الدارمی و الاثر
و حسنہ و احکام و صحیح و کذا لک محمد ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفانہ و چه عبد التزویغیر اذن نفوذ و باطل عقد و ضربه الخ و رواه ابن ماجه ایضا
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش سند بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث
سند و معوب الدارقطنی و قفقه علی بن عمرو و چه ایضا عبد الزقاق عن ابن عمر و قوفانہ و رواه ایضا ابو داود و من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و تعقب او
کرده تبصیف و تصویب و قفقه ابوری و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ینصح بین المراهقه وعتها
جمع کرده نشود و میان زن و عتیه وی در نکاح و کلین المراهقه و خالته و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله عتیه شامل علیا و غلی است چنانکه از حدیث جابر و حدیث
جده و شخص عتیه و خاله و نیز با اتفاقی است چه جمع بین الاثنين نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرده اند و شمار از ختیا
نیست خلاف میان ایشان و این باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی و مراد از وی فرقه از خوارج قال بجواز است و طوطی گفته
و لا نفذ بخلافهم لانهم مرقوس بالدين و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و طوطی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید آنرا از جمعه نقل کرده و مخالف را معین
پس حدیث باب نفی مسموم آید و اصل کلمه کلمه کلمه باشد و گفته اند خفی رجوع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اخبار
آحاد و اگر صاحب را بدید و این چنین داده که این حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لا یماهم اجماع است و عدم اعتدال و بخلاف است و این است که
نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود زن بر عتیه خود و عتیه بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی منع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی
تحریم است بعد از مرقوس و نکاح کرده شود زن خرد و تر بر زن بزرگ تر و نه زن بزرگ تر بر زن خرد و تر رواه الترمذی و چه ابو داود و الدارمی و ابن تکیه است هر حکم
سابق را مراد بخرد و تر نیست اخ و بنت اخ و بنت اخنت است و نیز بزرگ تر عتیه و خاله متفق علیہ این عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر است از ابی هریره و قومی گمان
کرده که وی متفق و است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث هر وی نیست بر وجهی که ثابت کنند آن را اهل حدیث مگر از ابی هریره و مروری است بوجهی که اهل
علم حدیث آن را ثابت نمی نمایند یعنی گفته بود که مالک زیرا که آمده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن سعید و عاتقه بن سید
در ابن جریر و بشرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر جم اخراج کرده است اتقی در سبک الاوطار و در بیان طرق این حدیث
کلام مولی کرده اگر خدایت طولی نمی بود مصلی را و سیکر و یم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ینصح بین المراهقه وعتها

اباحتش قطعی است و نفی غیر صحیح است زیرا که از ادوات اباحت را وی نسخ هم ندیش یا قطعی باشد و نفی در آن هر دو جمعا گذارنی البتة التام و در الاوطار
گفته آنچه که تکمیل متعده علیست و جمع علیست و جمع علیست باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فیطن باشد و نفی یا نسخ قطعی نمی شود و پس جوابش آنست که اول این دعوی
ممنوعست یعنی نفی یا نسخ قطعی نیست و دلیل برین چیست و مجرب بودن آن در سبب جمیع غیر متعده است برای قائم مقام منع سال خصم از دلیل عقل و سمع با جماع مسلمین
ثانیا آنکه نسخ یا نفی استمرار حل را و استمرار نفی است نه قطعی و ثلث ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن مسیب و غیره استقامت برین
اجل می پس قرآن نیست نزد مشرطین و تواتر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تواتر نیست و در حجت نیست و هر که تواتر شرط نمی کند
نزد اوجیه مانع نیست از نسخ قطعی القرآن یعنی نسخی که تقریر فی الاصول انتی و در نهایت المجتهد گفته اند تواتر و ادوات الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذی
وقع فی التحریم انتی و در سبب کثرت قریب طایفه القول فی تحریمها فی حواشی ضو النهر انتی و اما مسلم شواکی در شرح مختصر گفته نکاح منع نسخ است باقی
ایم و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف در آن کتابت بود و در شرح چنانکه مصرح است بدان قوله تعالی فانما نسختهم من کما کانوا یحرمون و چنانکه در حدیث
از حدیث ابن مسعود که بودیم با عمر و سید که همراه آنحضرت بودند بازمان پس گفتیم آیا چیزی نسخ می پس نمی کرد ما را از آن سبب خست و او بآنکه نکاح کرده شود زنجیر
جاء فی بعضی و درین باب حدیثی است آمده ثابت شد نسخ آن بحدیث تمام چنانکه مسلم و غیره از حدیث سید ابی هریرة آورده اند که وی فرمود با رسول خدا صلی الله علیه
علیه وسلم فتح مکة و از آن او ایشان را در متعده نساخت پس بیرون نیامد آنحضرت از مکة تا آنکه حرام کرد آنرا و نفی این است نبودن متعده مگر در اول اسلام تا آنکه از ایشان
آیت الاطلاق از او جهاد او آنکه گفت یا عمر بن عباس گفت هر فرجی که سوای ازواج و پاک میهن است حرام است و درین باب حدیثی است و روایت را وی تحریم الی یوم
القیامه حجت نیست درین باب و در نیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شواک عمیه و جزآن از کتب استیفای ادایه تحریم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او امام ایشان چنانکه باید
کرده اند فی وجه الیه و عن علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عاصی بن خدیجه رضی الله عنه و کرم الله وجهه
از نکاح متعده و جنگ خبیثه و هر که عام بن روایت کرده وی و هم نموده و خبیثه تصحیف بخین کرده از خبره النسائی و الدارقطنی و سبب علی انه و هم و ابن نمیر گفته مسلمین
با کتابیات نمیکردند و آنست که نفی از آن در عام خبیثه واقع نشده و سبب جوابش گفته نمک است که آنجا مشرکات خبیثه کتابیات باشند زیرا که اهل خبیثه صاهرا و من خرج
بود قبل اسلام پس شاید آنجا از آن اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعده میکردند انتی متفق علیه و بیخی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعده
گفت این زمانست یعنی و این قیوم العید گفته بعضی فقیه که از مالک جدا از آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که سابقه کرده اند مالکیده منع نکاح موقت تا آنکه مالک
کرده اند توقیت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر نزد عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند
نکاح صحیح است مگر نزد اوسای که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تحریر نکاح متعده بر دو قول قطعی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زمانه اجماع
متعده و از نشده و متعده حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند که آنجا آنکه التفات کرده نمیشود بسوی ایشان از روافض و ابن منذر گفته از او اهل
نفسه در متعده آمده است و نمیدانم هیچ یکی را امر و نه که جائز دارند آن را اگر بعضی را فاضله نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول او را و خطای گفته
تحریم متعده چو اجماع است الا از بعضی شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حاکم
در نسخ و نسخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشتیم گفته که این اباحت در سفار بود و رسیده است بار که سباح کرده باشد آنحضرت متعده را برای ایشان در خانه
ایشان و در خانه وی که در آن جز یکبار و سباح کرد در اوقات مختلفه حرام کرد و از آنجا که خود که حجه الوداع است و این تحریم باید بود و توقیت و باقی نماند و در
خطای و فقهائى امصار و در است مگر خبری که شیعه بان گفته اند انتی و عن علی رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن
متعة النساء نهی کرده اند آنحضرت از نکاح متعده زنان و عن اکل لحمه و کس الا هلیة و از خوردن گوشتها می خران که در خانه می باشند و خزان وحشی

که وی نکاح کرد و قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام است پس در حکم زنا باشد که او استعاره میکنند و چون محلل که زوجه اول است بسبب اینست
 که وی باعث او بشکل این نکاح قبیح گشته و گفته اند و او اظهار حساست هر دو است که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
 ولایت دارد و بر تحريم تحليل و لعن نمی باشد که بر فاعل محرم و محرم نمی خیزد و نمی تقصی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن فاعل بود یعنی است که عدت
 بودن آن محرم را و هیچ است تحلیل را و او را زنا کرده اند که ای آنکه بگوید او را و عده که چون محلل که وی نیست نکاح و این مثل نکاح مستحب است بنا بر توفیق
 دیگر آنکه گوید بعد از طلاق و بی سوگند که در عقد تنق باشد تحلیل و نکاح و آنم قصد و نیت باشد و ظاهر اینست که فساد عقد جمیع صورت است و در بعضی آن خلاف است
 بنا بر دلیل ما هم از آنکه فاعل و بعضی گفته اند که زنا در حدیث است تحلیل و قول نه و نیت بلکه گفته اند وی اجوبه است بقصد صلاح این چه گفته اند این چه
 نیست بر عود و زوجه و زنی که اگر عام باشد و فاعل شود و در این هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 ساز و با حجت پس متعین باشد برای کسی که این شهر طاهر است زیرا که اختلاف نموده اند و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 پس بیشتر است از حدیث و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 صورت عام علم از حدیث این چه گفته اند و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 نمود و وی و امساک کرد آنرا اما باس بهر است و بعضی گفته اند که نکاح تحلیل اگر چه در حدیث است و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 از این که کار ما بر این الصواب بل همون الجاوزه بالباطل و دفعه لایق علی عارف است و شک نیست که این فعل شنیع است که میخواهند خود را در تحت دیگری برپا نهند
 و آن دیگرینکه خود را دیگری بد و تشییع تحلیل برای زهر و عقاب است تا از کتاب تله طلاق کنند که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 مستقل اخبار وارد و درین باب با حرج و تعدیل آید که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 بآن احدی از ایشان و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 و فاسدش نیست که آن سندی است که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 بهیچ شت باز تحلیل که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 توفیق داده و بعد از آن تفسیر بر آنست که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 و زوجه و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 آنحضرت یا آنحضرت شما را تفسیر است که در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 و خارج خود احمد و البیہقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی و النعلی بن حریث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح بیہقی گفت حدیث صحیح حسن و العمل
 علی بن ذی النعمان و عثمان و ابن عمر و قول الفقهاء من التابعین است و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 عند عبد الرزاق و ابی حاتم و فی البای عن علی بن رضی الله عنه و لفطوی نیست انه صلی الله علیه و سلم لعن المحلل و المحلل له و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 و وی ضعیف است و صحیح ابن سلیم و اعلم الترمذی انما جملہ الا انسانا یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و از حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 الا مثله نکاح میکنند زنا کنند تا زنا کرده و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم
 باز که زانی او را زنا کرده و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم و در حدیث است که هر دو واجب و باطل و فاعل و محرم

اینکه زنی که او را فاسد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس پدیدان مرد رسول خدا را از حکم این اراده فقال لا حتی یدلوق الاخر
 من عینک لکما اذا اول پس فرمود آنحضرت رجوع مکن و جائز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شهک آن زن چیری را که ششیده است
 شوهر اول کنایت از لذت جمیع است یعنی تا زوجه ثانی طلع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است و لالت دارد بر آنکه تحلیل تزویج کافی نیست
 بلکه لابد است از طوطی و با وجود آن مجرد دخول کافی نیست و انزال شرط نیست و سبب گفته عیلة تصغیر عیلة است و نوشتن از آن آورده که عمل نوشتن است و گفته اند
 نکر و نوشتن بر دوایر و در او بعد از تحلیلات است بعضی گویند انزال منی است و تحلیل نمی باشد گر آن و این مذہب حسن است و بهر گویند چشیدن شهک کنایه
 از جماعت است یعنی غیبت حشفه در در فرج زن و کافی است از آن آنچه موجب صدق و موجب صدق است و از بهی گفته صواب است که معنی عیلة لذت
 جماع است که غیبت حشفه حاصل میشود و او بعد از گفته عیلة لذت جماع است و عرب بهی نشی لذت را عمل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حامل
 میشود تحلیل معتقد صحیح پس این اندر گفته نمیدانم هیچ کی را که واقعت کرده باشد او را اگر خواست و شاید که او را حدیث نرسیده و اخذ بنظر قرآن نموده و اما قوت
 این از سعید بن جبیر پس این سند یافته نشده صرف ابو جعفر خاص معانی القرآن آورده و تبعه عبد الواسع المالکی فی شرح الرضا لوقد حکم این را بجزی قول
 ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه و اللفظ مسلک و متفق و شرح وی این حدیث را در باب تحلیل گفته و مصنف اگر این را در حدیث مجاور ترتیبی نهاده و متفق بود

باب الکفاءة والاختیار

کفایت یعنی مساوات و مماثلت است و اختیار گزیدن مرد برای زن و این هر دو ثابت است در بین و متبر اند و این پس حلال باشد تزویج مسلمة بکافر جاهل و جاهل
 و کفایت نفس کتاب عزیز است فمن کان مؤمناً کما کان کافراً قال الله تعالی انکم قبیحة فکونوا منکم قبیحاً و کونوا منکم قبیحاً و کونوا منکم قبیحاً و کونوا منکم قبیحاً
 قوی بعضی در کفایت اعتقاد میکنند بعضی معتقدند که کفایت در جمیع جهات است و بعضی معتقدند که کفایت در جمیع جهات است و بعضی معتقدند که کفایت در جمیع جهات است
 آن را ذکر کرده پس هر کدام قریب باشد و در جمیع جهات کفایت است و این تفاوت حاصل میشود اختلاف است مذہب اکثر اهل علم است که چهار چیز است دین و تربیت و نسب
 و جماعت و مرد و بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار سلامت از عیوب بیشتر از عیوب دیگر کرده و بعضی بسیار هم معتبر داشته حدیث بریده مرفوعان احساب الازلیا و الینا
 نیز بهیون الیه المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان احکام و حدیث مرفوعه عا لب المال الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح ابی یوسف و ابی حنبله و ابی داود و ابی نعیم
 گفته تحلیل که مراد آن باشد که مال حسب کسی است که او را حسب است پس نسب نیز بهی مرفوعه را بهای مال مردی نسب را باشد اگر آنکه شان اهل دنیا قوت مرد
 کثیر المال است اگر چه وضع باشد و نسبت نکاح اگر چه نسب بود چنانکه موجود و مشاهد است پس بر احتمال اول حکم است که از حدیث اعتبار کفایت مال اخذ کنند
 نه بر احتمال ثانوی اتفق شافعی گفته اصل کفایت در نکاح در عیوب بریده است و عیوب از حدیث مرفوعه است و احادیثی متعارف علی الاطلاق علم است بحدیث
 العلماء و رتبه الانبیاء اخرجه احمد و ابی داود و الترمذی و ابن حبان من حدیث ابی الدرداء و غیره الذی نقل فی العلل سنن ذری گفته بحدیث مرفوعه الاسناد و قد ذکره البخاری
 فی صحیح غیر سنن و قرآن شایع صدق است برین قال تعالی هل یستوی الذین یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون قال تعالی یرفع الله الذین آمنوا و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون
 و رجاء و قوله یرفع الله الذین آمنوا و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون و الذین لا یؤمنون
 شرح مؤلف گفته معنی اعتبار کفایت نزدانی عقیقه است که چون زن نکاح بخرد یا غنیمت کند و ایامی او را تفرقی میان هر دو میسر و نزد شافعی است که نکاح
 کی از اولیای مساوی زن یا بهنمای او یا به غیر غیر صحیح است و در روایتی صحیح اما اولیا را فرخ آن نیز سبب و اگر پدر که صغیر یا بالغه را بی رضای او زنی کسی دهد و آن
 و قول است اتقی و محترم علیه و در اولیای او یا به غیر غیر صحیح است و در روایتی صحیح اما اولیا را فرخ آن نیز سبب و اگر پدر که صغیر یا بالغه را بی رضای او زنی کسی دهد و آن
 بران چنانکه یاد آورده و هم قایل است اعتبار بر غیر او میان از نسب است و بهر تقدیر نسب او هم و خوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

حاشی

بر بره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را بخیر است گویند که چون جاریه در کالج مردی باشد و آزاد شود و مختار است
آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخیر یا بد می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفای کالج وقت خیر بر آنکه وی مختار باشد که بجنب آنکه زوج وی گفت
وی نبود در بعضی گفته سلف اختلاف کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود و اتهمی و این بریره بقیع را و کس بای مولای
عایشه است نخست در ملک یهود بود وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصه در کتاب الحج گذشت متفق علیه و نام شوهر او غنیمت بود و بنام هم که گفتند
این عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند که یاسر می نامید و در مدین بریره و در کوههای مدینه راه بخاری و در فطی نیست بود زوج بریره عبد اسود
از ان بنی خیره روزیکه آزاد شد بریره و اندک گویند که یاسر را می نامید و در مدینه و فواحی او و کهای او روان است برایش می راضی میکنند و اما اختیارش کند وی راضی
نشود و این کار نکرد و راه التزمی صحیح و این نیز صحیح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث در او تمام است که فرمود
آنحضرت عایشه را و نشان او گیر توان را و آزاد کن او را و بد شوهرش بنده پس مختار دانید آنحضرت بریره را یعنی بعد از آن اختیار کرد بریره نفس خود را و شوهر را و
جدا گشت از وی و اگر می بود و شوهر او آزاد می شد مختار دانید آنحضرت بریره را و در حدیث عایشه از وجهها کان عبد ابدا بیک شوهر
بریره غلام بود و انقول بریره که است که اختیار زن بعد از عتق است که زوج عبد باشد برای دفع عا که خیره زیر عبد پس هم ماند و زن و با حنفیه اگر زوج حر باشد خیره
خیار ثابت است و علت تخیر زن و او اقل از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره ملک مطلق است و بر است ملک و مطلق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت
یعنی قول او اگر بر وی مختار کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مدح است و این قول او است بنا بر مذہب و اعتقاد و اتهمی یعنی قول
عوه است که صرح بدک انسانی فی سنفه و مینه ایضا بود او در فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اختیار و وی است و نیست در ان حجت
و با حنفیه اگر بر وی و معا آزاد کرده شود خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر زن از او زن و او اختیار نباشد زن خواهد خیره بود یا است و فی روایت عفا
و در روایتی از عایشه آمده که آن شوهر بود شوهر بریره آزاد و این روایت موافق مذہب حنفی شیعوی و غیر هم است و بموجب جواب داود اندک این روایت صحیح است
عمل بر آن نتوان کرد و بریره را نزد شوهر یا وی اختیار نبود زیرا که سید وی او را بر نی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود
ابر القیم گفته در تخیر بریره سه مذهب است و از ان دو مذهب اضعیف گردانیده سوم اگر از حج بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بکمال رتبه و مال و ثروت
بر وی عقد است و عتق مقتضی ملک است منافع و رقبه است برای عتق زیرا که مقتضی عتق و ملک است و ان بیایم است پس می چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منافع
خویش هم گشت و فحلا ان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود و اگر اختیار وی لهذا شارع او را مختار ساخت میان دو امر که یکی تحت زوج یا فسخ است
و در بعض طرق آمده ملک نفس اختیار گویند این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس بر وی اشارت است بر وی علت تخیر و این مقتضی
ثبوت خیار است اگر چه تحت حر باشد و اکا اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه بر بودن وی پس عتق بریره ای که ثلثه بود و قوی باشد و عا
مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان خیری روایت کنند و معتقدان باشند آن صحیح بود و در فطی گفته مختلف نیست روایت از عوده از عایشه که وی عبد
بود و کان قال جعفر بن محمد عن اسیع عن عایشه قوی گویند که وی قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرت و حفا است و بر غایت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در است که بر بودن
قول الجوهري و غیر خلاف است و در گفته شیخ با فطی اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند میشود و کما فی قول فی التورث خیر است و بعضی گویند لا بد نیست از انکه فسخ و چون
اختیار کرد نفس خود را زوج را زوج بر وی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعد عقد باید و وی مختار نفس خود است و او هم که زوج او را طلق کرده و زن را
در حدیث است نزد احمد از عتق الاسته فی بانویا را که طلاق ان نشاء فانه وان و اما بخیار اما و ان شرب الی ان قال فی بلفظ ان و اما ک فلان مالک و انحر

در مدت عدت اسلام آوردن و کما حق باقی است و اگر بعد از انقضای عدت اگر میان هر دو فرقت واقع شود و در بعضی از موارد این معنی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان می کند
این معنی کرده بود و خطابی ازین شکل چنین جواب داده که بقای عدت تا این مدت حکم است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست مخصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس رد زینب بر شوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و مثل این تاویل که قول است
بقی هم جواب داده و هفت گفته بود اولی بقیه فی ذلک و سلی و شرح سیه گفته یعنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جواد احداث نکرد چیزی دیگر بدان از شرط و میزان اتقی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم کحاح مسلم بر کافران نازل نشده بود چون آیه که هر چه از شما از کافران آید آنهم فساد است آنحضرت مختار خود را فرمود که عدت کند درین اثنا
ابن العاص پیش از انقضای عدت مسلمان شده در سید آنحضرت را بر کحاح اول تفریق داشت و اشکال مسند دفع شده هفت گفته احسن مسالک در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید تفسیر حدیث ابن عباس است که اگر چه الا یتمه و حمل آن بر تظاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین خبر است
و زین قول این جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد از آنست که جمیع که میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدید بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر مشرک
صفت همچنین زعم کرده و این مخالف قول مطبق علیه اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد از نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم و سدی گفته اعتبار
عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جمیع پس عدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است و منعی کحاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تغییر فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی در عدت هم احتیاجی نبوی نباشد و لیکن آنچه بدان حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم دال است آنست که کحاح سو و قوت است پس اگر فرقی
از گذشتن عدت مسلمان شدن این زن و زوجها درست و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد کحاح کند و خواهد انتظار اسلام شوهر و پس اگر وی
اسلام آورد این زن و زوجها وی باشد بیجه حاجت بسوی تجدید کحاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی ازدواج بود یا افتراق بیان
هر دو و کحاح زن با غیر یا بقای هر دو بدان کحاح اگر چه اسلام هر دو متاخر باشد و اما تغییر فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو ایتم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرندگان در مدوی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرا آنحضرت از همین است نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احسن العین الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تعجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت بقوله تعالی لا یحل لکم ان تنکحوا ما نکحوا
یعنی الکوافر بعد قضا ای سوا این زن پس خود بیان نموده و سبیل گفته و هو اقرب الاقوال فی المسأله انتهى و در تفسیر کلام فی غایه احسن و الامتثال انتهى بعد
ابن القیم گفته و این مختار است و ابی کعبه صاحب ادوای المنذر و ابن عمر و سبیل و عکرمه و قناده و احکم ابن حزم گفته و هو قول عمر بن الخطاب
و جابر بن عبد الله و ابن عباس و غیره و زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این نزد ابن عباس و عطاء و طوایف
و ثور بن و قناده گفته و او گفته که او را اختیار این المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او در این
مدت پس جمع شود و اگر هر دو مسلمان باشند و مردی است از احمد که وقوع فرقت بجهت اسلام بغیر توقف بر بعضی عدت همچو سایر اسباب فرقت از رضاع و طلاق
و طلاق و دیگر گفته نه بسبب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد الزم و این فتح مسند نه طلاق زیرا که عدت اختلاف دین است همچو ریت و
ابو العباس و ابو حنیفه و دیگران بکه طلاق است چون زن مسلمان شود و زوج او بکه زیرا که اختلاف شوهر و طلاق است گویند بکه همچو ریت است اتقی از اول احادیث
و اگر چه اکثر النسائی ابی ابو و او و ابن ماجه و ترمذی و در فضلی این مسند را و بینه زینب علی ابی العاص زوجه بانکاه الاول به یسئلتین و لم یجد ریت
بعد از قاره و احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در فضلی را و بینه زینب علی ابی العاص و کحاح اسلام قبل اسلام است یسئلتین علی النکاح الاول لم یجد ریت شهادة

و نیا یسوی او فیات غضبان پیش بکند و خوشگین لعنتها الملائكة لعنت من یکنه آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که در بعض الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه واللفظ للبخاری حدیث اخبار است تا آنکه بر زن اجابت
زوج وقت طلب او برای جماع واجب است زیرا که در بعضی فراموش کنایت از جماع باشد کافی قوله الولد للفرش ای برای سیکه و میسکین و زناش و دلیل
و جوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مرد خود نمی باشد این لعن مگر عقوبت و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظ حتی قطع دلیل است بر وجوب اجابت
و شب نیست آن را مفهوم زیرا که خارج منخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز جمعه واجب است و این خبری این را غیری قید لیل و روزه و این را ابن
مروان کس آنکه پذیر نمی شود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان ستم ایشان یکی علام گرفته اند تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه خوشیا شود سوم زن که شکایت
بروی زوج وی تا آنکه خوشیا شود و اگر چه این در مطلق شتم و است اگر چه در عدم طاعت زن مراد او در غیر جماع باشد نیست در وی لعن ولیکن در آن عید
شدید است و عدم طاعت زن مراد او در جماع از لیل و نهار داخل است و بخاری در پدر اخلی زیاد کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این زیاد
متحد وقوع لعن بروست زیرا که در پیش وقت نبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخاری که زوج شتم کند و غضب نیاید که در صورت متحقق لعن نیست و درین
ملائکه دلیل است بر آنکه شیخ ذی حتی از شیخ در جماع طلب و از سیکه بروی خود دارد و موجب سقوط عذر ابراست برایت که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه در راه باشد تا موافقت معصیت و چون عصیان کرد دعا کرده شد برای او توبه و غفرت معصیت در وقت بعد
نقل این قول از مذکور گفته این تفسیر از حدیث است تا موافقت با آنکه از اول و دیگر است و حق این است که مراد لعن از لعن معنی لغوی او است که ابعاد اجرت
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او بدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن بر اجاز و شتم مراد او معنی
عرفی است که مطلق سبب باشد و معنی نیست که فعل آن بائی است که عاصی منجز و مرتجع گردد و از معصیت سبب آن و از امری آید از امری که لعن در آن
زیر که تخطی به جماعت است معنی کلام که تمیز قول مذکور که لعن قبل وقوع معصیت برای ابراست کلام دوم و در دست زیرا که لعن ذی قبل ایتیا معصیت است برگرد
جائز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از روی است پس قبل وقوع معصیت معنی برای ایتیا معصیت و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر کار و ابائی آن
از اجابت کرده اند و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر شتم لعن بر شتم و وصف شتم بودن او است و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواستیم است
جائز باشد مراد شتم معصیت بلکه مقصود شتم جماعت معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی بار آنچه کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود نیز بار
خبر لعنت کرده و تکریم بار با آن امر فرموده پس اگر لعن و تعالی با امر لعن این کس را و شود و بر اقتضای آن و لعن این کس را و سیکه بار اتوبه او و عفو و
واجب باشد و دعای ای او توبه و توبه به استغفار و توبه باشد و در دنیا و تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با مراد است و چه خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل الارض و این عام است شامل سیکه او لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصای اهل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار از ملائکه آیه تقدیم است بقوله ربنا فاخضر للذین تابوا الا ان یکتبیل زیرا که نائب همیشه مغفوره است و دعای ملائکه برای او بفرست قصد
زیاد است توبه ایشان تا بپایان است و اما شمول عموم آیه کفار را این معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امر اند کما شتر ناله
درست بل آیه و فی الحقیقه رعایه الله بعد و لعن من عاصاه فی قضا و شهود منه و آیه رعایه خفیم من تدر رعایه الملک البکر العبد الحقیر فیکون نعم مولاه و اگر
و لا یادی که اگر او را عاصیه عاصی او را و نه انکس الشرفه من قدام رسول ملائکه اگر از منی و مسلم و مسلم راست باین لفظ آن الذی فی السماء سخطا
علیهما ایشان کس که در آسمان است یعنی فرشتگان که در و نارض شوند برای زن حتی بر حق علیها تا آنکه خوش شود و در و نارض زن گفته اند و این فی
ملائکه اند چنانکه در آیه سخطا فی حق خود را و نه انکس الشرفه من قدام رسول ملائکه اگر از منی و مسلم و مسلم راست باین لفظ آن الذی فی السماء سخطا

که می مالده طلای و در عفران و جبران بر روی تاجه را و بفروز و اعلای جمله سحوق شده بشو و آفت نمایان گرد و عن بحذا احدی من جمیع
و تصفیه فال عجمه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد و بکجه و بکجه کرد و با قوم خود وی خواهر عکاشه بن محسن است از مادر او بود و زیر آتش بر قیاد
سفر انتر و جداره بال تصحیف است قالت حنیث بنت رسول الله گفت خدایه حاضر شد من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فی انکاس و میان مردمان
بفهم من و انکاس کسب زناس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن العنایة بتحقیق قصد کردم من که نمی کنم غلبه
تظرف متعارف تو دم غلبه کسب زناس و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مکر بحث تا صبح جواز بر دوست با تائید بعضی قتل و لیاک و اعتقاد قوم آن بود که جماع
کردن با زن و جماعت را هم و کل گرفتن وی در خیالت زیان میکند بفرزند وی که شیر می دهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و شک
میگردد و همچنین که در شکم شکون میشود زیان دارد و این را غلبه گویند و غلبه کسب زناس خوانند قاله الاصمعی و ابن السکیت فظنوا ان فی الروم و فارس
پس نظر کردند و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغلبون اوکادهم پس ناگهان دیدیم که ایشان غلبه میکنند فرزندان خود را و شیر می دهند در
زمان حمل فارسی ذلک اوکادهم شنیدیم پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو سائل است که از خبریث ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید در سه سال عن العزل پسر سه سال کرد آنحضرت را از حکم عزل فقال
پیغمبر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الی و کذا الخفی این عزل و ادنای است و او بهمه زنده بگردد و نولد و او همان جهت آن گفت
که ظاهر نیست و اذ نیست زیرا که در آن از باق روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابه او است و عزل بفتح عین و سکون را کشیدن هر دست
ذکر خود را بعد از طایع از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و جهت کشند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه می و ولد از آن مکره نماید و با همی او بی و بعد
و دیگر در حرم بنا که اگر است مفرض یعنی حامل نشود و بچه پیش جوار را از شیر و زیان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل بانکه و اذ خفی سبب لالت دارد بر
تقریر و تقریر هر چه کرده است این حرم و بهمین حدیث احتیاج نموده و چه بگویند جائز است از خیره باذن او و از آنکه سر به بغیر اذن وی و در این خبر
بسیار خلاف است و گویند بهیث باب معارض و در حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر میگوید که عزل میگردیم و گویند این بوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور کردن آن از خیره النساء و اگر نزدی و چه دوم حدیث
ابن ابی هریره است که آن نزد عثمانی فتاوی گفته جمیع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جداره بر تنزیه و این حرم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن
برای تحریریم است و حدیث غیر او ترجیح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبب گفته نزل کرده است این حرم و ولالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الی و کذا الخفی بهر صراحت تحریریم زیرا که تحریم و اذ خفی که قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که مودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آنرا و اذ آن
نام کردند که بوی تشبیه قطع حیات می باشد و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معافیت قدر و قضاست و این ولالت
دارد و بعد از آنکه می بیند از آنکه کافی در خیره گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر جماع بر عدم عزل از خیره مگر باذن
و این تشبیه است با تشبیه کونیان را در جماع حق نیست و با تشبیه این جهالت مکره و داخل مضمون این است و اذ الله و چه تشبیه با تشبیه تشبیه
روایه حدیث از آنکه می بیند از آنکه کافی در خیره گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر جماع بر عدم عزل از خیره مگر باذن
حرام گفته این باب اولی را که در انبیه و حق است این تعاطی زن چیزی را که قاطع حمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی تشبیه و این شکل است
بقول ایشان باحتیاج نزل طاقی عن ابی سعید الخدری رضی الله عندها رجلا قال یا رسول الله ان لی بکاره بکریه

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق هر دو این است وانا اید ما کیرید الرجال و من یغیرهم خیری را که بخواند مردان و ان الیهم و محمد است
 ان العزل الملوقة الصغری و بدیهه یو و در حدیث میگویند و ذکر میکنند که عزل و او کو چاک است قال ان است یفود و یفود و یفود و یفود
 و در نیا و یل است بر جواز عزل پس عارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو محل آن حدیث بر تنزیه و این طریق بیقی است و بعضی حدیث بخبر
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با خبری که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این دفع احادیث صحیح است بقرع حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن
 و بعضی او عارضی نسخ وی کرده اند و این مرد و دست بعد هم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیثی را که موافق احادیث است از او وقت اهل کتاب در ان
 بروی نازل نشده بعد از خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس کذب یهود فرمود و این شد و این از عزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شیء احرام نمیکند
 بجهت یهود که سیرت کذب یهود و این را بعضی ترجیح کرده اند حدیث بنابر آنکه وی در صحیح است و مقابل او حدیثی که در حدیثی است که لا یشاک
 و تصنیف گفته و کرده اند این را با گواهی قاضی در یک حدیث است و در آنچه بعضی و مقتوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در صحیح است و جمع ممکن
 چنانکه ابن قیم گفته که کذب یهود و در علم ایشان است که محل با عزل متصور است اصلاً و آنرا بمنزله قطع نسل بود اگر دانستند پس ایشان را کذب کرد و خبر
 که عزل مانع حل نیست لواء الله ان یخلفه اگر خواهد که بپایا کند آن را یعنی چه را ما استطعنا ان تصرفه فی انی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نهی با عزل خود یعنی اوفیال کرده که یحیی بنی و انما فتن آب در جمعیب پیرا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن این چیز است
 که تو تو کم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند از او نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه پیدا شود
 و متکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الهی بپیدا شدن او رفته است و بی نطفه پیدا
 می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیار است چون میدارد آن او نخواهد و تحقیق نباشد و این چنین جا آورد و از خبری گفته اند که
 در عزل هر ب از محل است پس این قصد را جاری مجرای او و ششند لیکن فرق آنست که او ظاهر است بسیار است و وی قصد فعل برود و فراموش شد
 و عزل تحقق بقصد دارد فقط و لهذا موسوفت بخفا شد در نیک گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث بنابر آنکه یادی که در آخر است
 که تفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود و فهم نیکر او و معارضه وی جمیع احادیث باب او و صحاب
 سنن ابی عیین زیادت را حدیث کرده اند و احتیاج کرده است بحديث خداست مانع عزل همچون جبان و غیر او و اما احمد و ابو حنبل و ابوالقاسم
 ولفظ حدیث ابو داود و راست و النسائی و الطحاوی و دیگران حدیثات و باجملا از حدیثی است و در عزل مفهوم شد با اثباتی که است از کتاب
 آن و در سبب ضعیف و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر برضای او و در امتیاز که گویند نکاحه باشد یا نکاحه و بعضی گویند نکاحه رضای مالک است
 و حق آنست که حدیث از ابن عباس و سبک است مستند و قد اخرج احمد و البزارین حدیث النبی عن جبان ان رتلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 و سلم لو ان الماء الذی یمس الوالد امر قته علی حفرة لا خرج منه ما ولد اولاداً و شاکل ان فی الکثیر لعل فی عن ابن عباس و فی الاسود عن ابن عباس
 جابر رضی الله عنه کما انفزل علی عهد یوم یوم که عزل میکردیم و زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله ان ینزل حالاً انما قال ان
 فرومی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آید از عزل که ماسیکر و یم نمی نیاید و لو کان شیء منی منته لکن انما عذ و اگر می بود عزل خیری که می کرد
 از آن هرگز منته نمی میکرد و از آن متفق علیهم و ازین حدیث نیز باجملا عزل معلوم شد لیکن بخاری این لفظ را که کان شیء منی منته فکر کرده و در
 مسلم آن را از کلام سفیان که حدیثی از زوات حدیث است آورده و ظاهر آنست که آنرا بطریق مستند با گفته منته و منته گفته تبیین مساند

نزدی که چسبیده بود و بن وی یا جامه وی از طیب عروس عرفان یا از غیر آن و در بعضی روایات تعیین نموده بر داغ زعفران آمده پس شخص نمی از غیر
 باشد مگر تفرج را و مردی است جواز آن در ثیاب از مالک و علمای مدینه دلیل غویم نمی ثابت در احادیث صحیح مثل الباقی اما مصلوۃ قبل فی جسد شیء من الخلق
 و گفته اند این مفهوم مست مقایم نمی ثابت و صحیح نمی تواند شد و قصه عبد الرحمن پیش از بنی در اول هجرت بود و قیل کلا هر حضرت از جانب بن او بود که بوی سپید
 نه آنکه بقصد خود انتقالش کرده باشد و حج بذل النوی و عزاه للفقین و بنی علیه البیضاوی و ابوالفیض و شافعی و سن تبعها منع کنند از آن رجاءه فقال کذا
 پس پسید حضرت چنانچه سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة کفتمانی رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
 زنی را علی وزن نفقة من ذهب بر وزن دانه خزانة از طلا گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم دینار بود و این را کرده اند یا کفتمانی تمترخلف است آنرا بسیار
 بوزن ساختن یعنی چه و گفته اند نفقة من ذهب عبارت از پنجم است در اصطلاح اهل حساب که سه فیم باشد و از سیم و پنجم از خطابی و اختاره الا زهری و نقلها
 عیاض عن اکثر العلماء و نویار است روایت یحیی که وزن نفقة از ذهب قیمت کرده شده پنجم در روایتی نزد یحیی از قتاده تقویم آن سه و نیم و ثلث آمده و سنن
 ضعیف است لیکن خرم به احمد و بعضی سه و نیم و بعضی سه و ربع در غیر گفته اند و بعضی مالکی گفته اند که نفقة از دال مدینه ربع دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده گفت
 اندازده و نیم آنرا ربع دینار و شافعی گفته نفقة ربع نفقة است و ثلث نصف او قیة و اوقیة چهل درم پس یک نفقة پنجم باشد و کذا قال ابو عبید و خرم ابو عوانة و آخره و ان
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس بکت و به خدای تعالی مرزا و این دلیل است بر آنکه عرس او عابست کرده میشود و دریافت عبا الرحمن بکت دعوت بود
 تا آنکه گفت لقد راثنی و لو فعت حجر الجوت ان اصیب ذیبا و فعت واه البخاری عنه فی آخره الروایة اولی و لوی بشا و لوی کن اگر چه بگویند باشد این
 عبارت برای بیان تقلیل و کثرت هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثرت است یعنی اگر چه بیشتر خرج شود مکن زیرا که بودن ثناء در آن زمان قایل عید است و عبد الرحمن بن
 زید بن جهم غنا هم رسیده بود و چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و بسوئی و حین و اشغال آن متفق علیها و الالفظ المسلم و لوی طریق فی الصحیحین و السنن و حدیث دلیل
 بر وجوب ولیمه در عرس و این گفته اند ظاهر بر قبول و نقل شافعی فی الامم و دال است و روایت احمد از حدیث بن بکر که گفت آنحضرت چون طلب کرد علی فاطمه الایم است
 از ولیمه و سندش لباس پرست و این دال است بر لزوم ولیمه و این در محلی وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث ابی هریره آورده و مراد الولیمه فی کسب و سنن
 و بی و لم یجب فقد عصى و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و احد گفته منعت است و مجهول گویند و ب است و این اطلاق گفته نمیدانم اهدی را که واجب گفته باشد آنرا
 گوایوی عادت این خلاف نشده و کسب لال جور بقول شافعی است که گفته نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
 و از تجا استقامت و بوش کرده اند و بسل گفته و لا شیء مافیة و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را و ردی از ثناء گفته گفته نزد دخول است و این سبکی گفته منقول از فضل و
 صلی الله علیه و سلم بعد دخول است گو یا اشارت ببقعة ترویج آنحضرت بنزب بنت جش یکمید بقول انس که گفت من کرا آنحضرت عروس بنزب و خواهر قوم را و یحیی بن
 حرمیاب کرده و گفته باب وقت الولیمه قاضی عیاض گفته انس نزد مالکیه است و بجا است بعد دخول و بجا است گفته نزد و عند امام مقار و ولیمه پس ظاهر حدیث در آنست که مال
 حرمی یک شاة است که از این خود بنایا ناماست شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه باقل از یک شاة کرده و بنزب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بنزب زیاد از آنچه بروی
 کرده و لیکن ثابت شده که بنزب نه شاة باشد زیاد بر آن کرده گوایم از انس بکت امام و ولیمه بنزب است که مردم در آن نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در غیر ولیمه
 وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه بسیار یک کافی است و بنزب بر قدر حال است و اختلاف کرده اند و مکرر
 ولیمه زیاد بر و روز چنانکه باید و ممکن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیأتها
 چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است و در ولیمه او که و سا قضا میشود و وجوب بودن طعام از شاة و غیر
 انشاء وجود و بنزب نان بر یا باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون یا بطل یا بدو و نکرات واجابت دعوی مکرر است متفق علیها و بنزب دال است بر وجوب

خود و این را حمل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و این ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن ابی رزین
جو از این طایفه و این تفرقه و چون ثابت شد که مکروه یا حلال اولی است پس شنب و صفت جلوس برای اکل آنست که چاشنی برپودر و کعبه و ظهور و در وقت
باشند یا نه و سیب برای راست و چپ و غزالی از کراهت اکل خطیبا اکل نقل راستی کرده و در علت کراهت اختلاف است و اتقی و آخر و در وقت
درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابی نعیم شعی که گفت مکروه نیست خوردن تکیه کرده از خود بزرگ شدن شکم و این شنب است اخبار وارده و وجه
کراهت ظاهر است اتقی و علی بن عمر بن ابی سبله و شعی مخرومی است بر سیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و در فرض حاشیه سال و در آن جهت تناول شد
وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود و در مدینه متولد شد و ثانی بر و احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن ابی سبیب و عروه بن الزبیر و کثیر بن عمر
راوی اند چون ام سلمه و زکاح آنحضرت را اند و عرو و کثیر ازین روایت روایت کردند که گفت عمر بن ابی سلمه بود و من در کودکی کنار تریه پیغمبر خدا صلی
علیه و سلم بود و دست من می جنبید و یکی میگردد و دراز میشد و طبق طعام تناول میکردم از هر جانب می چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام خدا را احدیست دلیل است بر وجوب تسمیه زواکل و این یکی از دو وجه است هر صاحب احمد را و برین اند محققان
ابن حنیف ابن القیم در حدیثی گفته احادیث امر تسمیه صحیح است و اند نیست معارضهای آنها نیست جماع سوغ مخالفت آنها و خروج آنها از ظاهر و شریک میشود
تارک او را شیطان و اکل و شرب با نسی و جهل و از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهر است و نیز اکثر فقها امر را برای شرب و شرب
و تسمیه شنب و چوبین تجرید و آخر اکل و شرب تقدیس است برای اکل و گویند چنانکه بران تاغیر او شنبه متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را سبب نسیان یا غیاء و در اول طعام می باید
که در میان آن بگوید بسم الله و آخرو بعد از آن ابی داود و ترمذی و غیره که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذ اکل احدکم فلیکرم الله فانی که اسم الله فانی این ذکر را بعد از اول
فلیقل بسم الله و آخرو و بعد از ترمذی و باید که هر یکی از ذواکلی تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم نیست تسمیه حاصل شد قاطع الشافعی و بران استدلال توان کرد و آنکه آنحضرت
خبر داد که حلال است از شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بران نام خدا پس اگر ذکر کردی از ذواکلی صادق آمد بران اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی چنین اگر یکی
از جماع گوید دست پس وجوب یا استیجاب بر ذواکلی علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند و یکی بینه است و بخوبی است
راست خود و این یکی از سه سله است که از خدیجه ثابت شده و دران دالالت است بر وجوب اکل بچین زیرا که امر بدان واروست و مؤید اوست تاکید آنکه آنحضرت خبر
داد که شیطان بخیر و روحی نوشد بشمال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشمال خود
فرمود بخور دست راست خود گفت نمی توانم فرمود و توانستی و منع نکرد و از ان مگر که پس نتوانستی برداشتی آنرا بسوی دین خود و از جبهه مسلم و آنحضرت بدعا
نمیکند مگر ترک واجب بودن دعا بنابر تکرار و هم متصل است و نیست منافات در آنکه دعا ببرد و او باشد دعا و کل صاحب الیله و بخور از پیش خود چنانکه متصل
زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک حروت است و هم وی استحقاق میکند از ان خصوصاً اگر شئی رقیق باشد مثل شور یا وانند آن و این امر نیز دالالت
بر وجوب دارد و مگر در شل فاکه چنانکه ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شد یک کاسه بزرگ از ترید و لحمی بی استخوان پس من از کرم دست
خود در نواحی آن و خورد و آنحضرت از پیش خود گرفت دست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از کجا که این یک طعام است پستتر از شایم
بطبعی که دران الوان شرب و پس خوردن گرفت از پیش خود و جلالان کرد دست رسول خدا و طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این یک کاس است
و درین دالالت است بر تفرق میان اطعمه و فواکه بلکه دالالت است بر آنکه جوان مالک متعدی باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد خورد و چنین چنان بخور
چیزی مانند پس از جای دیگر بخور اگر چه باز سائر جواش باشد و بخاری و مسلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کردنیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود و آنرا پس
نختم هر که نمی بخورد و از یک کاسی نان چون شورش و شور اگر دران غذا بود و وقت پذیرش دیدم آنحضرت را که چیزی یکدرا اگر در کانی و جواش او

پس همیشه از آن روز جستجوی دوازده ساله یعنی آنکه از قصه صید میخویم و در پیش است که گفت انس را تا حق گرفتیم از بسوی خود او خودی خوردیم و این است
 بر طلب وی صلی الله علیه و سلم و بار از این قصه بهست یعنی که با این تره داشت و از اکل از وسط قصه می آمده و متفق علیه و درین باب حدیث است
 بالانظار و بحکم ابن عباس رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم انی لقصصه بکبرتیکه اخفرت آویده شد بقصه آن کاسه پس از آنکه
 کده کس را سپید کند قال الکسائی عظیم تر از آن چشمت هست و قصه کاسه که پیشش کس از آن میخورد و جمع او صحاح است و گفته اند قصه کاسه که پیشش کس را
 از شکسته فقال کلوا من جوائنها پس فرمود بخورید از جوائنها کاسه که ای او اولا کلوا من وسطها و خوردید از میان کاسه فان الذکر تنزل
 من وسطها پس برتیکه برکت فرود می آید از میان وی یعنی بر طعمی که در میان کاسه است بهست آنکه در وسط فعل اعدل مواضع است پس این است و او را بود
 بنزول غیر برکت و چون طعمی که در میان کاسه است محل برکت است بقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای القاء و تکرار برکت در طعام تا اذ اذ
 وی خوب بود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر این از اکل از وسط قصه و قایل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد
 برکت بر طعام نازل شود و نه مقتضی تحریم است بر برکت که اکل واحد باشد یا جماعه و الا لا رجة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هذا
 لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سنن صحیح و سنن صحیح است و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل میشود و در وسط طعام
 پس بخورید از کاسه وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون بخوردی از شما طعامی را پس باید که بخورید از بالای کاسه و لیکن بخورید از پایین آن
 زیرا که برکت نازل میشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علما و وسط است و با سفل اطراف و مراد بنزول فیضان غیر و غیر نیست است از جناب فضل امر حشمتی
 و لهذا الطائفة بتبیک بغدادی گفته کی از سواطن نزول حرمت برین طائفة طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زایدت طعام را بنزول از اعلا و اذ
 و طعمه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا نیز قطع گردد و این اقتضایست
 بقا ترمذی و گفته است از مقول محسوس و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما قط ما عیب
 نکرد و حضرت جیح طعمی را هرگز کاند ادا اشتبهی شیدا اکل بود چون خوش میشدست چیز دیگر که پیش می آورد و میخورد و آن را دان که هله تر که و اگر ناخوش
 میشدست و عاقل طبع شریف یا بناسیب حال نمی افتاد می گداشته و می خورد و آنرا متفق علیه و در وی انبار است بعد از شیب و حضرت امام باقر علیه السلام
 او را از این میگفت که این را حرام است یا حاض یا بخوان و حاصلش عدم عنایت او علی الله علیه و سلم باکل است بلکه هر چه را خواسته خورد و الا ترک کرد و نیست
 و ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی متقی را خادم ایشان طعامی میخورد و میگوید در روزی نکاس زیاد از عادات انداخته بود و فرمودند پس
 که چون هست چشیده گفت بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و در گذشت در عموالات منظره می نوشته اند و در طعام می خورند از برای تفصیل شکایات معالج
 گونه اگر باغزه سازند ضایقه ندارد بلکه حسن می نماید و کسانیکه طعام باغزه و لذیذ از غذا آب می خورند میگویند عجب میخورد زیرا که از طعام بی مزه و لذیذ و لذیذ
 مگر بظاهر زبان که صورت شکر است نه حقیقت آن بلکه حقیقت آن شکر از انشعاب میسر است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی است که شکر و نانی
 اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی از آن نیست و حق تبارکی خالص آن طعام علما و پانکافیه و جنود حضرت ایشان یکبار نمی از طعام را
 گونه تغیر و تغیر کرده بود از معاینه این حال بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی حاصل این طعام که منافع نموده و بیرون نه شده است و این قسم حکایت
 از روش و فیان ثقات نیست انتی بلفظ تخریط و گوید بنظر ساختن طعام لذیذ از باب تقصیر و تقصیر است یعنی بر خلاف نفس و این حقیقت است
 معنی نیست زیرا که اصل کار مواظبت حق است نه مخالفت نفس از آنچه فعل نموی بود آنست که طعام خوشگوار را میخورد و ناخوش را ترک میکند و عیب نمی خورد
 و در آن ترنج باغزه و میزه و لذیذ برین لذت نیست و اقبل و میزد و برین است مایل است تقاضایش نازل میشود و منظره نماید و تجلی کرد و گوید و میگوید و

جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال مخور يدبست چپ فان الشيطان ياكل بالشمال پس بدست چپ
 شيطان مخور بدست چپ در سبک گفته این از اوله تحریم اکل بشمال است اگر چه چاهیر بسوی کراست رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اکل شیطانی اکل حقیقی است انتهى و اوله مسطور در ذیل الاوله گرفته بهر سبب و خلف برین آنکه اکل شیطانی محمول بر ظاهر است و شیطانی را در
 دست و دو پا است و در ایشان نزوده است و وی حقیقه بدست خود مخور و اگر دفع نکند و گفته اند اکل ایشان مجاز و سهفاره است و گفته اند خوردن ایشان
 شعیب بن وهب و بوی گرفتن است و نیست بجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و عروسی است از و سبب بن هب که شیطانی اجناس اند
 خالص جرن نمی خورد و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان هیچ و با دانند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السعالی و النیلان
 و نحوهم و عن ابی قتاده رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يبتلع في الاثناء و قتی که آب خورد و یکی از
 شمای پس باید که تنفس نکند نفس نرند و راوند تا چیزی از آب درین در آب نیفتد و دیگری از آن کراست نکند و گاهی درین بهوی بتغیری باشد و آب این
 بدوی میگردد و انداز جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائست و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و مرد تنفس او چو کین پندارند از انظار شریف
 مساعده این نیست و آنکه در حدیث الشیخین که نفس میر و آشفته در راوند نموده بار و آنست که سه نفس آب مخور و در هر نفس زدن طرف آب از دهن
 جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده نه آنکه در راوند نفس نیز و تعلیش در روایت مسلم چنین آمده که این را روی و ابروی هم میست یعنی اتع براعیش و اکثر
 برای کبریا بر آنچه در دست از هضم و سلاست از تاثیر و در بر و عده و خوشگوار است بنا بر سبب آنکه در آن است متفق علیه و کلابی داود عن ابن عباس مرفوعا
 نحوه و زاد و ابوداود و راست از حدیث ابن عباس بخندان و زیاده کرد و بقیه فی و نحو که در آنکه دیده شود در ظرف آب بهان سبب که معلوم شد و این ان تحریم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک را می نیم افزاده در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب اتان خاشاک بیرون است
 گفت من سیراب نمی شوم بلکه نفس فرمود جدا کن قدح را از دهن خود و پست تنفس من یعنی هم در قدح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه و الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن نوشید و بار و سه بار و هم آید که چون نوشید و محک گوید
 و قتی که بر و آید و اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد است نمی از شرب از فم مقدار حدیث ابن عباس از شخین و معارض است
 حدیث کعبه که نوشید آنحضرت از فم قربه حلقه و اما اخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در تنای کیر است
 و قربه صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه ندرت و علت نمی آنست که گاهی در دهن او دانه می باشد و با همراه آب در گوی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب از فم فاما
 و جمع میان هر دو فعل نمی بر تنزیه فعل به بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرافت و مثل این در صورت کثیر از وی صلی الله علیه
 و سلم واقع شده در سبک گفته و اما فی از شرب قیام پس مستحب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او انتخاب است مطلقا عام و ناسی و نحوهم را و
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء در یکبارگی بناسی قی نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب جلسا باشند و از اوله شرب
 ایشان کند بایست چنین کند چنانکه در حدیث انس است نزد شخین و از کرمات است شرب از گمان قح و گفته ساخته چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود است

باب القسم

قسم نفع بیشتر کردن و از اینجا بوده است قسم بمعنی نیت میان زنان گاه شستن و گاه شستن و بهر وجهی که قسم میمان زوجات باشند ملکات
 و در میان زوجه که قول نازن قسم الا تعذر او افوا حده او ناکلت ایما که در وی شمارست بعد از این در ناک میمان عایشه رضی الله عنها

پس قبول کرده شود و قبل ایشان و چون عمر در زمانه خود تغییر احوال مردم و عاید و عاوی باطله و فشو طلاق با اطلاق ثلاث تلفظی و دیگر که احتمال تاویل ندارد و صحت
در اجرای حکم بر طلاق هر شش میده و صورت دیگر بر سه طلاق لازم ایشان کرده اند زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعملوا الخ و این جواب را قریبی پسند نموده و انودی گفته بواسطه الاجابة انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر درست برای بودن نمی نماید برای محض
و سبب که مردم در هر زمان مختلف اند و ایشان صادق و کاذب هر دو مست و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است گرازد کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه در نفس الامر باطل باشد و حکم بر طلاق هر شش رد و متولی سر ائرا و تعالی است بآنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طاقت واحد بود
در آنست که سبکی است بهر عبارت که واقع شود و انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که هر کفلی تحمل آنرا نکند گوید و وجهی که نکند نیت همین تا کید است او را
و در قوی اذنه مدایق خواهد کرد اگر چه در آن و هر بهر باشد تا بزر غیر القرون و من ایام چه رسد و اگر کفلی گوید که تحمل آنرا نکند نیست قصدی کرده و نشود
در او های گوید بدون فرق در میان عصر و عصر استی پیچیده است بآنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاق یکبار در عصر آنحضرت و عهد
ابن ابی بکر واقع کرده میشد و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میدادند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که احوال میدهند و آن
بجای آن یک طلاق میدادند و معنی فلو امضیناه علیه السلام آنست که که اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استحوذ و فی امر کان
لهم فيه اناوة متزل بهتزل قریب به بجهت که است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در اطلاق طلاق و عدم اطلاق آن پس حکم متقرر ماند
و این تاویل را ابن الصریح ترجیح داد و آن را مشهور بسوی ابو زرعه کرده و همچنین بهی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست که ان الطلاقون
انتم ثلاثا کأنوا علی طلاق واحد و سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت از سال ثلاث ثلاثیات دفعت واحد اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابن ابی رفاعه و ابن ابی سیکندران قول عمر فلو امضیناه چه این ظاهر است و عدم معنی آن و در آن عصر شریف بآنکه وی خود امضای آن و دید و این
دلیل وقوع اوست و در عصر نبوت و این معنی نشده پس نیست و در آن اینکه وقوع ثلاث دفعت بندرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن الصریح گفته این حدیث
مختلف فی الصفة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود و سبیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته است و نیز بعد و در این حدیث
در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصفة است شش هم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم نفع نیست
پس موقوف بر وی است و سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه متقرر شده که لفظ کما فعل یا کأنوا یا فعلونه را حکم
رفع است انتهى و سبیل زیاد کرده علی باجماع الراجح و قد ظلمتم بثلث بذاتی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس ازین قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است وقتی که بگوید است طلاق البتة چنانکه در حدیث رکابیه میاید پس چون تأملی این را سیگفت تفسیرش بود
و ثبات قبول کرده می شد چون در آن عصر تفسیر واحد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آثار آنی که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن قصد سه مرتبه ثلاث است گو یا اشارت بجمع فرق میان هر دو عبارت
میکند و لفظ البتة و ثبات الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه سبیل گفته با راده واحد کن پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند یعنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عهد ابی بکر انهم است و سبیل گفته بعد از این تاویل و توفیم
راوی در سبیل غیر مخفی است و مستبعد اوست بودن طلاق با لفظ البتة و بغایت ندو پس حمل کرده نشود و بران آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعملوا فی امر کان لهم فيه اناوة و الا لست و ارد بآنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجع و راجع
چنانکه از متعنه راجع و غیر او منع کرد و کل احد یؤخذ من قوله و یترک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ثلاث عمر درین امر و بآنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بدان او تعالى ذکر شد و نیست استظهار و کبر قول جوابی اوده اند که نیست اثر بروی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجماع و این وجه است و اشهاد و غیر واجب کمالست
و چه گویند صحیح است فعلی اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست لفعیل مگر نیت گو یا قائل عموم الاحمال بالنیات است و چه گویند صحیح
زیر که زوج است شرعاً و اصل است زیر قول تعالی الا علی از و اجماع و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل و غیره و اجماعاً و اختلاف کرده اند و زوج باعلام زن بر مرد
بر حجت خود تا با دیگری تزویج نکند چه در علمای آن گفته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و نیز بر زوج کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تزویج کرد
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوج مرد و زوج اول است که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علمای آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب باعلام قائل عدم صحت او است با عدم اعلام پس اجماع کما است مگر آنکه رجعت را صحیح گویند و تبرک از اجاب آتم قرار دهد که
در یوقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز بآنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مردی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یا نه
و استدلالش بر وایتان حق است از این شهادت این است که وی گفته رضعت السنه فی الذی یطلق امراته ثم یراجعها ثم یجتمعا رجعتها فحق فتنک زواج
غیر ان یس لم یمن امرائشی و کنه ما یمن تزویجها مگر گفته اند که این مردی نیست مگر از این شهادت و خط و مهر الزمیری پس قائل او باشد و آن حجت نیست استظهار کلام هر دو است
حدیث ترمذی از سمع بن جندب که آنحضرت فرمود و ایما امراته تزویجها اشنان فی الاول منها و این صادق است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یزوج
اخری بترتیب فی ذلک لسان ارادوا الصلحا یعنی بر روزان در عدت استظهار آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حشر و عیش و قیام بحقوق زوجیه اگر مرد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بضر طلاق بود که یفعلها العاصه پس این رجعت باطل است زیرا که بیان اراده اصلاح و اقامت حدود دانسته نکرده و وی او را طلاق داد و بیست نقل
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد و بار او عینیت زن از این ظاهر است و آنکه مباح نیست امر رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح و رجعت
و درین رجعت که بغرض طلاق کرده که امر او اصلاح است و هر گفته قول که از او اصلاح شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا و لیس
و سنن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صلى الله عليه وسلم لعمر بن الخطاب اجمعها مردی است از این عمر که هرگاه طلاق
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمر احکم کن او را که رجوع کند بآن زن پس سابق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث بطول و تفسیر گشته متفق علیهم
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خصمه ایسترجعت کرد و او را خرج بود و او و النساء و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاهدان از این گفته
در فتح گوید باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یا دو وی احق است رجعت او اگر چه زن کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی
اجنب گشت و حلال نیست او را اگر بخواج مستأنف و اختلاف کرده اند و آنچه بدان مرد مراجع میشود و او زاعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مردی است از بعض
تابعین چه قال مالک احق بشرطان بیوی به الرجعه و باین قائل اند کوفیان و یحیی و زاید و اسحق و اگر چه لمس نشووت یا نظر بیوی فرج او بشووت کند و نگاه
گوید نمی باشد رجعت مگر کلام بدلیل آنکه طلاق فریل نکاح است ظاهر بر بولین است زیرا که مدت اختیار است اختیار رجعت است بقول فاعل نیز ظاهر قول تعالی یزوج
اخری بر وین قواصلی او علیه سلم و فلیبراجعها مجوز رجعت لفعیل است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی دلیل است و مکی از مالک
که رجعت بوطی و قدمات او مخلوط است اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غیر قبیح و الا فلا لما و احد گفته رجعت وجه است بدلیل صحت ایلاء

باب الايلاء

در نیت یعنی سوگند خوردن نیت و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلاء حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در غیبت آرد و کاری نکند که زن ابد باید و نحو آن از زهری منقول است که نمی باشد ایلاء مگر آنکه سوگند خوردن مرد بجد یا کاری که مفسد زن باشد از اعتدالی
و بر آنکه اگر قصد مفسد از نیست ایلاء هم نیست و مردی است از علی ابن جهمان و حسن و ابی الف که نیست ایلاء مگر در خصمه هر که حلف کند بر ترک طی بسبب بخوت

نفس را در ضمیمه و عیال و مانند آن ایلا تا باشد و الظاهر که کسب از شوق از نظر لفظی القائل است علی کفر یعنی تشبیه او را به مردی که خود را بعضی حرام و این را حلال گماند
چنانچه است بود و شرح آنرا سطر داشت و نقل کرد و تخریم موقت که ندارد و غیر مندرجی که از فقها و محدثین ظاهر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
و ذکر آن در دنیا یافته در سطر السخاوه گویند ظاهر آنکه در آن حضرت و بعضی از فقه استحقاق ایلا از آن حضرت بود و آنرا لیکن
بعضی از کسب از شوق از کفر یعنی تشبیه و ایلا و ظاهر و بابت شهور است و فقه از کتاب الطلاق و نصف آنرا در یک باب آورده و بنا بر آنکه تا روز سیدان

عن عائشة رضي الله عنها قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم منسأ لكه گفت عایشه ایلا کرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جمل
احکام حرام را و انید فرسین خود غسل ایامار قیصبلیر او سنیا تی در وی است از عایشه انچه افاد و جمع بین الروایتین بیکند نزد این مرد وید و گردانید حال از انرا
نمیست و دلیل بر آنکه تحریم جماع بود از باب ایلائی شرعی باشد پس این ایلائی غیره که خبر کرده اند بامتناع آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه و بعد از آن
اگر انیمین را از اینجهین حدیث اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و لهذا صنف گفته واقف نشدم برفع صریح درین باب لازم می آید از داخل نشدن آنحضرت بر زنان عدم دخول
بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستحل شده بود و اگر آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با استمرار اقامت در مسجد
و غیر برتر کسی تمام میشود و نیز اگر در طایر مسجد متعین است و جمل الیهین کفار آقا و گردانید برای و گذر خود کفار و حدیث دلیل است بر جواز حلف بر رجل بر زوج و جود و نیست
در آن تصریح بایلائی که مصطلح و شرح مستیعنی سونگند خوردن از نزدیکی باندر فی روایات در سبب ایلائی صلی الله علیه و سلم و شئی محرم و مختلف آمده و یکی آنست که بسبب قضا
حفظه بود یعنی را که بوی بطریق را زکشته بود و اختلاف است که آن کلام سخن است در بخاری آمده که تحریم ماریه بود عیسی و فصله این ابعا لسته گفته را و گفته اند که فقه گفته
که پدر تو بعد از آنکه بگروالی امور است خواهد شد و منع کرده بود که بعا لسته نگوید ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم پیر آمده بود از ایزر زنان خود و فریبی که
زین سبب چشم برضییب حصه خود را ضی نشد آنحضرت او را زیاده کرد و بران هم نشود نگشت عایشه گفت اقدار قمت و جاک ترد علیک لک لک آنحضرت فرمود لا تنس ایمن
علی الله من الا و قل علیک لیکن بشهر اخر جابین مصحح عن عمر عن عائشه وسلم انک ایلا السبب طلب کرد فی نانی فقه خور بود و اخر جابین مسلم حدیث جابیر بن ابی سبب
که موجب ایلا شد مصنف گفته و الا لانی بحکام اخلا ق و سعه صده که گفته عن ابی چون جمیع نده الاشیا اسباب الاغتر المن انتهى رواه الا و قل و ابی ماجه و رواه ثقه
و راجع الترمذی را رساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسله و انه اصح و قال فی اقتبح رجاله و ثقه و نه و صحت رسیده که ما سیک در آن آنحضرت ایلا کرده نشسته بود و سبب
روزی راده و لهذا در مقدار است ایلا اختلاف است چنانکه بیاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر وقف الملق لکفتابین عمر بن

بگذرد چهار ماه که ثلث یک سال است و به ثلث مضبوط میگردد و اقل از نصف چهل و سه کرده شود ایلا گفته شد حتی بطلاق تا آنکه طلاق بدو واقع الطلاق حتی بطلاق واقع نمیشود بر وی طلاق تا آنکه طلاق بدو نزد حنفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است **لَا يَنْفِكُ الْيَهُودُ مِنْ يَوْمِهِمْ أَنْ يَقْبَلُوا رَبَّهُمْ** و علماء را در مسائل ایلا اختلاف است اول در همین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بهر سبب بر افتناع از وطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عتاق یا ایجاب صوم یا قنیه بنفس خود و حق آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین بهمانست که بنام خدا باشد پس آیه شامل غیر او نیست کما یافی و دوم در این یکی متعلق است بان ایلا و آن ترک حلی است صریحا یا کنایه یا ترک کلام نزد بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح یا امتناع از وطی نه مجرد امتناع از زوجه و نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلا قول الله تعالی **لَا يَنْفِكُ الْيَهُودُ مِنْ يَوْمِهِمْ أَنْ يَقْبَلُوا رَبَّهُمْ** الا چه نزول این بر همه برای البطلان بر همه جا ملیت بود که در ایلا اطاعت حدت میکردند و مرد و زن خود تا یکسال دو سال و سالی یا حتی تعالی این اباطل ساخته برای ولی درست چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند یا طلاق بدو سوم در مدت ایلا نزد حنفیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و یا بدون این مدت نزد ایشان حج کریم ایلا ثابت نمیشود و در همین منعقد نمیشود و استحقاق گفته اگر سوگند بخورد که یک روز یا زیاده و طی نکنند بعد تا چه اراده نزدیک نکند این ایلا باشد مثل این از بعضی تابعین آمده و یکی مستند از ابن سعد و ابن سیرین ابن ابی ایل و قتاده و حسن بصری و ثعلبی و حماد بن عیینه العقاد ایلا با تعلیل بان از چهار ماه و کثیر آن

عيس دست چهار ماهه را که اخبره سمعيل بن ابی راسين بن سليمان بن ابي اسحاق قال اورکنا اساس لقولن الايلاء اذ اصبحت الاربعه من اطلاق روایت کتاب محمد بن
برين روایت مقیده و وارفتنی از حدیث سهل بن صالح عن ابیه آورده گفت پرسیدم و و از دو کس از اصحاب غیر خدا علی الله علیه وسلم از مردیکه ایلا می کند گفتند
برو چیزی تا آنکه بگذرد و بر و چاره پس موقوف و بموثر کرد و بشود تا رجوع کند با طلاق دهد و هم اسمعيل بن کور از حدیث ابن عمر آورده که اذ اصبحت الاربعه شهره وقت
یطلق و لا یقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است با یقاف و علی بعد ضعیف چاره و ضعیف یقاف طالعیه او است یعنی یا طلاق یا نکاح
ضعیف مدت طلاق واقع گردد و باین گفته اند جمهور و دال است بران ظاهر آنکه غرض از اطلاق بیان آنست که ضعیف و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و لفظ
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر بعضی مدت واقع میشود لفظ علیکم کفایت میکند زیرا که بلا غایت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکند بر مدلول جمله سابقه
در سبب گفته اند اوقع الطلاق فانه یكون جعیا و هو الظاهر و لغيرهم تفصیل لا یقوم علیه ما دلیل و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان یأیله
الحج أهلية السنة و السنین گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جا بهلث یکسال و دو سال یعنی اهل جا بهلث سوگن میخوردند که و طی نمکنند زمان خود را
تا یکت در روز و در بعضی چهار و در بعضی هفت وقت الله اربعة اشهر پس موقت گردانید ضعیف یعنی چاره ماه و او سر در آن موقوف نفس است در چهار ماه چاره
لا محاله و متضرر شود بزرگان مگر آنکه مؤثر باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال است و ثلث منصفه میگرد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیره بلکه جزو ثلث
کثیر است فان کان اقل من اربعة اشهر فلیس بأیلاء پس اگر باشد کمتر از چاره ماه پس نیست ایلاء و باین گفته اند جمهور و حجت ایشان آنست که باین گفته اند
و نیست در آن دلالت بر طلب کما تقدم شوکافی و شرح مختصر گفته اند بوقیقت بیان می است که ولی رجوع کند بعد از آن یا طلاق دهد و در حدیث بخاری است که
که ایلامی کرد و آنحضرت یکماه انتهی در سفر السعاده گفته ایلامی کرد موقت یکماه انتهی پس اگر مدت ایلامی چاره ماه یا زیاده بود ایلامی در کمتر از آن سمیع نمیشد حال آنکه از آن حضرت
ثابت شد و شرح و شرح سفر السعاده گفته ایلامی در یکماه یعنی حلف است مطلقا انتهی و درین نظر است زیرا که توقیعت آن یکماه در بخاری از حدیث عائشہ آنست
گویم اگر گویند اقل مدت ایلامی یکماه است و اکثر چاره ماه یا زیاده و هیچ دارد و نوعی از تعلیق بهم است اخبره البیهقی و اخبره الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در
جا بهلث حلف میکند بچیز و در لفظی طلاق میداند و طلاق و طهار و ایلامی او تعالی حکم آن از آنچه در جا بهلث بود و قتل کرده بسوی آنچه در شرح مقرر گشته و باقی ماند
حکم طلاق علی ما کان علیه و سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه اقل یا معتدیه الايلاء چاره ماه است انتهی و فیه یاقیه و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رجلا
ظاهر من امراته برتیکه مردی ظاهر کرد از زن خود و وقع علیها پست و واقع شد بران زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفاره دهد فاتی النبی صلی الله
علیه وسلم فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر لیس لها عتق و او گفت بدستیکه من واقع شد بران پیش از کفاره دادن قال فلا تقربها حتى
تفعل ما امر الله فمرد پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدا تعالی بان یعنی تابع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفاره دهی و در اینجا تمسک است
بضبط حال و صبر از نافرمانی و موقوف نفس و حیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است اینجا پیش از طهارت ظاهر شد و ظاهر معنی اینست زیرا که
طهارت گرفتن مرد است زن خود را که تو بچیز پست مادی بری پس اسم او از انظار می گرفته و کنایه کرد و بدست از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کرد و در طهر نام زیرا که
أم أم المهرات است علماء الجماع کرده اند بر تفرقه طهارت و اسم فاعل او کما قال تعالی و انتم که یقولون منکر اثنی القول و نور و اتفاق کرده اند بر وقوع طهارت بشبیه وجه
البهره و استلوا و در حدیث سنده است اول آنکه اگر تشبیه بغير این عضو که طهارت شود یا نه اکثر اهل علم گویند یا راست و بعضی گویند قبیح است که بوضو و جمیع النظائر
اما ضرر او نشده است مگر در ظاهر و هم آنکه تشبیه بغير اسم از موارد دیگر با آنکه تشبیه شافعی و ابو حنیفه آنست که طهارت اگر چه بهتر از وضو است اما کمال دلیل
ایشان قیاس است یعنی علت تفرقه میاید است آن در چهارم است و ثلث شوبه در بار او و نفس أم است فدا و اما ایضا گفته است غفر الله له و بشود اگر چه شبیه
سویه التفرقه نباشد کلا لا جنبیه بلکه است که حتی من البیضة و منی نیست که و او گفته است نفس مگر در اسم الحاقی غیر از اول قیاس بلا نظر معنی است و نامشروع است

عبدالحق حدیث الباب بالانقطاع بدین سیماں بن سیار و سلمة الان سیماں لم یدرک سلمة مکی ذلک لانتزاعی عن البغیاری والدعای سلم بالاصواب

باب النکاح

ماخوذست از این خبر که زوجه با توهم میگردد یا عتد الله علیها کان من الکاذبین فی التنازع علیها عتد الله علیها یعنی یکدیگر را لعنت کردند و در تفسیر لفظ لعن یا تفسیر کرد
 زلف غضب یکدیگر لعن قول اجل است در آیه هم بوی بدایت کرده اند و سیم شد بلغان زیر که لعن یعنی طرد و ابعاد است و لعن بیشتر است میان این هر دو و از خاص لغت
 لغت نیز بر آن گناه او غلیم است نسبت به مرد و اجماع کرده اند بر آنکه لعن مشروع است و جائز است با وجود عدم تحقق و اختلاف کرده اند در وجوب او بر زوج ظاهر و باطن
 آنست که شریعت لعن بر هر از و جبرین است پس اگر مرد و اجنبی زن را اجنبی را گوید یا از انبیاء و اوصیاء بروی عتد الله باشد لعن چون مرد زن خود را قذف کند نیز نا و اثبات
 آنرا بکارگاه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از مصادقان است و با هر یک یک بار لعنت خدا بروی اگر باشد از دروغ و غویان بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و گوید
 که این مرد را کاذبان است با توهم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد پس مرد از رتبه گویان یا تفریق کند میان ایشان بعد از لعنت این زن پس چه تغییر است و نیز بهر وقت
 بی تفریق قاضی واقع میشود و حرام میگردد و نیز بروی تخریم مؤید و ثبوت احادیث اگر کتاب سنت هر دو است
 گفت ابن عمر و آل کرد فلان مرد یعنی خود را لعن یا لعن کرد و کثرت روایات است فقال یا رسول الله ادایت لو وجد احدنا امراته علی فاحشة کف یصنع
 پس گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که اگر میاید یکی از ما زن خود را بر فاحشه چکند یعنی قتل کنند و تحقیق فاحشه او هر دو یا به جهنم منتهی کند یا از او گوید که نیکو صاحب گرفته شود و او
 مگر آنکه میاید بدین زن یا با اعتراض کند که قول بشیر طبرانی که محسن باشد بعضی گفته اند بخند او را زیرا که زوج را قاضی است و نیز از امام و بعضی سلف گفته اند اهل قتل
 و معتقد داشته اند و فعل آن چون ظاهر شود امارت صدق می و احد و احمق و انبیاء ایشان شریعت کرده اند که زن را نیندین و گواه بر آنکه وی او را سبب این فاحشه گشته و واقف
 ایشان است پس این القاسم و ابن الجبیب را که گوید که یا ده کرده اند آنکه مقتول محسن باشند آن مستحق عذاب و ان سبک است سبک علی مثل لک اگر کلام کند
 ظالم کند بکاری بزرگ اگر نکوت کند بکاری بزرگ ای برادر غلیم یعنی صریح گوید شکم که گناهید شکم که گناهید پس جواب نداد آنحضرت و او را فدا می نمود
 این است فکر رسول الله علیه و سلم المسائل و عابها خطابی گفته اند آنست که سوال میکنند از چیزی که حاجت ندارد مسائل سهوی او شافعی گفته ممنوع بود مسائل
 در آنچه فرو نیاورد حکم آن در زن و نزل می بجهت آنکه سیاد چیزی فرو نیاورد آنکه ایشان او شریعت و معتقدند از دعا قال النبی لا تسئلوا عن شئ الا انکم تعلمون او در حدیث صحیح است غلیم
 الناس جبریا من سال عن شئ لم یجزم فحرم من اجل مسأله خطابی گوید مسأله را در کتاب آمده و در وجوب تعیین تعلیم است و آنچه محتاج الی تعیین باشد آنکه
 بر طریق نیست و تلف بود پس مجمع اول را سیاح کردند و بدان امر نمودند و از آن جواب دادند و گفتند فاسد است آنکه او را فرمودند فی سئل الذین یقربون الکتاب من قبلک ان
 در آیات و کلمات و احادیث و غیره و ثانی فرمودند که آنکه فی سئل الذین یقربون الکتاب من قبلک ان فی سئل الذین یقربون الکتاب من قبلک ان فی سئل الذین یقربون الکتاب من قبلک ان
 برین جواب داده است و چون جواب آن سکوت رود و زجر و دعائی باشد و اگر جواب شود عقوبت و غلبه باشد فاسد است آنکه بعد از آنکه اقامه پس بر نهاده است
 بعد از آن یعنی فردا آنحضرت را قتال ان الذی سالت عنه قد ابتلیت به پس گفت بر سبب آنکه آنچه رسیدم تر از آن تحقیق مبتلا شدم پس ان فانزل
 الله الایات فی سورته الذی پس فرود آورد و خدا تعالی آیتها را در سوره نور است یعنی الذین یزعمون انهم لم یکنوا منکم و قد کذبوا و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون
 شهادت با شهادت کس الصادقین و الحادین ان لعل الله علیهم ان کان من الکاذبین یکذبون عن الله العذاب ان یقتلوا و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون
 آن غضب الله علیهم ان کان من الکاذبین یکذبون عن الله العذاب ان یقتلوا و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون و انهم یستعدون
 که سبب نزل این آیتها قصه بلال بن امیه و زوجه او است و آن تقدم است بر قصه عوی و آنحضرت تلاوت بجهت آنکه گوید که ای عام است و عام است و عطفه و خشکی و پند
 آن مرد را یاد و این را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و آخرت کنیز برین تلفت کرد و عطف تفسیری است چه عطف تفسیری است که برین است بر آنکه شروع در مدتهاست

نکاح

چنانکه لازم نمی آید مردان نفقه و نفیر او و نیز اختلاف کرده اند اگر ملاعن بعد لعان خود را در ونگو گوید و زوجه اش بروی طلال شود یا نه ابو حنیفه گفته که طلال شود و بسبب
مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است این چه گفته و این پس میشود زن با و داد امیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته که طلال نیست با و القوله صلی الله علیه و آله و سلم
لا سبیل لک علیها و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التئان کرد و خود را در ونگو گفت و خطابی گفته در لعان که مقتضی است بیستم بعد از طلال و احکام او
معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلال بر امیه را گفت گواه کن بران یا حد و رشپشت آورد و شود و چون تلعان کرد مقتضی طلال بکار نکرد و نه مروی است
در چیزی از اخبار که شریک بن سحار عفو کرد و از این معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود و بلعان نیز اگر مبتلا عن غیره است در ذکر مقتضی بیست و بیست و یک از اضر
از نفس خود و لیکن غیر خفی است که ضرورت تعیین مقتضی است و در اینجا نیست و شافعی گفته سوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و لا اعمد و شود
و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه بش میرسد و مال گفته حد مرد است و لعان آن انتهی و سبیل گفته نیست دلیل در حدیث طلال بر سوط حد بقذف نیز که
در حد مقتضی است اما مطالبه او مروی نشد که آنحضرت میگفت حد بلعان با قذف شده است یا قذف را حد میزد تا حکم ظاهر میشد و اصل شوبت حد است بر قذف و شوبت
لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است و بعضی گفته اگر شخصی در اجنبی یا زن اجنبیه ابنه را نسبت کرد حال او خالی از سه حال نیست اگر مقتضی و اقرار کرد قذف از حد
خلاص شد اگر چهار گواه برزنا آورد و اگر مقتضی و اقرار نکرد و چهار گواه هم قائم نشدند واجب شد بر قذف حد قذف که پیش از آن زمان است اگر شخصی زن خود را برزنا
نسبت کرد یا حامل ولد را از خود نفی نمود از چهار حال غالی نیست اگر مقتضی و اقرار کرد و یا قذف چهار گواه برزنا آورد حد قذف از قذف برزنا است اگر لعان کرد و نیز
از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که پیش از آن زمان است واجب شد بر وی یک جهور و امام ابو حنیفه گوید قذف از قذف برزنا لازم میشود و نیز از این است
که موجب آن لعان است پس لعان نام گواه چهارچند است مقتضی قسم که زوج بسبب آن از زوج قذف و ملاعن میشود و انتهی و سبیل ابو حنیفه گفته که لعان است
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمعتل اعانین برستی که گفت آنحضرت قذف مرد و زن که میخواهند که ملاعن کنند و سبیل الله علیه و آله و سلم
شمار خداست بیان کرد این اقوال خود احمد کاذب یکی از شواهد ونگو است و شبهه چون یکی ناذب باشد خطای تعالی قبولی جزای او است باز مرد را گفت
لا سبیل لک علیها نیست سبب پیوند راه مرد را برین رفیع حرام شد بر تو این را بعد از آنکه را در ونگو بدلیل است بر تحقیق زن هر که دعوی احتمال فرج
پوی رسیده و این صیغه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفته آن مرد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من جرح عاقل و عاقله جرحه
باری مری که داده ام پس و آن چه کرد و او قال فرمود نیست مال متر آن گفت حدیث علی علیه السلام من جرح عاقل و عاقله جرحه و سبیل الله علیه و آله و سلم
بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال رقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن قذف کردی در آن دان که نیست علیه و آله و اگر دروغ بر لبه بروی
و شتم کرد انیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی جوع مال باز گردانیدن مهر سبوی تو و در ترست الله عز و جل که اگر ترست از این زن یعنی کسی خود را قتال فرج کرد
دیگر شتم و توهش گردانیدی او را دیگر طهر مهر چو داری و این بعد از دخول با اتفاق است و موجب علیه و آله و سبیل الله علیه و آله و سلم و آنکه جمود را و نیز
مهرست روایات از احمد مختلف است در قولی مال که زهری گفته لاشی اما واحد و حکم ابوالوازه گفته است مقتضی بیست و بیست و یک از اضر
بینهاست و در احادیث دیگر صریح آمده لا یجمعان ابدا و این گفته اند جمهور مروی است از ابو حنیفه و سبیل الله علیه و آله و سلم که لعان مقتضی تفریم و بیست و بیست و یک از اضر
بغیر عن تلیث ناسبا او نیست پس جی باشد امرویی از ابو حنیفه حدت و وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این اقوال صحیح است که اگر صاحب
و عن محمد و سعید بن مسیب بن ابی الاوطا گفته و الادله الصحیحه الصریحه فانصبت بالتحريم المایه و كذلك اقول الصواب و هو الذي لا ينفك عنه ان لا ينفك عن قوله فان لم ينفك
و غصبه قحلت باحد بالاحمال فتمت و کلام درین مسئله گذشته است و سبیل الله علیه و آله و سلم قال انما لعان الله من جرح عاقل و عاقله جرحه
برینیا آن زن که ملاعن کرده است باز و خود دان جاءت با ابی بن سبیل الله علیه و آله و سلم که اگر باره را از آن زن در سبیل الله علیه و آله و سلم که اگر باره را از آن زن در سبیل الله علیه و آله و سلم

شریک بن حوا این هم جوهر است و در سال از او رسیده که قافون زن خود بشیر یک بن حوا ملل بن امیه است و شریک برادر برادر بن مالک بود و از کتب این اول است
در اسلام و با حوا فلک فوا من تلا عنهما قال یسرج فارغ شد و در وزن از تلا عن خود گفت و میگوید کذب علیها رسول الله ان امیت بکتها و روع
گفته باشم من بران زن ای رسول خدا اگر نگاه دارم من او را این کلامی است تو را تطبیق او بطلایق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندهم لازم آید که کذب تو قافون می
زیرا که اساک منافی زن کرون او است پس لا است کند بر آنکه من روع گفته باشم و او عقیقه زن را نکرده است و ملاقات او و عقیقه زن را نکرده است و ملاقات او
برای تصدیق قول خود گفت بی طلاق نشا و این بنا برین است که لعان تهرام بگیرد و زن را بر مرد و آنحضرت نیز عمل قهرق نکند میان ایشان این بود قول کسی
که میگید قهرق بلعان حاصل نمیشود و اگر بقضای قاضی بعد از تلاعن این بر تقدیری است که عویم عالم باشد بیسایه و چه و بر آنست که بغض لعان است و حرام است
بر مرد و کج آن زن بر سیدلی سید کافه هم قبل ان یا من پیش از آنکه ام کند او را بطلاق رسول الله صلی الله علیه و سلم پیوسته گفت آنحضرت نگاه کنید اگر سید
آن زن و در سایه رنگ سخت سیاه چشم بکشد و بزرگ سینه مسطور و گوشت هر دو ساق پس گمان نمی رود که عویم را نگه داشته است بران زن و اگر آورد آن زن فرزند را
سرخ گویا و دوشتره است یعنی هر که در زمین چسبیده مثل قلات پس گمان نمی رود عویم را نگه داشته است بران زن و اگر آورد آن زن فرزند را بر صفتی که بیان
کرده بود آنحضرت از تصدیق عویم یعنی شکل و صورت مرد زانی را سیده پس بود آن فرزند که نسبت کرده همیشه بسوی مادر چنانکه حکم ولد از نامست متفق علیه و رواه ابو داود
آنحضرت و سکت عنه بود و المندری و رجاله الصبیح و در سبیل برینیه کلام نکرده صرف اینقدر گفته اند کلام علی تحقیق المقام اگر عویم بودی و عویم سبیل زول ای لعان قصه
عویم چنانی است و استدلال کرد بران بتوجه علی علیه و سلم قد انزل الله فیک فی صاحبک فزنا و جوهر گویند سبب قصه لال بن امیه است چنانکه در حدیثش است نه کاف
اول رجل لعن فی الاسلام و ماوردی از اکثر اهل علم حکایت کرده که قصه لال بن امیه است از قصه عویم و حدیثش را نقل اینها شده که سبیل که او را لال حاکم کرده باشد
پس عویم بر سر در شان هر دو سال نازل شده و این الصباغ در کتاب الشاغل گفته در قصه لال آیه فرود آمده و اقول آنحضرت عویم را که در تو و زن تو فرود آمده منی وی آتست که آنچه
در قصه لال نازل شده بود و قصه تو نیز آنکه زیر کله این حکم در جمیع مردم عام است و اختلاف کرده اند در وقت وقوع لعان طبری ابوصاتم و ابن جبار گفته اند و شهر شعبان بود
سنة تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود زیرا که در بخاری است از حدیث سهل بن سعد مذکور که وی حاضر شد این قصه را و بود پانزده ساله و از وی ثابت شده که گفت
وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم یعنی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم و الله اعلم و حسن ابن عباس رضی الله عنه ان رجلا
جاء الی النبی صلی الله علیه و سلم بدستیکه آمد مردی بسوی آنحضرت و نامش در روایت ثوری هشام و ولای بنی اشهم آمده فقال ان امرائی کاتر یک
لا تس بیس گفت آن مرد بدستیکه زن من باز نسوخته و اندوست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی اراده جماعت کند بسوی تس و من جماعت کردن را است معیت
و از اینجا در تفسیر این عبارت اختلاف است بر اقوال اول آنکه معنی او فحش است و منع نمیکند کسی را که اراده فاحشه از وی میکند و این قول ابو عبید و خلیل و شسانی
و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی و نووی است و رافعی بدان استدلال کرده بر آنکه واجب نیست تطبیق فاحشه بر فاحشه و بر غارت او نه باشد و هم آنکه در
تندیر مال است یعنی رو نمیکند احدی را که بطلب از وی چیزی از مال شوهر او و این قول احمد و حماد و محمد بن ناصر است آنرا از علمای اسلام نقل کرده و انکار کرده و این
بر کسیکه بسوی قول اول گفته در نهایی که بیان شده است بدین که معنی اول شکل است بر ظاهر قوله تعالی و حیرتم و لک علی المؤمنین که در حدیث است و وجه گفته است
در سبیل گفته و جاول در غایت بعد است بلکه صحیح نیست بنا بر آیه مذکور و بحجت آنکه آنحضرت امر نمیکند مرد را بآنکه دیوث باشد و فاجره را نگاه دارد پس حمل آن بر عویم صحیح است
و معنی ثانیه هم بیست زیرا که در صورت تندیر خواه از مال زوج باشد یا مال خودش منع ممکن است و این موجب طلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که
فلان لایردید لا مس کنایه از جود و سخاست پس اقرب آنست که مرد او آن باشد که سبب طلاق است در وی نفور و وحشت از اجابت نیست آنکه فاحشه
و بسیاری از مردان زن باین منتهای باشد با وجود بعد از فاحشه چنانکه ابو الدرداء گفته است بیضا بطریق با تحت حلقه ماه و عذر ذلک مطلقا و سبب از آنکه

وینشید آنحضرت را میفرمود و میگفت که ای عاصم! اذخلت علی قوم من لیس منهم برزنی که در آرد بر تو کسی را که نیستی ای از آن قوم یعنی زنا کنند
و از وی فرزندی آید که داخل می گردد و گویست من الله فی ثقیلین نیست آن زن در چنبری از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیل و تشدید است بر آن زن از تحارب و این
دل بد خالص الله چنانکه و البته در می آرد آن زن اخلاقی تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان سابقان نیکوکاران این عید ندارد است مرا و او در بنیاد الهی است بطریق
اقتضای انصاف بر آنکه تشبیه و الا بسوی آباست نه بسوی اصحاب و محرم سطور را درین باب رساله مختصره است مسمی بقضاء الارب که در آخر خطه فی ذکر الصلح الشبهه
در آن این سه را دل با دل گفتا بجهت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب رساله ایست از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الد محمدت دهلوی متعل بر فوائد و ایتها
رجل محمد و لایه و بر هر دو یک نکر شود و فرزند خود را که بزاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست زن اتممت بزاکند و هو یبطل الیه و حال آنکه آن مرد می بیند بسوی
آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فرزند او زاییده است احتجب الله عنه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید و بر خود را بوی در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته و
و فقهه علمه رؤس الخلاق و رؤس المیکند خدای تعالی او را بر سرای خلایق و در حضرت و ایشان فی الاولین و الاخرین در روز عرصات قیامت که تمام باشند
و پسینان در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این عید و انداز است مرد را چنانکه نخست انداز کرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد هم نباید که ستاری نماید آخر حجه الشک
و الحاکم و الدارمی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و صححه ابن حبان من حدیث سعید المقبری عن ابی هریره و صححه الدارقطنی فی المجلد مع اعترافه بقرینة
بن یونس به غیره و اینها معروف الا بهذا الحدیث فقی تصحیح نظر فی الباب عن ابن عمر عن النبر و فی البراهیم بن یزید بخوزی و بسوی ضعیف و اخرج احمد بن حنبل و ابن عمر
نحوه و اخرجه محمد بن احمد فی زوائد المستدرک ابنه عن کعب و قال تفرقه و کعب در سبل بر بن حدیث تفرقه کرده و گفته و معنی الحدیث واضح و حسن عمر رضی الله عنه
قال من اقرب لدا طرفة عين فلیس له ان ینقیه گفت عمر بن الخطاب سیکه افکار کرد و فرزند خود یک چشم زن پس نی رسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را و گوید
که این از من نیست بلکه زانش او را زاییده است در وی دلیل است بر آنکه هیچ نیست نفی ولد بعد از اقرار بآن این مجمع علیه است و اختلاف است در آنکه سکوت کند یا علم
و نفی کند شافعی گفته نفی علی الفور است و حد فورا است که در عرف تراخیص شافعی مثل بن نهاده بر و او به پوشیدن جامه و مانند آن که این در تراخی معذوم است
در سبل گفته و هم فی مسئله تقادیر لیس علیه ما دلیل لا الاری و فرغ علی صلی سبل اصل اخوجه الیه یحقی من وایه بحال عن الشبی عن شرج عن عمرو بن مرقط قبیحه
بن ذویب لفظوی این است که حکم که عمر در وی که الحاکم و بسیر از زن حال آنکه او شکم زن او پیشتر اعتراف کرد بآن حال آنکه او در این بن است تا آنکه چون اینکار
پس حکم که عمر در حق آن مرد و زن باشد تا زیاده بنا بر اقرار بآن بن لایق کرد و مولود را بآن مرد و سندی حسن است و هو حسن و هو قی و این و این حسن السند
موقوف بر عمر و قول است رضی الله عنه و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا یدرستیکم روی بادی نشینی که شش غم بر قناده بود قاله عبد الغنی
فی المبعثات من طریق فغانیه بنت عمر قال یارسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسقی گشتای میفرمید بر سبک زن من زاییده است کودکی سیاه را و آن
استحاکم کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم شایهت او باس انشاء الغنی از فغانیه این است که حدیث کردایش از حلو کی که پیداشد غم را مولودی سیاه از زنی که از
بنی عبیل بود پس فر کرد اینی پیش را و در آخرش این است که پس آمدن پسر را لان از بنی عبیل و خبر دادند که او این بن عبیده و او را طلبی گفته این قول ازین مرد و تقریر برین بود
گویا اراده نفی و لا یکن یعنی این سیاه است و من غنیم پس ازین چه قسم باشد و آنحضرت حکم کرده و فرزندش است و خلاف شد بلون اولیل و جوب کم بران نکردانید
و برای قوی بیان که باختلاف الوان ابل با آنکه لقاح واحد است و درینجا اثبات قیاس میان اتحاد حکم تشابه بین مرجع تشابه است و نیز در وی دلیل است بر آنکه حد
برکنایه غیر واجب است بلکه واجب بقذف صریح است انتهی و ازینجا معلوم شد که لغرض از بقذف قذف نباشد و باین فتنه اندام و مورد مالکیه بآن نکته که واجب است اگر مرد
نعم کند و شرط کرده اند اقرار وی بقذف قذف و جواب اده انداز حدیث باب آنکه در وی چیست نیست زیرا که او این شخص قذف نبود بلکه سائل مستفتی از حکم بود و بنا بر
که او واقع شده و چون برای او مثل دنده عان کرده و ملک گفته تقریرین اگر بسبیل سوال است حدیثیست اگر بسبیل مواجبه است حد و در وی واجب این المیزان گفته فرمود

جلد ثانی

جلد ۱

و هو علی النکاح و سلم المعبر عن النکاح بقرینه قول من قال ان النکاح فاذ اورد المشرک فی کلامه علی ما حدیثه جبهه علی ما سار کلامه علی ذلک المذهب انما ثبت اراقة الاخر فی شئ من کلماته
و یصیر بولقة القرآن التي خطبتا بها وان كان له معنى اخر في كلام غيره و اذا ثبت استعمال الشارح للقرآنة فی بعض علم ان ذلک المذهب فیتعین حمل علیها فی کلامه انشی بولقة
و دعوى استدلال باو لا کتاب است کرده در نسل الاول گفته قد اطلال الکلام ابن القيم والمطلب المیراج انتهى و در راری منصفه نیز ترجیح بیکه تعدیل جفین بر طهر درستی قرآنة
و در حجة الدلیلة گفته طهر محل رغبت مست پس تکرارش اعدت لازم گردانیدند تا متر و یک متر و می چنانکه قول آن حضرت است حمل النکاح علی ما سار کلامه و علم ابن استانی که حکم او
خدا بطلاق اذن بنان اندران بر تقدیر یک جفین باشد پس جفین حمل است و معرفت حمل اگر زن از زوات الجفین نیست بنا بر جفین یکس بجای سفر و رسد ماه است
زیرا که این بی شایسته قزو است بر اوت رحم ظاهر است سار مصالح و درین بی شایسته میگردود و در حال التقضا حمل است زیرا که حمل مختص بر اوت رحم است انشی اخبر حجة
مالک فی قصة بسنتی صحیح و القصصه بی ما افاده سیاق الحدیث قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عائشة عن ابن عمر انما قالت قد جاءوا فی کلام
ناس و قالوا ان النکاح قول ثلثة قرو و قال عائشة صدقتم و بل تدرون ما الاقراء الاقراء قال الشافعی اخبرنا مالک عن ابن شهاب قال ما ادرکت احد منهن ما
الا وهو یقول ان ایدیه الذی قالته عائشة انشی لو لیکن این سبب است که متلاف کرده است در ان سبب است و خلف او با اتفاق بر آنکه اطلاق قر و یفتح قان ضم آن لغت
جفین بر هر دو دست و نیست خلاف در آنکه او را یکدگره یکی از دو معنی است نه مجموع هر دو و از اول بودن او یعنی جفین است این حدیث که **و عن ابن عمر**
رضی الله عنه قال طلاق الامة تطليقتان طلاق ذاه من زوج و طلاق مست یعنی بدو طلاق حرام میشود و چنانکه جبهه طلاق و بدو طلاق و در احکام
سد طلاق ارد و نه بظاهر آنست که طلاق عید و حرم بر است بنا بر جبهه مضمون ارد در طلاق بفرق میان جوه و عید و گویند اول لغت و غیره بفرق اند و در نسل گفته
شارح اول لغت قول دیگر را در شرح ذکر کرده حاجت طالت بکر آنرا در بی نیست با وجود عدم موضوع دلیل قرآنی از آنجا که انشی که جبهه شافعی بحدیث باب جبهه گفته
مالک نیست عید از طلاق کرد و طلاق اخر و یا باشد زوج او یا انتم و ابو حنیفه گفته مالک و طلاق در انتم است و جبهه بلکه در جبهه جبهه است و عمل فحاشی ضحاک
و در نسل دو جفین است چنانکه حدیث جبهه جفین باین حدیث ابو حنیفه گفته طلاق متعلق است بزمن نزد شافعی جبهه بظاهر گفته اند حدیث مثل حدیث جبهه است
ابو عمر بن حزم گویند حق تعالی ما را در کتاب خود تعلیم کرده و گفته و المطلقت کما یتبع من نكاحها و لا یزنی و لا یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج
و غیره و فرموده الی این حدیث باین کلام ان انتم فیه من المطلق و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج
مباح کرده و انست که بر انشان جبهه مذکور و واجب است مع ذلک میان جبهه و انتم درین باب فرق نکرده و ما کان بکسبها و لیست لال انست بکرده اند با کمال ان
ایک در باره زوجات حرام است زیرا که قول الله فلا جناح علیکم فیکونوا فی ما افقدتم و در حق حرام است چه افقدت ای انتم ایسوی سید او نیست ایسوی او و که قول الله فلا جناح
ان یتزوجوا و این ایسوی و همین گردانیده و در ایدان عقد است و در انتم این مخصوص سید او است و که اقول فاذا بلغن اجلهن فلا جناح علیکم فی ما افقدتم
و فیفسر فی المکرمون انتم را ففسخ و هیچ فعل نیست در سبب گفته که چون کنیز داخل این آیات نیست و در باره آنکه انتم فیه من المطلق و لا یزنی و لا یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج
ناقص درینجا است این حکم او در حدیث جبهه باشد اقرب آنست که وی از جبهه است شرعاً و انما یزنی و لا یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج
الیهین کرده و در قول خود الی از او ایچم او ما نکاحه ایما تم و این که در دنیا محل نزاع است ملک بی بی نیست قطعاً این وجه باشد و آیات شال او باشد و فرمود
از حکم ایزد اقداد و عقد فنیل فی نفسها با لایم و منافی خوالی و حکم حدیث نیست زیرا که این احکام دیگر است که حق در آنها معنی پیدا شده چنانکه در جبهه
متعلق بولی می شود پس این جبهه آنست که وی مثل جبهه است و انما یزنی و لا یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج و لا یحل لها ان یتزوج
عمر بن حنیف علیه عوفی است این جبهه و ضعیف اند و راه الرقطنی من حیث ان یسور و این عباس اند و وی باین است که طلاق هر دو دست است و عید در انرا ایداع
بالوقف و اخرج نخوة من علی و اخبره ابو اود و التمسک و ابن مسکاة و الدارمی من حدیث عائشة بان طلاق المرأة ثلاثاً و قرو

حیضتان و بوضعیت لانه من حدیث نظام بن اسلم قال فیہ ابو حاتم منکر الحدیث و قال ابن عیینہ لا یفرح صحیبا الحاکم و خالفوه ابو داود و گفته این حدیث
مجموع است و نزدیکی گفته غریب است یعنی شناسم او را و فروغ مگر از ظاهر بنی اهل و شناخته نمیشود و او را جز این یک حدیث است و اتفاقا اصل ضعیفه و اتفاق کرده اند
ضعیف است که سلفان ما عرفه فلا یتیم به الاستلال لا یتقضی الخ و عن رو یقع بضم و افقع و او و سکون یحتمل کسر فاین ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی
انصاری است محدود در مصریان معاویة او را در سنه ست از یعین امیر طرابلس گردانید و غم را کرد و فریاد کرد و در سنه سبع و الیحدین فالتش در رقعه بود و بکسر او تخفیف قاف و بعضی
گویند و شام در سنه ست و خمسين رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قلت آنحضرت روز چنین که نام غمزه مشهور است بعد از فتح کابل
لا یروی صلی الله و اليوم الاخر ان یسقی جملة من رج غدا حلال نیست مردی را که ایان را در بخدا و روز آخرت که به باب خود را کشت غیر خود را کنایت است
از وی که از این نشان که از این وی اول است بر تحریم و طی حاصل از غیر و طی همچو کینه که خریده شده که حاصل باشد از غیر و آنکه در زند آمده است ظاهرش در صورت تحقق حل است
و اگر تحقق نباشد غیرش جائز نیست و طی آنکه که لیبی یا شمره مالک آن شده است بدون اعتبار بیکه حیض چنانکه بیاید و اختلاف کرده اند علماء از این غیر حلال که واجب
بر وی عدت است یا استبراء بیکه حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند و اگر عدت بوجوب دلیل غیر از حیض است یا فقیهین بر آنکه استلال اکثر بقوله صلی الله علیه و سلم
اوله لا یفرش در آن بیل نیست مگر بعد محقق که از این بزرانی و قال بوجوب عدت استلال است معلوم است و آنکه و ظاهر است که زانیه در آن اقل نیست زیرا که وی در زواج است
آری دلیل آنکه با و اقل است و هو اوله صلی الله علیه و سلم لا یفرش حلال حتی توضع و لا غیر ذات حمل حتی تحض حیضه مصنف در تفسیر گفته اند استلال کرده اند حدیث را و رفع
برفسا و نکاح حاصل از زنا و تخفیف بدان احتجاج بر انقضاء و طی او کرده اند و جواب داده اند اصحابا بدان آنکه و روایه خودیست در سبی است مطلقا نسا و تعقب کرده اند با کثرت
عموم فظا است مؤید عموم است حدیث معید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دو گفت بزرگتر از من و شش و در پرده او پس اقل شد بر وی نگاه می
آبست بر من است پس اگر کرد حدیث را و گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و آنچه ابو داود و الدارمی و صحیح ابن حبان و مسنده البزار و اخرجه البیضا
ابن ابی شیبة و الدارمی و الطبرانی و البیهقی و الفیاض المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عندنا حکم ان النبي صلی الله علیه و سلم نمی یوم انیم عن بیع المغانم یعنی
تقسم و قال لا تسبی ما کزیر غیر که اصل فی النساء و عن عیسی بن خدیجه عن عیسی بن عیسی عن عیسی بن عیسی عن عیسی بن عیسی عن عیسی بن عیسی عن عیسی بن عیسی
که معلوم نیست نشان مکان او و در بعض اربعة سنین انتظار کردند زن که مرده و مقهور تا چهار سال زیرا که این غایت آمد حل است درین مدت کاتبیت در بلاد مالک
سیر او و جو غامی تواند رسید ز قانی در شرح موطن گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بمسکال مانده رفع بجا که کند اجل برای او از مسکال بزرگ و اگر ضعیف یا آیسیت
یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حل نیست فانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و بیع سنین من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد
یک سال فی انتظار چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام راجع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این چنین است انتی ثمة یعتقد الله
انشهر و عشتار البیضا و عدت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشد زوج و او یا زیست حلال میشود از و ارج از ز قانی گفته و روی نحوه عرضش و عمل و ارج
علیه و لعل لم یمنع الفیاض فی عصرهم و علیه جملة من التابعین و اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه و غیره و رقم درین
باب است از عثمان بن ابی شیبة و از ابن عباس نزد ابو عبید و و از ابن ابی شیبة ایضا و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفته است
در زنا بفقو که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را فقیهین موت و بیتی گفته این مشهور است از علی مطول او مروی است بوجه دیگر و ضعف از وی
خلاف این در آن منع است و این چنین گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از آنکه آمده که هرگاه خود را بفقو و شکم کرد و او را از زنا فی و اهل
و در آن لفظ است با وجود ثقت در بالش و روایت کرد عبد الرزاق و در قطع فقو که او را چنین بوده بود و آنکه چون آمد بعد چهار سال از زنا و دیگر گردانید او را عمر و
نزد کاتبین آنکه بر وی داده بود و از ابن شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه مطول فقیهین درین باب الانصار را خنده و بوج در وی این است که زن و بعد چهار سال نزد او آمد

شومر زن غایب شود و خبر او منقطع گردد قاضی برای او حکم طهر جاری سازد و اگر بعد از آنکه او را هیچ خبری بر نیامد و در این ایام که بیرون رفتن او از خانه
سبعی قول اکثر اهل علم که در انکاح باز و جگر نمی رسد تا آنکه تعیین آید بجای گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس حلی کرد زیرا که در قسمت میراث و عتق ام و دل او حکم بقا نشاء قضا توان کرد
نویست فارقی میان این مرد و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن منقطع خود را درست میان و امر یا نیست است بر زن او عدت ذات واجب یا زنده است
و اسباب زن خود بحروف کرده پس تفریق است بین باشد لقوله تعالی فاما نسکون من بعد و چون بی در ادای واجب بقصیر کند قاضی از وی نایب گرد و چنانکه در بیع مال
در ادای من نایب میشود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم بآنکه عدت که در شرع برای طلاق آمده احتیاطا آن ترک نباشد چهار سال است زیرا که این اکثر است حمل است
زوجه شافعی و حکم کردیم بعدت ذات و حکم قاضی را بر ترهص اربع سنین بمنزله حکم بتفریق و اشتیم و جواب از قیاس من کور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زنان محصورین
و تبعیه را در فرقت اختیار است نه انا و امهات اولاد او و در مدال پیوسته نمی کنند بلکه میراث امری مضطرازی است بعدت و وزن منطال بزوج مستحق و
و وطنی نظر الفارق الحلی بین القیاسین و الله اعلم انتهى کلام المسوی و در مصنفی کلام برین مسئله نکرده اما در کتاب الزنا الخفا عن فاقه الخلفاء در رساله مذکور است
بعد از این در ایام است که اگر عمر و علی و غیره گفته اند و الا وجه عندی ان الخف و کله و جهان بدخل بهما حاله فی عموما الشرح احد بهما از قوت الاستساک بالمعروف فوجب علیه التبرع
یا الاحسان فلما ان قصرت فی التبرع نال الشرح عنه کما ینبی بالقاضی فی بیع مال الماطل ثانیها انه میت فی ظاهر الحال و نحن نمک بالظاهر و علی الاول قول مالک اصوب لانه
محموم علیه بالتفریق بینة و بین وجه و کان کمالا یرجع الیه الا ان مدتها کعدة المتوفی زوجه و احدهما لان الزوجه غایب بمنزله میت و له نظائر کما مر آه الامور
و امره الله و علی الشاکل حکم بمنزله من بله ما نفی زوجه و ما عندت ثم تزوجت ثم حضر الزوجه و کان بنا فرقة ما علی خبر کاذب فرمازعت و انحن محرقة و حکم الی الامور
بمنزله الظاهر لاجتماع فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک ان یسب علی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهى کلامه و کتبه
و این حسن اقبال است نزد اکثر اهل علم مستخرجهم از حجة الدار قطعی با استناد ضعیف و وضعفه ابو حاتم و البیهقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض
ببیان وجه ضعف نکرده و کذا فی التخصیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یبیتین من البیت و بی البیت
و اصل عند امراته الا ان یکون ناکحا فمروا و ان حضرت شیب که در نزد یکدیگر هیچ زن اگر آنکه باشد نکاح گفته یعنی شوهر وی و در بیع مال است بر تحريم خلوت با جنبه
و شیب پس روزی از شیب که حدیث آئیند و ال است بر تحريم خلوت ایلا و نه را اودا هیچ یک کسیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه شیب محرم
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم صحیح علیه اند و در تنبیذ بلفظ همیشه احتراز است از خلوت زوجه و عمو و خاله وی و مانند ایشان
و سبب مباح احتراز است از ام و بطور و بشوهر بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که در طهر و حیض و نفوس نیست مباح و نه محرم و نه بغیرها از احکام خمس شریع است
فصل سکه نیست و لفظ محرم احتراز است از ام و عمو که وی نیز حرام است نه به جهت حرمت بلکه به جهت تعلیل و ادعای مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده عند فاقه
و تخصیص به جهت نیست که فاقه را بدو و بشوهر وی باشد و بکر عاده مسنون است از رجال است باشد به جهت و نیز چون نمی کردند از دادن بر شیب که مرد و در تباہل
میکنند پس آمدن بر و بشوهر که بالا ولی منعی عندا باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله لا یخلو رجل بامرأة
الا بعد ذی محرم تنهانی نکند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر و روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و این ال است بر دلیل حدیث ما قبل
و بر زیاد که در تحريم خلوت است ایلا و نه را او غفیر جواز خلوت با جنبه است و هر چه از محرم و شیب که آن خلوت مباح است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که نکرده آورده اند و او طاس نام من
از دیار یمن است که غرضه وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب نبین بود و گفته اند او دی او طاس غیر او دی چنین است لا یطاع احد من خلقی حق تعالی و طایفه
زنی باز که در آنجا نکرده اند یا بر او زیاد و لا غیر ذات حال حتی سقیفه حیضة و نه و طایفه کرده شود زنی غیر باردار تا آنکه حیض از وی یکبار بیرون آید

از جهت بغيره کيس استبراح حاصل ميشود بگذشتن يك ماه و اين قسم مذکور نشد بوجه قوت و قدرت وجود وی و از اينجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بر طرف نشد و ظاهر
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و با این فتنه اند مالک شافعی و غیره حنفیه اگر هر دو معايند کرده شوند باقی میمانند بر نکاح اول و حديث اول مستبراکه واجب است بر
استبراحی سیديک حنفی و قهتراده و طلی اگر حامل نباشد بر ای تحقیق بر اوست رحم و بوضع حمل اگر حامل است و شتر است و متملكه را بهر وجه از وجود تملك قیاس کرده اند بر غیره
بجای ابتدای تملك ظاهر قول و غیره ذات حمل عموم بکروثیب است ثیب بنابر آنچه مذکور شد و بکروثیب بر اخص مجموع و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره و بوجه
علم بر اوست رحم او و با این فتنه اند اکثر کاشافیه الحنفیه و الشوری مالک دیگران بآن فتنه که استبراح در حقیقت کسی است که بر اوست رحمش معلوم نیست هر که بر اوست رحم او معلوم
بر وی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر و ایت کرده و گفته چون کنیز غدا باشد اگر خواهد استبراح نکند و رواه البخاری فی الصحيح عنه و اخرج فی الصحيح
عن علی بن حمیش بریده و خود را بقیل است مفهوم حدیث یفیع نزد اجماع من کان یومین بامه و الیوم الاخر فلا ینکح ثیباً من لیس یا حتی یخفی باین فتنه است مالک پس
این شخص باشد عموم قول اول و غیره حامل را یا سقید او یا زنی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه مامون الحمل است در آن استبراح لازم نیست هر گمان غالب
در وی حاصل بودن اوست یا شکست حمل یا ترد و در آن استبراحی اول لازم است هر که بر اوست رحمش در غالب گمان است اما حصول او جائز نیست این قول است ثوبت استبراح
و سقوط او بعد از تفصیل این سه اطاعت کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک در استبراح علم بر اوست رحم است پس جای که بر اوست معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب
و جای که معلوم و مطمئن است آنجا واجب و با این قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیة و تلمیذ وی ابن القیم و ابو العباس بن سريج و جمیع جماعه من المتأخرین و زیکی گفته و یقولون
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنه كما حمل الا المصلحة كالمراة المروجة فلا وجه للايجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انما یجب فی حق الصغیرة و كذا فی حق البکر
والآنسة علی دلیل الیهی و سئل گفته احادیث و آورده درین باب مشیر اند ما که علت در استبراح حمل یا تجویز حمل است و میدانی که در ووض و سبایا است بر وی انتقال
مالک بشیرا غیر آن قیاس کرده اند و او ظاهری بآن فتنه که واجب نیست استبراح در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس بر استبراح است فلما وقع خوف حمل نهض کرده و نزد او اثر
و بخوان بچون زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز طلی آنست که هر چه در اسلام داخل شده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نکرد در حمل طلی مگر استبراح پس
با این وضع حمل و اگر اسلام شرطی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جای نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و عدت و
صلی الله علیه و آله وسلم قاضی است بوجاز طلی سبیه است بدون اسلام و با این فتنه است طاووس و غیره و زیکی گفته و من عظم المؤیدات لبقاء المسبیات علی و منینها ثبت برده
صلی الله علیه و آله وسلم این بدان جماعه من و از رف سألوه ان یرد الیه من اخذ علیهم من الغنیمه و الیه من اسی فقط و قد ردها علیهم و سبایا جواز طلی المسبیات الکافرات لاجل الاستبراح
المشروع جماعه منهم طاووس و هو الظاهر انتهى و سئل گفته حدیث ال است مفهوم خود و بر جواز استمتاع قبل استبراح و ان جعل و برین لالت دارد و فعل برین عطف بقوله و سئل
و حدیث من جاریه روز طلی گویا که چه یاد او بریق سیم است پس مالک نشد بنفس خود را اینکه بوسیدن گرفته او و مردم میباید تاخیر به البخاری اخوجه احمد ابو داود
والدارمی و اسناد حسن و صحیح و آنکه شاهد عن ابن عباس قال انما طلی و انما طلی و این است نهی که رسول خدا از سبک و طلی کرده شود و حامل تا آنکه زنده باشد یا نحو
یا حامل تا آنکه حیض آرد و زیکی گفته فعل بالات مال و در سئل گفته الا انه من و ایتة شریک القاضی و فیه کلام قال ابن شریک فی الارشاد انتهى گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی
این صاحب گفته وی مفروض است حمل آن غیر وی آنرا بر سال آورده و رواه الطبرانی فی المعجم من حدیث ابی هريرة با سند ضعيف ابو داود من حدیث روفیع بن ثابت و لفظ
وی این است حمل آن نیست مردی را که با آن بارد و در زبعمین اینکه بقیة برزی از سبایا آنکه استبراح کند آنرا یک حنفی روایت کرده این ابی شیبة از علی علیه السلام
نهی که رسول خدا از سبک و طلی کرده شود و حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه استبراح کرده شود یک حنفی روایت کرده این ابی شیبة از علی علیه السلام
الله عنه عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لدلف لفرأش و لافها هو الحیض و فرأش راست که زن باشد یا دام و زانی را سنگ است یعنی حرمان
یا برجم حدیث دلیل است بر ثوبت سبیه و لافها هو عظمی و فرأش مختلف اند مجموع و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعبیر میکنند بدان از حمل است او فرأش

معلق باسم رضاع گردانیده پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت است زیرا که آنحضرت فرمود و حرام است از رضاع آنچه از
از نسب حدیث عقبه چنانکه بیاید و قولی صلی الله علیه و آله و سلم گویند و قد رعت انما الرضعة و قد فصلت از عدد و رضاعت نکوز این است و الا ایشان جواب از تعلیق
تحریم باسم رضاع آنست که این محل است نشان عیان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استقلال ترک کرده سوّم آنکه حرام میگردد و اندر
نخ رضعه و این قول ابن مسعود و عائشه و عبد الله بن عمر و عطاء و طاوس و سعید بن جبیر و عروه بن ربیع و لیث بن سعد و شافعی و احمد و ظاهر ترتیب بیستی است و حق این
و جماعه از اهل علم است و می ستانند علی بن ابی طالب استدلّال ایشان بحدیث عائشه است چنانکه بیاید و آن نص است و خمس و بیست و سه میل که وی سالم
را پنج بار شیر نوشانید و این معارض است بحدیث باب لیکن چون این مطلق است و حدیث باب نفی موم مقدم باشد بر آن اگر چه عائشه روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود مگر آنرا حکم خبر است در محل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه با حدیث مسلم مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشانیده و این
اگر چه فعل مجابیه است لیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست مگر پنج رضعه در سبب گفته حقیقت رضعه یکبار نوشیدن است شش از رضاع و هر چه از غیر و بیست و سه میل
پس چون گویند که پستان در دهن گرفته و شیر نگیرد یا اختیار خودی عارض بگذشتن یک رضعه شد و قطع معارض مثل تنفس یا استراحت یا غفلت یا غیره و عود
عقرب خارج نمیکند و او را از بودن رضعه واحد چنانکه اگر اگر اکل یا بیست و سه میل قطع کرده باز خوردن گیر و این یک کلام باشد و این مذکور است و تحقیق حدیث
و این موافق لغت است و چون پنج رضعه بر صفت محمل شوند حرام گردانند رضیع را اخوجه مسلم و در شقی گفته و اه الجماعة الا البخاری یستحب رواه النسائی من
حدیث امام الفضل بنت الحارث در آن قصه است رواه احمد و النسائی و ابن جریر و الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عائشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند
مسلم و ابن جریر و انما اعلال خطر اب کرده و گفته می ستانند ابن الزبیر عن ابيه و عنه عن عائشه و عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم بلا واسطه و جمع کرد این جهان بیان این
باجماع جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع حدیث است بطریق اهل حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریرة و قال ابن عبد البر لا تضع مرفوعا
و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه فرمود آنحضرت وقتی که در اندام بروی وصال آنکه بود و
او مردی بیکجا پس گویا کرده پنداشت او را و گفت عائشه که این برادر من است از رضاعت انظر من اخوانی کنتموا و بینه که کیستند و او را از رضاعت
فانما الرضا ع من الجماعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از کسی که بدان ضعیف را میری محمل گردد و این در خودی می باشد پیش از حجامی و سوال نیز آنکه در حدیث
نزد ابو حنیفه و درین حدیث میری طفل بطعام نمی باشد محمل آنکه حرمت رضاع در کسین ثابت میگردد و آن مرد که زود عایشه بود و عایشه او را در خود گفت و در کسین شیر خورده
و گویند در حدیث عائشه آنست که حرمت رضاع در کسین نیز ثابت میشود و متفق علیه و مصنف گفته و گفته شده هم بر نام این هر دو گمان آنست که پس از این تعیین است
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در رضاعت و مقدار رضاعت است یا نه و این حدیث فاده ذکر کرده و ذکر دیگر حدیث فاده و این حدیث اول است
پس برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح و سبب گفته استدلّال کرده اند باین حدیث بر آنکه تغذیه بیشتر حرام است برابر است که شرب باشد یا در جو یا در
یا حقه اگر مجموع صبی است این قول جمهور است و غفیه گویند حرام نیست گویا نزد ایشان خشاع نام رضاع داخل نیست گویند اگر رضی رضاع طوط باشد همه آنچه بخورده
از آن داخل است اگر سوا رضاع را ادا کنند داخل نمیشود و اگر التقام ندی و هر این از آن چنانکه ظاهر میگردد نیست محرم نزد ایشان مگر همین التقام بحیث صریحا
در حدیث جماعت و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قال قلت یا رسول الله ان سبأ لیا مولی ابی حنن
صحنانی بهیشتا آنکه هر دو گفته ای رسول خدا بدستیکه عالم مولی حذیفه بااست و رضاعه یعنی بود و با شری و یک است و قد بلغ مبلغ الرجال و تحقیق سبیه
جای رسیدن و این یعنی بالغ گویند فقال رضاعه شخص می علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی و نیز او در دهن او را و دست نوشان او را پنج رضعه پس
بنا بر او را از رضاعت و این سبب است که رضاع کسین نیز حرام است و سلف اختلاف کرده اند و در حدیث عائشه نقل کرده و گفته ثابت است حکم تحریم

اور انجیزی کہ در دم فاس فی ان اذن الله علی پس امر کرد که اذن هم او را آمدن نزد خود و قال الله حکمت و فرمود بدستیکه فلیعلم مستحق علییه و رسول گفته
 نام ابی القیس اکل بن فلح اشعری بود و قبیل اسماء الجعدین بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده ابن عبد البر گفته نمیدانم ابی القیس را که در حدیث
 و حدیث مال است بر ثبوت حکم رضاع در حق خروج مضعه اقرار بنا بر آنکه سبب این آب مردوزن هر دو است معالین واجب که رضاع هم از هر دو باشد مثل آب که چون
 سبب له ولد بود واجب شد تحريم ولد له بسبب و بنا بر تعلق وی بولد خود و اندان ابن عباس درین سخن گفته المصاح واحد اخره عنه ابن ابی شیبہ زیرا که و طی در این است
 و مرد از ان حدیث است و باین بنفاند هم صحابه و تابعین اهل الفقه اهل حدیث دلیل واضح است بر نهی ایشان در روایتی از ابو داود و زیادت تصریح آمده گفت
 عایشه دخل علی فلان فاستمرت منة فقال التستر منی و انا عک قلت من این قال ارضعک امرأه اخی قلت انما ارضعنی المرأة ولم یرضعنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند
 درین حکم ابن عمر و ابن مسعود و ابن جریج و عایشه و حماد از تابعین ابن المنذر و داود و اتباع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زنی است
 که شیر از دست قالوا ویدل علیه قوله تعالی واکملوا لکم الاکلی ورضعکم و جواب آنست که این آیه عارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که با عدلی ایشان
 را حکم رضاع نباشد و اگر ادال باشد مفهوم خود تا هم مفهوم لقب مطرح است کما عرف فی الاصول نیز استدلال کرده اند بقضای جماعتی از صحابه برین نهی و ظاهر است
 که در آن محبت نیست در سبب گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحت فی المسئلة و سببه ابن القیم فی المدهی و شیخ ابن تیمیة و الواضح ما ذهب الیه الجمهور انتهى و عنهما
 قالت كانت فی ما نزل من القرآن گفته عایشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر مضعات معلومات یخرج من و در خود که
 بقیع معلوم شده باشد حرام میگردد و اندک شش جنس معلومات بیشتر منسوخ کرده شدند و مضعه بیخ مضعه یعنی فرود آمدن جنس مضعات معلومات یخرج من
 فوق فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هی فی ما یقر من القرآن پس فوات یافت آنحضرت حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم
 خمس مضعات تا آخر عهد آنحضرت بود و بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبب گفته مراد آنکه نزول پنج مضعه تا آخرت جدا آنکه آنحضرت فوات یافت
 و بعضی مردم از اوقات میگردند و اقرآن متلومیدانستند بجهت رسیدن نسخ بالشیان بنا بر قریب بعد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند
 بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوعی از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر مضعات و نسخ تلاوت
 نه حکم پنج مضعات و نسخ و نسخ ازینا فاجزوا سوم نسخ حکم نه تلاوت و این بسیار است بخود تعالی و الذین یؤمنون بکرم و یدرون اگر و اجاب الایه تحقیق قول و حکم
 این حدیث مقدم گشته و عمل بر نهادن حدیث ارجح احوال است و این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بیکر احادیثی شود و نه حدیث است زیرا که
 روایتش بطریق حدیث نکرده و مردود است با آنکه اگر چه قرآنیت وی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بران جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم پس در عمل حکم فرج دارد و عمل کرده اند بمثل آن علما شیخانی احمد درین موضع بران عمل کرده و خفیه در قرات ابن سعد و صیام گفته اند ثلثه ایام متتابعاً
 واکسب در فرض اخ از ام القرات ابی و لیخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتیاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عد عنه و لذا اخترنا العمل به فی ما سلف
 انتهى و ما مسلم و ابو داود و النسائی و الدارقطنی و در نیل الاوطار نیز ترجیح مفاد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین جوابی بنافیه گفته و تخریر بطور تمام این بحث
 در ساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فیراجع و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ایدین ابنته حفرة
 بدستیکه آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حفرة بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما نه عماره سلمی عایشه فاطمه اما نه سلمی فاطمه اما نه سلمی
 لیکن این اشکوال گفته این نیست و در سبب گفته نیست درین اسما آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه دختر برادر وی صلی الله علیه و سلم بود و هر چه حضرت علیه
 رضی الله عنه است اخراج عنه مسلم و نسائی انه قال قلت یا رسول الله مالک تنوq فی قریش قد عناقا قال عندکم شیء قلت ابنة حفرة فقال انها لا تحل لے
 پس گفت که وی حلال نیست بر انها ابنة اخي من الرضاة بدستیکه وی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حفرة با آنحضرت چنان است که

رفع بجا کند زیرا که خیار فسخ بسوی حاکم است خواه بجهت فسخ کند یا بطلاق یا بایز از اذن در فسخ و در پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شده بطلاق و نفیست
 زوج را اگر چه در مدت عدت بوسه کرد و اگر طلاق داده است این طلاق صحیح است در وی رجعت میرسد و نیز گفته اند نیست فسخ از جهت اعسار بر چنانکه مذکور است
 و رفته اند بعضی شافعی و موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که قبلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن را عوا
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلاص پس خود نیست بدون فسخ کسی که در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق من اسک بالاساق این و چرا
 تخلیص نفس خود از تحت زوج نمی رسد مگر آنکه قبلی بر جوازش لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود عیب و فسخ است همچنین اگر زن کر است شصیده و فسخ
 از زوج انتهی اخبره سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد وقتل لسعيد سنة پس گفت من سعید بن سعید را اینک
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت شافعی گفته و الذی لشیبه ان يكون قول سعيد سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سئل گفته و انما قول
 ابن جرم لعله اراد سنة عمر پس خلاف ظاهر است چه هم سائل از وی سوال از سنت عمر کند محل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماعت گفته که قول او ی من السنة سنیکن
 مرا و سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از این چه سنت رسول خدا مرد انباشد زیرا که وی از جهت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر یسل قوی و این امر یسل قویست
 و مؤید است حدیث ابو هریره و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه و عن عمر بن الخطاب عنه انه كتب الى امرائه انما جئناكم بدین
 نوشت عمر بسوی فرمان بویان ای لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردد زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید شمس الاطال هذا اللیل و از در جانبیه و از تفتنی الا
 خلیل الاعیبه بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبر می تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا سه
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت این فرشت با امری مساکری در جبال عا جابوا عن انس که هر دو باره مردان که غائب باشند از زنان
 و سفر کردند از خود و ان یاخذونهم بان ینفقوا و ایضا طلقوا اینک بگرند ان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا بعد من
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زن را پس تحقیق و جاب این ای حضرت عمر بن الخطاب گفته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل در آن حق زوج و شافعی
 و واجب بر زوج یکی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخبره الشافعی تهر البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیر من وایه مالک عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و رواه ابن مهذب عن مالک فاسله و جرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من جرح آخر عن یحیی بن سلم و در وی این است گفته اند چه راه یا پنج ماه
 یا شش ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر بن الخطاب و هم سیاقا و هو فی مصنف عبد الرزاق و ذکره ابو حاتم فی العلل عن جابر بن سلمه عن عبد الله
 بقال و بهناخذ و گفت این جرم صحیح عن عمر اسقا لطلب المرأة للنفقة از اعسار بالزوج بکذا فی التلخیص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال جاء
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدم موی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار نزد من دیناری است فقال
 انفقہ علی نفسك فرمود صرف کن آن را بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر فرمود دیناری گیر هست قال انفقہ علی ولدك
 فرمود صرف کن آن را بر فرزند خود قال عندی آخر گفت فرمود و غیر هست قال انفقہ علی اهله فرمود خرج کن آن را بر زن خود این جرم گفت اختلاف کردند و بعضی
 و ثوری یحیی بن زبیر ابوداود مقدم کرده سفیان بن زید را بر زن لائق است که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است بفرست
 و مکرری نمود پس نقل کرد و احاده این حدیث یکبار و لدرامه مقدم کرد و بار دیگر زوج را پس هر دو برابر باشند و انتهی مصنف و تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل بر ولد بغیر نزد دست پس ترجیح یکی از دو روایت ممکن است انتهی در سئل گفته قول ابن جرم حل سعید است زیرا که ثابت نکرد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طرد نمود بلکه
 عدم نکرد یا غلب است و مکرر جانی است که کلام او را فهم کردند و در مثل این حدیث که جواب سوال است مکرر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بجا نیست و روایت
 کردن تردید نیست متقوی روایت تقدم بطل است قال عندی آخر گفت فرمود دیناری دیگر هست قال انفقہ علی خادمک فرمود نفقه کن آن را بر خادم خود

آن پسر و او را که نکاح کرده و شوهر دیگر خواسته و در اینجا دلیل است بر آنکه مادر حق است بخصانت و ولد وقت اراده پدر برای انصراف او از وی و این نیز در کصافات
مختصه خود که مقتضی استحقاق ولایت او بخصانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت را و بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در تنبییه است بر این مقتضی حکم و بر آنکه
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بدان ابو بکر پیغمبر و ابن عباس گفته رستمها و فرشتهها و در ماخیزان است
یشب و بخیار نفسه آخر عمره الزان فی قصه و حدیث ال است بر آنکه ساقط میشود حق خصانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند ما پسر و شوهر و جمیع عانی که باین قائل اند
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته جمیع علی هذا کل من حفظ عنه من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط خصانت بکاح و باین فقه از حسن اصراری و این حرم
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و همچنین بنی نضر عمر و حکم کرد آنحضرت
بخاله او حال آنکه وی فرج بود و گفته در حدیث باب بقال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست که مجرد بقا
بعدم منازع صالح احتجاج نیست زیرا که محتمل که او را فرجی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه بجهت خفیه آنست که نکاح
بازی حرم محرم سبیل حق خصانت مادر نیست و شافعی گفته سبیل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح است نیست زیرا که حفصه فرجی
محرم آن دختر نبوده و اما دعوی دلاله قیاس بر آن چنانکه بعضی حکم کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمرو بن شعیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و سید
و اثنی بن ابویه و اشمال الشیخ از قول کرده اند بران عمل نموده پس قبح دران قابل التفات نیست و راه احمد ابو اود و صحفه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب است
عن جده و راه البیهقی ايضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان ام القاسم قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سواك
بدرستی که شوهر من بخواد که برو پسر مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر را و سقانی من بیدار ای عنبه و آب آورده است مرا از چاه ابی عنبه که
عین فتح نون بای موجود و تا آخر نام چاه است و در سبیل گفته و احده حبات العنب فجاك ز و سقاها پس آمده شوهر آن زن فقال لبني صلي الله عليه وسلم
يا غلام هذا ابوك فليس لك فيه شيء فخرت ابي كوكبا بن بدئت و این مادر تو فخذ بيد ايهما شئت ليس بکبر دست هر کدام کی از این هر دو را
که بخوای فخذ بيد امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فاذن طلقته به پس بر ما و را و را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنهائش بنفس خود و غیر است
سیان مادر و پدر و علما درین سبب خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی غیر است عملا بهذا الحدیث و این قول اثنی بن ابویه و شافعی و اصحاب اوست و محلی گفته
احسان بکون مع الام الى سبع سنين ثم یخیر و قيل الى خمس و این گوید یا خیر نیست و بهی از علی رضی الله عنه آورده که وی خیر کرد و عماره خدای را میان ام و عمه بود
هفت ساله یا هشت ساله و اما گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی تخمیر و مشهور از اصحاب
او همین است که تخمیر نکرده و قرعه اندازند میان هر دو و و آنکه پدر حق است سوم آنکه پدر حق است بکبر و مادر حق است بانثی تا سال بعد پدر حق است
باین دلیل گفته ظاهر از احادیث باب تخمیر است و حق اولاد بالغ و همچنین واجب است بغير فرق در ذکر انثی و مذکر اب و عنبه و اصحاب او مالک عدم تخمیر است گفته اند
ام اولی است با و آنکه مستغنی شود بنفس و چون مستغنی شد پدر اولی است بکبر و مادر اولی است بانثی و مالک گفته است حق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انثی و در روا
ت آنکه فرج و مذکر شود انثی و بالغ شود و ذکر و حدیث از ابو حنیفه و اصحاب او اکل شرب و لبس است و نزد شافعی بلوغ سبع سنين و در سبیل گفته و فی المسئله تفصیل
بلا دلیل انتی و تسک نفاه تخمیر بجهت آنکه تکلیف است گفته اند اگر اقرار یا غیر را می بود مادر حق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام در انتم یا مطلق در ان است پس شد
تخمیر مخصوص با مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابو بن اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که خصانت حق اوست و متعلق بمشود
از وی این حق بگریختار ولد و چون بگریختار نکند باقی ماند بر سبیل گفته اند این اقوی است از روی دلیل و در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان هر دو آمد و بلفظ و فی
النبی صلی الله علیه و آله و سلم استهنا فقال الرجل من یحول مینی بین لیدی فقال اختر ایها شئت فاختار من یفید بیت به اخره بله یوتی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر افتقار

واینکه قریه شریع است نزد شادی امری و جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخمیر و لیکن تخمیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل خلفا
 باشند این ان گردیده بی نبوی گفته تخمیر قریه وقتی است که صلیت ولد در آن باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدرت مقدم باشند بدون التفات بسوی قریه نیست
 و تخمیر بی ادین حالت زیر که دی ضعیف العقل است بطالب لخب اختیا کند و چون بی اختیار کرد کسی را که ساعد اوست برین کار پس التفات بسوی اختیار
 صبی گفتند و یکی پیرند که در ماندن نزد وی نفع و خیر اوست و تحمل نیست شریعت غیر این او اختصرت فرموده مرد هم بالصلوة السبع و اضربوهم علی شکرهما العشر
 و فرمود اینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته **قُوا أَنْفُسَكُمْ وَآلِهَتَكُمْ** اگر او چون مادر دارد در کتب بی نشانند و تعلیم قرآن میکنند و صبی محبت معاشرت اقران می گویند و پدر
 مساعد ممکن است پس مادر را و ترست او بی نیست قریه و نه تخمیر و کذا العکس است و در سبیل گفته با کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است
 بخاطر عریضه چنانکه باینجی جمیع پدر که بعد و در و تخمیر با قریه از شارع آفریدن مصلحت و غیر آن با عدم التفات بسوی قصاصی شارع یعنی چه احدی از امت کائنات
 من کان منکم بصلی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت هم نیست بلکه صحیح است و بعد از آنکه این حدیث نه تنها وارد
 بلکه بعد خطروی در نزل الما و طار و دیگر که شوکانی رضی الله عنه و الا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفته ابو جریج
 تنازع کردند حکم ولد را تخمیر گردانید و بی پدر را اختیار کرد و مادر گفت پس او را که پدر را اختیار کرده حکم از وی پرسید گفت مادر من و زانه مرا نزد کاتب فقیه میفرستد و این
 مرد او کوپ میکنند و پدر من را میگردد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حکم او را مادر میبرد و بعد گفته رجوع به این حدیث فاسد است به نوعی از انواع المناصب الا انی ان الاولی
 الذکر و ثانی فی خصوص الحضانة بخلافه عن مثل فی الاعتدال منصوصه حکم الاحقیقته فی محض الاختیار من جملة المناصب و اما لاختصاص الاول و تفضیلها فاذکر من الی و وقف علی
 مقتضایا که ان فی نسکله نهض و موافقت با سعد بن غیره استی و از اینها معلوم شد که لائق تخمیر است تمام است قبل ملاحظه مصلحت صبی و ایا احسن الا ان یقینی با بود و اگر و ترست
 و بنائی و این ماجور و راه ابن ابی شیبہ و قال استفاضه و صحیحاً الذمیدی و ابن جبار ابن القطان و صحیحاً و المع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم
 وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و او را کردند بی از اسلام آوردن فاقد الله الذی یدعی علیه السلام پس نشانید
 آنحضرت اکراه ناحتی و الا رب ناحتی مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقلد البی بدینها نشانید و کردی را بیان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کردی
 بسوی مادر خود فقال الله صاده فمال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نمود او را پس با نال شیده وی بدین خود فاخته پس گرفت پدر او را و صبی
 اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی انشی و طاهر است که پس تخمیر نرسیده بود و پدر را که اختیار کرد و محض بدعت نه و دیگر و پس این حدیث از اوله تخمیر نیست و در
 دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافره اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نبی بود آنحضرت بهی را بیان او و پدر بی نشانید و باین فرقه اند از انشی و ثانی
 و جمهور گویند باقر هیچ نیست زیرا که حضانت بر عین می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع مولات نموده و بعضی مؤمنین را
 اولی بعضی کرده و گفته این کتب الی الله لکافرین علی المؤمنین پس بدین حضانت لایست و در ان مراد است مصلحت مولی علیه و ترست و حدیث باب غیر شش است
 زیرا که در سندش مقال است اگر صحیح باشد مشوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند در حضانت عدالت را احباب با حرد و شافعی و جمهور گویند فاسد را در ان حدیث
 و جواب آنست که آیه عام است حدیث خاص پس احتیاج بیان نافع نیست حدیث با جمیع احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حضانت و رعایت
 بعد است اگر این شرط را استبردارند اطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام ساعت اطفال انساق و در میان
 ایشان پرورش می یابند و آنچه کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نگردد و طفلی را از ابوبین یا احدی با بنا بر نفسی کی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط را
 بجهت عدم عمل بران و سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حضانت شرط کنند سر نیز که مخزن و معهود و طفل با حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
 و اگر اقل است دیگر از آنکه شرط کرده اند اصحاب با بر لانه حریت حاضر گویند ملوک را بر نفس خود و لایست نیست تا ولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک در حق حرک

اول یقینی بین الناس فی الذنوب انی کل قتل قبل قتل المسلم یارب سل هذا فیم قلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً انی المقتول مطقاراً سه صاحب حق
 طلباً فانکله میده الاخری تشخط او اجد و ما حتی یفقا بین یدی الله تعالی واین خبر باره قضای الدار است و در قضا با موال حدیث ابن عمر است مرفوعاً ان ذابن بائع
 و علیه دینار و در هم قضی من حسناته و درین معنی چند حدیث است و چون حسناتش فانی شود پیش از آنکه قضا شود آنچه برده او است سنیات خصم را بر وی انداخته
 و زار بگنجد و در اینجا استشکال کرده اند که عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب تنهای چگونه باشد یعنی بر قول خروج مومنین از نار و بهیچ کجالبش گفته است
 آنقدر بخشد و دهنده که موازی عقوبت سنیات او باشد بفرضا عفت که حق تعالی در حسنات قضا عفت میکند چه قضا عفت حسنات عفت فضل او است هرگز از
 بندگان بهیچان خاص فریاد و این در حق کسی است که بی نیت قضای بی مژده و هرگز نیت قضا داشت و هر دزدی او تعالی قضا کند و سخن
 بن جنید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبداً قتلناه کسبیکه کشت غلام خود را میکشیم و او را بقصاص
 در مسئله خلاف است نفعی بعض تابعین بآن گفته اند که کشته میشود و بعد مطلقاً عملاً بحدیث باب و مؤید او است عموم قوله تعالی انفسکم و مذمباً حنیف
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبب گفته ابو حنیفه بآن گفته که
 مقتول میشود و حر بعد مگر آنکه سیدی باشد علاً بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث لا یقاتل مملوک من مالکة و اولاد من الداء اخرجه لیهی لیکون سید
 عمر بن عیسی است بخاری گفته سنکر الحدیث است و بهیچ از حدیث ابن عمر و قصه زنی را آورده که چون بی بینی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که مثله کند عید
 یا بسوزد او را بنار آن بنده از دود مولای خدا و رسول او است و او را از کرد و دوازده سید قصاص نکرفت و در سندش نشانی بن صباح ضعیف است و در وجه الحجاج
 بن ارطاة من طریق آخر لا یخرج به فی الباب اما و نیت لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان
 حر و عبد قصاص نشد و نفس و نذر داد و او گفته که این قول احمد و سخی است و صاحب کشف انوار از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عکرمه و مالک و شافعی و
 بحر از علی و عمرو بن زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی و مالک و احمد و حکایت نموده ذیل ایشان قول تعالی است الحر باحر کویند تعریف بتداسف حدیث است پس گفته نشود
 بغير حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن بخوبی مساوات است و لفظاً بحر باحر تفسیر و تفصیل است و قول می تعالی در آیه مائده انفسکم انفسکم است
 و این آیه عقید و سید بن ابی اسیر است در حق این امت و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ما است لیکن در شریعت ما تغییر نراند
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تقیید است درین مناسبت است زیرا که تخفیف و رحمت است و شریعت این امت اخف است از شریعت اهل کتاب
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مائده ناسخ آیه بقره است بنا بر تاخر مرود است زیرا که میان هم دو آیه منافات نیست بجهت
 عدم تعارض میان خاص و عقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مائده همکما استقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است و این حدیث
 در نزول بر قرآن ابن ابی شیبہ از حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل میکردند حر را عوض عبد و بهیچ از عانی آورده که از سنت است
 اینکه کشته نشود و در عبد و در سندش جابر بنی است و مثله عن ابن عباس و فیض عفت و حدیث سمر و ضعیف پیوسته است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب عن
 عن جده است که مدعی غلام خود را کشته بود و متعزراً آنحضرت او را صدمه نراند و دیگسال الفی کرد و سهرم او از مسلمین جو نمود و او را بقتل رقیبه قصاص
 نگرفت از وی چون فرزند که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید بخلافی که درین مسئله معروف است اگر چه قیمت مذکور متجاوز شود از بیع
 و قد یثبته فی عواشی شعور النهار انتمی و ذیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند مشبته فی قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و ابن نص است و قتل سید بحدیث دال
 بفضولی خطاب بر آنکه غیر سید بالاولی کشته نشود و نا فین جواب داده اند و اما اینکه در حدیث است چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث و اضیف بعد قتل حر بعد
 که بطریق متعده وارد شده و بعضی از قوی بعض است پس صلح احتجاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج صحیح تخذیر است چنانکه شارح خبر گفته اند که در

کوت چهارم با پنجم یکسان حال آنکه چون بار چهارم آوردند نخست در ابواب آنکه منسوخ است و نیز منسوخ است و تا می رسد بر خلاف می حال آنکه روی او ای بخیریت منسوخ
 آنکه نهی ارجح است از غیر خود که انقضای الاصول و احادیث نهی قتل جریعه بر آن مشتعل است سادسا آنکه منسوخ از دلیل خطاب در قول می الحرام و العبد بالعبد
 عدم قتل جریعه است و مخفی نیست که منسوخ در بعض این اوجه ممکن است و ثابتین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله النفس
 بالنفس و در حدیث علی است المومنون ترکافاد ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریح است بر آن
 این است آیه بقوله نفس آیه مانده باشد یا آیه مانده مطلق و آیه بقوله قید مطلق محمول است بر تنقید و بعضی تأیید کرده اند از این باب آنکه قصاص منکر ندارد و جریعه
 اطراف عبادا عاقله النفس دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته عقیق معارن منکر است چون جانی سید باشد جنابیه بر جریعه عند تحقیق و پیاده اند از این آنکه این
 تأیید وقتی تمام است که بقای جانی علیه بعد جنایت تا آنکه مان فرض نمایند و در آن زمان تعقیب عقیق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عقیق موت پیش آید زیرا که تا بحال
 از علت در ذمه من ضرورت اگر چه در واقع هر دو معارن باشند و بر فرض آنکه عید نفس منکر آید و پیشودنه برافعه محل خلاف است و صاحب پنجم یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 از این اشکال اینان داده که این صورت جریعه منسوخ است و در صورت قتل انتهی و این هم منسوخ است زیرا که در کلام مورد برای تأیید منکر عید است که موجب عقیق او باشد
 بضرر باطل و خواهان شایسته خصوص که در ذمه من صاحب منسوخ شایسته و برستد لین الحرام و العبد بالعبد و کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عید را عوض جریعه
 و جوابش آنکه قتل عید بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتهی کلام نیل الاوطار و من جمیع عید کذا حد غناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می بریم اعضا او را در صراح گفته جریعه یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کفانی القاموس رواه احمد و الا لبعده یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن
 و رواه الدارمی و یحیی و حسن الترمذی ای قال حسن غریب و هو یروونه الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن یزید
 انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه منه صحیح و اخذ به شیخنا و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رواية ابی داود و الترمذی
 و من خصی عیداً خصیناً و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و او را و صحیح الحاکم که هذله الزیاده ما که گفته این روایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 قول سید بعبد و نفس اطراف و غیر سید بالاولی بنفس است بر آن بعضی گویند مرد بنده نیست که زنا داشته و عید بخواندن او باعتبار حال سابق است و سید
 عن ابن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الى الله بالولد كقائه في النار و لا يقاد الى الله بالولد كقائه في النار
 قول سید بعبد را باز کشیدن رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته فضلت عن عبد من اهل العلم القیوم ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلك اقول و بین است
 مذکور جمیع صاحب و غیر هم و خفیه شافعی و احمد و احناف مطلقا حدیث باب گفته اند بسبب جود این است پس از سبب عدم او نباشد و جانی گفته پدر را عوض کشیدن
 مطلقا عموم قوله تعالى النفس نفس جواب داده اند که این آیه قصص است و خبر گویند این خبر نزد وی صحیح نشده و ما که گویند پدر را عوض کشیدن که قصاص منکر
 زیرا که این قتل عید است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعطی است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تأویب زده باشد اما
 تأویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این ای اوست و اگر نفس ثابت شود هیچ شیء مقاوم او نشود و عمر با آن حکم کرده و قصه مدعی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قائل ارجح نیست پس ارشاد نشود و دیت را بالا جماع و نه غیر آن نزد جمهور و جد و امم مثل پدر اند زنایشان در سقوط قول و رواه احمد الترمذی و ابی حنبله
 و صحیح ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن عباس بن ابی بن جابر فقیل عن عمرو و قیل عن
 سراقه و روی مثنی بر صحاح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در روی اعمیل بن حکم کی است و او ضعیف است و لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبري از عمر و بن نيار قاله البیهقی و نیز در سنن حجاج بن ارقط است عبد الحق گفته خبر الاحادیث کلاما معاجله بر بعضی مناشی و شافعی گفته طرق
 هذا الحدیث کلاما منقطع و لیکن این حدیث را طریق دیگر است نزد احمد و دارقطنی صحیح از این در وی قصه است و یحیی سنن او را این گفته کرده و گفته رجال اسنادش ثقات ماند

وآخره ایضا الترمذی والداری من حدیث ابن عباس **وعن** ابی حمیفه بن جمیم از صفار اصحاب آنحضرت است در وقت وفات شریف بعد بلوغ نرسیده بود و گویند
علی او را بر سینه لیلال سحر فرمود و در جمیع شهادت با وی بود تا آنکه در سنه اربع و سبعین بمرد و رضی الله عنه قال قلت لعلی گفت ابو حمیفه گفت علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه در آنوقت هل عندک شی من الوحي خذ القرآن آیا هست نزوشت چیزی از وحی جز قرآن مصحف گفت ای بنو ابی حمیفه آن کرد که جاعل از شیعه از علم
که اهل بیت را لا یسمی علی مرفی الله عنه را اختصاص است بخیزی از وحی که بخیری بران مطلع نشده و علی را ازین مسئله غیر ابی حمیفه هم سوال کرده است یعنی قیس
بن عباد و غنی و ظاهر آنست که مسئول عن چیزی است که نقلی دارد با حکام شرعی از وحی شامل کتاب سحر و سحر و سحر نبی صلی الله علیه و سلم زیرا که حق تعالی سنت
آنحضرت را وحی نام کرده چه قوله تعالی و ما یطرق عن الهوی را تفسیر کرده اند با علم از قرآن دال است بر آن قول می و ما فی نزه الصیقه که مایاتی و از خیال لازم نمی آید یعنی
بفرغ و بگویند سبب با و است یا آنکه گویند این اصل است زیرا قول می و افهم یطیبه الله جلالی القرآن زیرا که بسیار کس که حق تعالی بر ایشان فلاح انواع علوم کرده
نسبت میکنند که وی این علوم را از قرآن استنباط می نماید و دال است بر اختصاص می رضی الله عنه بخیزی از اسرار حدیث مخفی مستقول از خوارج روز و نه روز
چنانکه در جمیع مسلم و ابو داود است که وی گفت بخیر بود ایشان مخفی را یعنی در کشکشان چون نیافتند خود را خواست و از زیر قتل بر او زد و نگرفت فرمود و صلی الله
و بلوغ رسول صلی الله علیه و سلم آنی گفت ای امیر المؤمنین ترا سوگند خداست این را از آنحضرت شنیدی فرمود ای و الله لا اله الا هو تا آنکه سه بار حلف کرد قال لا والذی
خالق السموات و الارض و الله لا اله الا هو تا آنکه سه بار حلف کرد قال لا والذی
و یعنی جان هر چه بنده جاندار در صراط گفته شده و تاسه و موم الا فهد یعطیه الله تعالی رجلا فی القرآن مگر فهمی که بدش خادمی را در قرآن که
بر این استنباط معانی و ادراک اشارات و علوم پنهانی و اسرار باطنی کند که بر علمای را سخنین عرفای را باب یقین بنگاشف و ظاهر میگردد و در اینجا دلیل است
بر آنکه فهم قرآن مقدم بر فهم اول نیست بلکه افاضه آن در هر زمان از سبب افاضه جاری است شهر هنوز آن ابر رحمت و در نشان است و جمعی و بجهان
با هر و نشان است و در هر معلوم شد که قرآن کریم مشتمل بر معانی بسیاری که در هر زمان بقدر استعداد اهل علم از آن استنباط و استخراج می رود و شهر درین
آن میباشد که مضمون نموده است و صد سال میتوان سخن از زلف یا گرفت و درین گفته قوله الا فهد در روایتی بنصب است و در روایتی برفع
بر بردل و فهم معنی مفهوم از لفظ قرآن یا معنی او است و معانی هذه الصیقه و مگر چیزی که درین نامه است میگویند که صحیفه بود در غلات شمشیر که در وحی بعضی
احکام که در قرآن بود نوشته بود صحیفه یعنی ورقه مکتوبه است قلت معانی الصیقه لغتم چیست درین نامه قال العقل و فحاک الا سید گفت علی
احکام دینیه و را تعبیر نموده است و در روایتی بجای عقل دیاست آمده و دیت را عقل از آن نامیدند که در دیت شتران پیداوند و آنرا در سخن فانه متقول بقال
یعنی از آن می استند و فحاک لغت فاک کسری و ایت است جدا کردن و و چیز بهم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن یعنی احکام تخلیص سیر از دست عدو و فریب
وان لا یفتی المسلم بکافر و اینکه گفته شد مسلمان بکافر خواه حربی باشد یا دمی و باین قته اند بسیاری از صحابه و تابعین و بعد از ایشان که در این
و در قول الجود و نزوشت شیعه و فحاک از اهل علم گفته شد مسلمان بکافر دمی چنانکه باید رواه البخاری گویند که احکام درین صحیفه بسیار بود لیکن اینجا ذکر کرد
زیرا که قصود درین باب ذکر عقاب قصاص است و فحاک اسیر مناسبت است بنا بر آنکه در عرض قتل است و آخر صبه احمد و ابو داود و النسائی من وجه
آخر عن علی رضی الله عنه و رواه احمد و ابی السمر و الا النسائی من حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن جده و رواه ابن ماجه من حدیث ابن عباس و رواه
ابن جریر فی صحیحین حدیث بن عمرو رضی الله عنهما فی الشافعی من دایه خطا و اوس و جاهد و الحسن بن سنان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم الفتح لا یتل المؤمن کافر
و رواه البیهقی من حدیث عمران بن حصین عایشه و حدیث عایشه عند ابی داود و النسائی و جده حدیث عمران عند الزبیری و روی عنه عبد الرزاق عن معمر بن الزهری
عن سالم بن ابی انس مسلم قتل المسلم اهل الذمه فرفع الی عثمان فلم یقبله و غایب علیه الدیة قال ابن جریر فی غایب الیه و لا یصح عن احمد من اهل حنفیه شی

اما ان یقتل او یاخذ القتل او یغزو فان اراد الرابعه فخذوا علی یدیه فان قتل من کس شیئا ثم عد بعد ذلک فان له النار فیل یفتح خای مجرب و باي موصد مسکانه معنی کشت
و مراد باراد را بعد زیادت بر قصاص بیت مست و من حال دونه و کسیکه حائل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بقتل باید اینه فعلیه لجنه الله
پس بروی مست اعنت را ندگی از رحمت خدا خوشم او پذیرفته نمیشود از وی توبه و توبه بیهوده باندقتل و نه فرض اخوجه ابوداود و النسائی و ابن حاکم باسناده
قوی و حسن بن علی بن فضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا المسک الرجل الرجل و قتله الاخر وقتی که نگاه دارد مردی مردی را و کشت
او را مردی دیگر بقتل الذی قتل کشته شود آن کسی که کشت و یحسب الذی یحسب کرده شود آن کسی که نگاه داشته چنانکه مسک کند مردی زانی را و زن را
باوی دیگری حدیث بر نگاه دارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده که ذاقا لو شخ در ترجمه گفته پوشیده ماند که این احانت مست و در احانت بقتل حکم احادیث دیگر
قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث مشوخ باشد انتی گویم در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنکه نیست بر مسک و یحسب ذکر در تذکره گویا طول و قصر آن بکول در ابج
مبوی نظر حکم است زیرا که فرض تادیب است و توبه بر قاتل است باین گرفته اند خفیه و شافعی حدیث باب قولہ تعالی و من اعندی کلکم فاعذوا علیکم فیل یفتح خای مجرب
و مالک و شعی ابن ابی لیلی آنرا گفته قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شرکینند و اگر مسک نمی بود قتل و قتل نمیشد و جواب داده اند که قصاص نیست ازین برای حکم
این سبیل مثل حکم چنانکه است که همان بر جزوی یعنی هلاک کننده در آن چاه است نه بر جاف اتفاقا و در سبل گفته این تشبیه است با سبیل شربت نیست حکم از سمره و یحسب
بمقتضی حدیث مذکور است اعطال حدیث بار سال غیر قاص مست بر مذمه باید به اصول جماعه از این حدیث و همین مست راجع زیرا که اسناد زیاد است بقبول است اخذ بدان مستقیم رواه
الدارقطنی موصولا و موصلا و صحیح ابن القطان و صحاحه ثقات الا ان البیهقی رجح المرسل و قال انه موصولا غیر محذور و ابن کثیر در ارشاد گفته و هذا الاسناد
علی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطنی زیرا که وی و این کلمه است آنرا از حدیث ابی داود و حفصی از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و رواه عمر و غیره و ابن عمر و علی بن علی السلام
فی رجال قتل جلاستعد او اسکه اخرا قال القاتل و یحسب الاخر فی السبعین حتی یجوز رواه الشافعی و حسن بن عبد الرحمن بن الیسیلانی یفتح موصدا و سکون یا ففتح لام
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل مسلما بعدا هدا بدستیکه آنحضرت کشت مسلمان را در قصاص و ما بعد یعنی عمده گفته با ما مبر تر که حرف بی باشد غیرو
و باین معنی کسبر است و یفتح خای نیز روایت کرده اند یعنی کسیکه عمده کرده است باوی امام و معاشرت با علمین حکم معاشرت با علم است و قال انا اولی من و فابن زبیه گفت
من بنوا و از کسی که عمده کرده اند و عمده او را این حدیث حجت خفیه است در قتل مسلم عوض فی معا و فرزند ایمه کشته نمیشود و مسلمان عوض کافر حلی باشد یا که
معا و کلام این حدیث در زیر حدیث ابی حنیفه گفته شد و جواب داده اند جمهور از بنی شریک با که این حدیث خفیه است و بعدا و یسیلانی غیر مست و سبل گفته خفیه
جماعه قاصح با انفراد و او مسل فکیف اذا ارسل فکیف اذا خالف اخوجه عبد الرحمن اق هکذا امر سلا و فیه ابراهیم بن محمد بن ابی لیلی خفیه و و صله
الدارقطنی بدکن بن عمر فیه یعنی یسیلانی از ابن عمر راوی است و وی از آنحضرت و اسناد الموصول و ابی بیهقی گفته بر خطا و من چنین احادیث و صله بدکن
ابن ج و الاخرانه رواه عن ابراهیم بن بیهقه و انما رواه ابراهیم بن ابن المنکدر و الحاکم فی معاریط ملال راوی و قد کان فیکب الاسانید و یسرق الاحادیث حتی کثر
و کثرت روایت و مقصد عن صلا الاحتجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یبینه غیر ابن ابی بیهقی یعنی ابراهیم الذکور در سبل گفته و قد ذکرنا فی غیر موضع انه لا یجوز بمثله لکن
خفیه و اجابا فلو ثبت لکان منسوخا لان حدیث البیهقی مسلم کافر خطیب النبی صلی الله علیه وسلم یوم الفتح و اجاب الشافعی فی الام عن حدیث الیسیلانی بانه کان فی قصه
المستامن الذی قتل عمرو بن امیه و قصه متقدمه علی ذلک بزمان و حسن بن علی بن عمر بن فضی الله عنه قال قتل غلام غلبه کشته شد و کی بطریق فیکب کسبر
و سکون تخانیه بنا گاه و بفریب کشدن فقال عمر بن الخطاب لو اشدت علیه اهل مدینه لقتلته همه به اگر شرکین باشند در آن مکانان صفا
که شهری مشهور از بلادین پای تحت نه است از اینجی شتم ایشان را عوض فی و خصیصه ذکر صفا از است که ابن جردان از انجا بود و یسیلانی قتل مست و عرب و کثرت
در اینجا دلیل است بر قتل مجاهد یکی اگر شرکینند و قتل و در قتل جماعه و بعدا و است اول قتل جماعه و بعدا و است باین گرفته اند جماعه و قتل باي موصد و غیره و بنی داود

لقوله كتب عليكم القصاص في القتلى وفي النسيئة ذكر ديت نکرد و جواب آنست که عدم ذکر در آیهست مطلق عدم ذکر او مطلق نیست زیرا که در حدیث باب آن ذکر دیت آمده و نیز نقل کرده
 آیه چنینست فمن قتل فاحرق بالعبد ومن عفى له من أخيه شيء فالدية ویدل علی ذلک تفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص ثم یکن فیه الدية فقال الله تعالی
 لئن لم آتتکم الدية لکنتم لیکونن فی الدية رواه البخاری و النسائی و الدارقطنی أخرجه
 ابو داود و النسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هريرة ببغداد ولفظ اما ان یقتل واما ان یجوع ورواه الشافعی ببغداد و هو مذکور
 فی شرح السنن اسناده ولفظ الشریفی اما ان یغفو واما ان یقتل حدیثی بشرح که در آن تخمیر میان پیچیدست بیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث مذکور
 باری النبی گفته واجب یکی از دو چیزست قصاص یا دیت و خیر و درین باب با بسوی فی در چهار چیزست یکی غفور ایگان یا عفو یا خذ دیت یا قصاص و خیر و میان
 این هر پنج و اختلافی نیست چهارم مصالح است بر اکثر از دین و در آن دو وجه است اشهر جزا و است و این مذموب حنا باید است دوم آنکه او را عفو
 بربال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت نه ارجح دلیل پس اگر دیت اختیار کرد و قود و ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نماند و این مذموب شافعی است
 و روایتی از مالک است و گذشت قول ثانی که موجب آن قومیت عیناً و نیست او را عفو بسوی دیت مگر بقضای جانی و تقدم المختار

WOL

تخفيف ثلث ثمانية جميع دیت مثل عتات جميع عتات دیت یکسره دست و دینی بدینی و دیگر و بعد عتات و الملبس کرده بریا یکیک داده میشود در جنایات و تلف جمع آوردن
باقتدار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد عن ابی بکر بن عجم بن خرم قطعهای همد و سگون را تا یکی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از
طرف عمر بن عبدالعزیز و همین گفت نام اوست عن ابیه روایت میکند از پدر خود محمد بن خرم و وی نیز تابعی است از لادت او در مدینه آنحضرت بود و در مدینه مشهور
گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال عن جدنا و وی روایت میکند از جد خود عمر بن خرم صاحب انصاری بخاری است عامل بود بر بخاران از طرف آنحضرت
رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم کتب لی اهل الین بدستیک نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل الین او کتابی که گویا بود من محمد النبی الی
شهر جلیل بن عبدالکمال و ضمیر بن عبدالکمال الحارثی بن عبدالکمال قیل فی رعیین اما بعد فذلک الحدیث پس فرمود که تمام حدیث را الی آخر ما هنا و فیها و در آن کتاب
این است ان من اعتبط مریضا قتلان بینه کسی که بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عتبط کشتن بشر را بی علتی خطایی گفته اعتبط
ای قتل بلاما اعراض قصاص موقوف است اعتبار بالغین چه چنانکه مفسد اوست نفس او در زمین بود او دیگر بر میسد و شدیدی بر بی کسی غسان را از اعتبار گرفته قاتلی که
سپاسی شود و رفتند و می بیند که وی بر سر ایت است و استغفار میکند از خدا این را الله تبارک و تعالی آنکه شتق از عتبط است یعنی فرج و در حسن حال و چون مقول
عوسر باشد و این کار قتل او شود و خود را بگذرد و در وعید بر قتل او و ما فاعتبط و اعتبط لم یقبل ان مدینه صرفا و لا عدلا فانه قتل حق پس بر سر شیکه آنکه نفس همان
دست خود است یعنی مقول است بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی صحت چنانکه
گویند دست بدست یا وی بیش از دست اوست الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر اگر آنرا رضی شوند اولیای مقول که کار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان
بدست یا یعفو و در اینجا دلیل است بر آنکه اولیای مقول بخیر اند در میان ایرج و امر حکم و زناه و ان فی النفس الدیة مائة من الابل و بدستیک و کشتن نفس
صدرا شتر است و ظاهر آنکه قصاص برین نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب برین نوع است و بقیه انواع تقدیر شرعی نیست بلکه مصالح است با
رفتند شافعی و ابوحنیفه و زفر و شافعی در قوی گفته بلکه دیت از ابل است بنا بر نفس از تقدیر بقول محمد که قیمت تمام آنست همین دو چیز است و اما سوا این بر سر
و بیان آنسان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الا تلف اذا اوجب جلد عتة الدیة و درین چون تمام کرده شود بر بدن آن فرج از پنج بر کنده شده و درین تمام
که حد شتر باشد و در اصل یعنی جمع و چهار است و او عتة المقوم یعنی هر آنکه انداخته عتة یا برین فرقتن هم از اینجا است این حکم جمع علیه است و الف مرکب است از چنانچه

وفي السن خمس من الاصل ودر ندان پنج شتر مست گفته اند یا قصد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان بیت کامل است در یک ندان چگونه پنج شتر
زیر که ندانها سی و دوست یا بیست و هشت است و البتة انکه این تقدیرات قهراً مندرج اند راه نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شایع فقه در بعضی اقسام
چنانکه دیت در و چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و محقق نیز در کتوان کرد اما اصل همان توقیف است در فتاوی بمفهوم حدیث جمهر و علی و ظاهر حدیث مردم فرقی
در میان ثبوت یا و انیاب و ضرر و نیکو لفظ و ندان بر هر یکی از اینها صادق است در سبیل گفته و فیه خلاف نیست به دلیل اقیام حدیث انتهی گویم مردی است از علی که و
در ضرر ده اهل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شنبه پنجاه دینار است در ناجز چیل و در ناب سی و در هر ضرر بیست و پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که
در کسر ضرر یک جمل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفان البتة و در قولی از شافعی در هر سن پنج شتر است مادام که زیاده بر دیت نفس نشود و الا در همه
آن بیت کافی است جواب او اند که این خلاف اجماع است و این را در کرده اند با تکریم مخالفت اجماع بی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن در شنبه
عمر و بن شعیب الی است و این هم است و فی الموضع خمس من الاصل و در شکر است که پیرا کند سفیدی استخوان این پنج شتر است باین فتاوی شافعیه خفیه و جافه
از صحابه در سبیل گفته و فیه خلاف نیست به دلیل اقیام حدیث انتهی گویم مردی است از مالک که مؤخره در دیت بی یحیی سفل باشد در آن حکومت است و الا بی شتر و سعید بن مسیب
باین فتاوی که واجب بر مؤخره عشر دیت است یعنی ده شتر و تقدیر از شریف مؤخره که در حدیث مذکور است در مؤخره راس و وجه است نه و کذا دیگر بدن که آن نصف است و همچنین
باشم و متقدم و دامیه و سایر جنایات بیهی از زید بن ثابت آورده که در ششمه ده اهل است حکاه عن عبد من اهل العلم و هم یروی از عمر و بن شعیب عن ابی عن حمده آورده که
گفت اگر کند و بگوید عمر در مؤخره و جده راس علی السور و نسائی از حدیث عمر و مذکور آورده که هر که در آن حضرت در عین عود که سادات مکان خود است چو طوطی کوس کرده شود بثلث
و در دست نعل چون بریده شود بثلث دیت در سن سودا چون کشیده شود بثلث دیت در هر یک از این شتر فی الارشاد و ان الرجل یقتل بالمرأه و بدستیک مرد کشیده میشود
عوض آن باین فتاوی جمهر و ابن الجعد بر آن کتابی شایع کرده مگر روایتی از علی چون عطاء روایت کرد این را بخاری از اهل علم و قتل جمل بمراة و قتل جمل و کلام درین است
و اختلاف کرده اند که آیا بر شمر و از ورثه زن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اولی مرتب است و مالک است ثانی نه مرتب شافعیه و خفیه و علی اهل الذنب الف دینا
و بر ضد و ندان از هزار دینار است بر اهل فقر و دوازده هزار در هم و این را ذکر کرد از جهت اکتفا بقیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه در همه فضائل انواع دیت شرعی است
و گویند چنانکه اهل اصل است بر اهل اهل چنانچه مرتب است بر اهل اهل باشد و این در صورت عدم اهل بود و قیمت مساوی هزار و دینار باشد در آن مصر
و دال است برین حدیث عمر و بن شعیب عن ابی عن حمده و نسائی ان سوال اهل علی علیه السلام کان یقولون ویه الخی علی اهل القری الی ویه الدینار و عداسا
من الوبق و یقولون علی اثمان الابل اوافلت فمع من قیمتها و اذا اجبت و نصت نقص من قیمتها و بلغت علی عبد رسول الله علیه و سلم ما بین اربع مائه الی ثمان مائه
و عداسا من الوبق ثمان مائه لاف و در هم قال قضی علی اهل البقر مائتی بقره و من کان یتعقل فی الشاة بالغی ثمانه و ابوداود و ابن عباس آورده که مردی از بنی عدی کشته شد
آنحضرت دیت او دوازده هزار گردانید و شکله عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار در هم بود و در ذیل اوراق دیت از ورق ده هزار در هم است و شکله عن عمر و ابن مسعود
دینار به در هم میشود و اتفاق کرده اند بر تقویم شغال بآن در زکوة و ابوداود و عطاء آورده که هر که در آن حضرت در دیت بر صاحب شتران اجبه شتر و بر اهل فقر و صد گاو
و بر اهل شاة و دوزخ اگر گوسفند و بر اهل حله و دود و صد و بر اهل شیخ یعنی گنیم چیزی که یادند ثمانه را و ی یعنی محمد بن سطل و این دالالت دارد بر تسبیل امر و بر آنکه واجب است
بر کسی که دیت بروی واجب باشد مگر از همان نوع که واجب است و در ناجیه خود عتاد قائل آنست در سبیل گفته علماء را در اینجا اقبالی مختلفه است اولی باتباع همان است که
اسادیش بر آن لالت کرده و این تقدیرات شرعی است کما عرفتم و مردم آنرا استدلال بعرف کرده اند و روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش بعد از عرق و اینهم
که در آن قطع میکنند بزیادت کثیر و در اثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این موقوف نیست این امر چنان مالون کشش که عتاد
یعنی گفته اند که هر چه در دیت بکشند تا آنکه از اثمان شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاده قطع کنند گویند که این قطع و دیت است و خوب بود و فی المراسیل

الحج

بعد از آنکه بیان ایشان کلام مذکور رفته و سیاقی تحقیق و وجوب بود که ما قائلانست دلیل است بر آنکه با کتابه و بجز و اید با وجود اسکان شافیه و سبیل گفته اختیار کرده است
مالکس برای این دعوی اموال و جائز داشته است شمولی بر سلبین اگر چه دعوی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکنند یا غنایت افراد از مردم است و
این حکم نشود و گردیده است حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم قسامت و عدم نصوص آن بیان کرده ایم و بتقریر بیاد است بیان می آید و چون این معنی ثابت نشد پس این
قیاس از مالک و مصلح البینه علی المدعی و البینه علی من انکر خود را داشتند مگر آنکه در پیش جواز تخفیف عموم نفع یقیاس باشد کما فیل گوئیم درین نظر است
یهود و ادیت لازم نشده بنا بر آنکه در بیان گویند خود را ندانند که اعتراف پس دیت ادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق تبرع بود تا خون مقبول را بیکان نزد و علمای اوست
تخفیف کلام است متفق علیها و لا المناط عندنا و یقینی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیسث و حماد بن زید و بشر بن الفضل روایت کرده اند و کلام عن یحیی بن سعید
در وی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در ذیل گفته و الحاصل این احکام القسامه سفطه بقرینه الاثبات الادله فیها و اراده علی انما مختلفه و مذا هیب العلماء
تفصیلا مستقره الی انواع و مشقباتی شعبه من ام الاحاطه با فلیکتاب الجنایات و سولات مشروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قابل از جاعه محصورین باشند
ثابت میشود و قسامت آن بچاه مگویند است اگر دلی مقبول آنرا اختیار کنند و دیت است اگر مگویند خود را ندانند و اگر مگویند خود را بدیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
از بریت المال و دیت و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه ما ذکر کردیم اقرب بسوی حق و اذنی بقوا الله و شریعته و این عبارت دلالت
بر ثبوت قسامت و انچه سبیل نقل کردیم دلالت بر عدم ثبوت آن رفته اند و هر چه ما بعد از بیان علمای چهار گونه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
و فی الجمله ایشان مختلفند و در این اختلاف ایشان در تفصیل است چنانکه بعضی از آن گفته و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قلزبه و سالم بن عبد الله
و حکم بن عقیق و قتاده و سلیمان بن ابی یوسف و ابی یوسف بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر تفاوت او برای اهل شریعت بوده
از انچه آنکه اصل در شرح بینه بر مدعی و بینه بر منکر است و از انچه آنکه جائز نیست بینه بر منکر بیکم میدانند آنرا انسان قیاما بشهادت حسیه یا انچه قائلیم او است از انچه آنکه
در حدیث ما حکم قسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاعت کرد برای ارادت بطلان او و بایشان قائلین جواب داده اند که قسامت اصلی مستقل از اهل
شریعت است و دلیل آن در این است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دوران زندان و از بهر معتدین است و حلال است طرح سفتت تمام بیاس خاطر سفتت تمام و عدم حکم دین حدیث
سهل بن ابی حشبه مستقر عدم حکم مطلقا نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر خاضعین عرض نموده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم اما ان یا ذلوا بحرب کانی روایت متفق علیه
و آنحضرت عرض نمیکند مگر انچه شریعت است این دعوی که این ناطق بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمه می آید که خود را داشت آنحضرت
قسامت را بر وجهی که در جاهلیت بود و معنی روایت است از ابی سلمه بن عبدالرحمن و سلمان بن ابی یوسف از رجیل مراد آنکه مدعی از انصار و از انچه من
رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقر القسامه علی ما کانت علیه الجاهلیه بر سبیل
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران در جاهلیت و قضی بجا این ناس من الاصله و حکم گردان و بیان مراد از انصار فی قسطنطین
ادعوی علی الذی هو در شکی که دعوی گردان خون او را بر او ظاهر حدیثه و اتحاد قصه است یا متعدد باشد و سبیل گفته گوایا اشاره به سبیل است و این بخاری و قسطنطین
در جاهلیت و ادیت کرده و در وی این است که ابویعلی قائل است که گفت اختیار کن از انچه از من چیز اگر چه شریعتی باشد یا نه صاحب را بختا گفته و اگر خواهی بچاه قسم از قوم خود
بگذران که تو او را بختی و اگر با کنی ما ترا بشیم عوض او و بچاه دلیل است بر ثبوت قسماست ما اشاره کردیم که ثابت نمیکند قسامت را اگر چه بیکم از انچه از انچه
اساسی افینج اوله ایشان نکر نموده که سلف جواب از آن گفته اند که گفت بیان عدم حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است این است که چون در انچه قسماست ما سگویند خود را بیکم
عاصروشا بنجدیم آنحضرت بیان نکرده که نشان قسامت بینه است و این حکم خود را شروع است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و مخالف حکم یهود و گفتند ای سوا مسلمین
آنحضرت نه جواب داد و نه بیان کرد که شمار از هر قسم گرفتن از مدعی علیه نمی رسد بلکه خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی علمای شیعه و نزد

و

و هر که بزند کند دروازه خانه خود را وی آسمن است و هر که بپزند از وسایل وی آسمن است و فی الباب آثار کثیره بطول ذکر **باب** و عن عروجه بن مسعود
 و سکون را و نعم فابعد جیم و شرح مصغر شرح بشیرین قبل الامامة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله
 و امر که جمیع شنیدیم آنحضرت را میفرمود کسی که بپاید شمار و حال آنکه کارش از او هم است یریدان یفرق جماعت که میخواهد که تفریق کند و جهاد را افکند در
 کلمه اسلام و امر است و ایقاع شرک را فافتلوا پس بکشید او را نخست نمی باید کرد و باز باید داشت و اگر شبه در دفع آن باید نمود و اگر این کار گرفتند
 قتل باید کرد و چنانکه علی مرتضی باخوارج کرد و در لفظی از سلم آمده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول استکون بهناک و بهناک ای شروفساد
 فمن اراد ان یفرق امر بنده الائمة و بی جمیع فاضروه بالسيف کائن من کان فی لفظ فاقوله و فی لفظ من اتاکم و امر که جمیع علی رجل احد یرید ان یفرق جمیع
 او یفرق جماعتکم فاقوله و این الفاظ دالالت دارند بر استحقاق قتل خارج بر امام مجتمع علیه اگر چه در قطری از اقطار باشد بنا بر ادخال او ضرر بر مسلمین و تفریق کلمه
 ایشان ظاهرش بر اینست و آنکه امام حاضر باشد یا عادل و در احادیث تقیید امام با قاست معلومه آمده یعنی ما و ام که نماز را بر پا دارد و بر وی بغی حرام است و در لفظ
 ما لم یروا کفر با و احاده در سبب گفته و قد حققنا هذه المباحث فی منته الغفار حاشیه خود النهار تحقیقا تضرب المیدان باللیل و الحمد لله المنعم المفضل انتهى اخراج
 عزالی در وسط تبعا لغيره و گفته در حکم خوارج دو وجه است یکی آنکه حکم ایشان حکم اهل روت است دوم آنکه حکم اهل بغی است و رافعی اول را ترجیح داده و صنف در فتح
 این در هر خارج معروض است زیرا که ایشان دو قسم اند قسم دوم آنکه خروج کرد و طلب ملک برای دعوت بسوی معتقد خود و این دو گونه اند یکی آنکه برآمدند و طلب ملک
 بنا بر جور و کلات و ترک کردن آنرا اهل سبقت بنویسند و اول اهل حق و منهم سبعین بن علی رضي الله عنه و اهل المدینه فی وقعة الحرة و القراء الذین خرجوا علی الحجاج قسم دیگر
 کسانی که برآمدند و طلب ملک فقط بر اینست که ایشان را در آن شبهه بدیده و هم البغاة انتهى و در نیل بعد ذکر اخبار آورده در خوارج گفته درین احادیث دلیل است
 بر مشروعیت کتال و قتل معتقد خروج بر امام و اسیکه نصب حرب کرده و برای جنگ آمده گشته لقوله صلى الله عليه وسلم فاذا خرجوا فاقولوا لهم و علی الطبری الاحجام
 علی ذلک فی حق من لا یفر با عقاده و اهل علم اختلاف دارند در تکفیر خوارج قاضی ابوبکر بن العربی در شرح ترمذی تصریح کرده و گفته اصحیح انهم کفار لقوله صلى الله
 علیه وسلم یرون من الذین یقولون لا یقتلهم قتل عاد و فی لفظ خود و این هر دو کفر و لا گشته و لقوله هم مشرک خلق و وصف کرده نمیشوند با بر صفت مکرکار و لقوله انهم
 البعض الخلق الی الله تعالی و بنا بر حکم کردن ایشان بر هر مخالف عقیده خود و بکفر و تخلف فی الناس اثنی باین اسم خود ایشان اند و سبیل کرده است باین از متاخرین
 شیخ تقی الدین سبکی در فتاوی خود و از مقلین کفر ایشان است محب طبری در ترمذی قریب قطری گفته مؤید کفر ایشان است آنچه در احادیث آمده از خروج ایشان
 از اسلام و عدم تعلیق بخیری از ان سبیل خروج سهم از سیه و قاضی در شفا گفته و کذا یقطع بکفر من قال قولاً یؤصل الی التفسیل الائمة او تکفیر الصحابة و اکثر
 اهل اصول از اهل سنت بآن گفته اند که خوارج فساق اند و حکم اسلام جاریست بر ایشان بنا بر آنکه تلفظ میکنند بشهادتین و موافقت می نمایند بر اركان
 و فاسق شده اند بکفر مسلمین چند تاویل فاسد و این تاویل ایشان را استباحه دامن مخالفین و اسوال ایشان شهادت بکفر و شرک کشیده و خلاصی گفته جماع کرده اند
 علمای مسلمین بر آنکه خوارج با وجود ضلالت خودشان فرقه از فرق مسلمین اند و منافکت و اکل فراغ ایشان جائز نیست و ما و ام که متمسک اند باصل اسلام بکفر کرده
 قاضی عیاض گفته کات و هذه المسئلة لیکن باشد اشکالا عند المتکلمین من غیر ما حتی سال الفقیه عبد الحق الامام ابی المعالی عنده فاعتد بان ادخال کافر فی الملة
 و اخراج مسلم عنها عظیم فی الدین و توقف کرده در ان ابوبکر باقلانی و غزالی و گفت ابن بطال رفته اند جمیع علماء بآنکه خوارج غیر خارج اند از جمله مسلمین بر سبب
 علی رضي الله عنه از اهل نه و ان که کافر اند فرمود من الکفر فواصف گفته اگر این حرف از علی ثابت شود محمول باشد بر عدم اطلاع او بر معتقد ایشان که کافر
 تکفیر است نزد کفر قطری و منهم گفته قول تکفیر ایشان انهر است و حدیث پس بر قول تکفیر قتل و قتل کرده شوند و اسوال ایشان بتاراج رپوده شود و هو قول
 طائفة من اهل السنة فی اسوال الخوارج و بر قول بعد تکفیر سکول مسلک اهل بغی باید کرد و نزد عشق عصا و نصب حرب باب تکفیر باب غلر است و لا یندر

وشرط ابرار که مضبوط است اینکه ممکن نشود و او را تخلص دست خود بغیر ضرب شوق یا کف لجه تادست او بگذارند و تا تخلص بدون این امر ممکن است از این قول
 با نقل کرده این جایز بدین باشد و شافعی در علی الاطلاق و جی است دلیل شرط ابرار با آنچه ذکر کردیم با خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث افاده آن
 پس اگر گردید در جای دیگر از بدین است این حکم در آن قیاس جاری شود و موی است از مالک که در مثل این صورت مخان واجب است در مثل گفته و در هیچ باب دلیل
 الصریح و قد تامل اشکاء ذلک الدلیل بتاویلات فی خاتمه السقوط و عارضه باقیه باطله و ما احسن مقال نجی بن یحیی بلوغ مالک هذا الحدیث لم یکن فی حدیثه ان قال ان
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريرة فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست بروی
 هزاران درود و سلام بطلان امر! اطلع علیک بخیر اذن اگر ثابت شود که هر شکری موی مطلع شد و اگر نیست بروی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و در
 اگر بستیمن فحیفته بخصاصة پس انداختی و زدی تو اگر استنکر زید خذ و با و فال مجتنبین انداختن سنگ زید بدو انگشت سیاه و ابرام ففکات عیینه
 پس کو کردی تو چشم او را و اگر بستیمن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیک حدیث اول است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و اگر بستیمن بگو و بقیه در
 جای غیر خود که در آتش است جناح نیست مگر باذن مالک اطلاع علیه اجازت دفع او سنگ زید اگر چه چشم او را سازد و نیست مخان بروی و اگر ناظر باذن او با نظر
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تفسیر درین جا
 از منظور الیه است و عن رسول بن سعدان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لو اعلم انک نظر طعنت
 فی عینیک فاجعل الاذن من اجل یحیی و عن انس ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشق اذنه و قال انظر الیه
 فتنخل الرجل لیطعنه متفق علیک عاشر ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد حل لهم ان یقتلوا عینه رواه احمد و لم یکن فی لفظه لا یجوز
 و النبی صلی الله علیه وسلم و ابی حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقتلوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و با این فته است جماعتی از
 اهل علم هم الشافعی و طوائف در آن از ابو حنینه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما اسما عدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده
 آنست که دفع معاصی از غیر مثل آن نیست و در این از غرض است تعجب میکند منصف از اقام بر تسک مثل ابی لیل و مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح و در
 درین باب زیرا که هر عالمی در آنکه آنچه از آن شارع اذن داده حصص نیست که فقه و عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنینه گفته حدیث محمول است
 برینه بالغه در جرح و تشدید و در دشمنی بیل تظیف و ارباب بود و جواب ازین منع و سند است زیرا که ظاهر آنچه از وی صلی الله علیه وسلم رسیده محمول بر تشدید است
 مگر تقریر که دالالت کند بر اراوه مبالغه و بعضی تخلص ازین حدیث آن کرده اند که این قول است اجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر مبیح فقه و عین و با
 و نه سقوط مخان و جوابش باطله اجماع است و قرطبی و شوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای مطلق اطلاع بر عورت است
 پس رویدین و تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل وارد نخواهد شد زیرا که حدیث در امر دیگر است چه نگرستین در خانه بسیار است که تفسیر
 بسوی نظر بصری و از آنچه صاحب خانه قصد میتران از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعد او و ظاهر احادیث باطله و منقول
 و بسبب از این حق السیال انواع تصرفات فقه و در حکم نقل کرده و بسط نموده چون غالبش بی دلیل بود و در آنکه و در مثل الاوطار بعد ذکر اشکاف فته و درین است که
 احتمال ان لا یل العلم فی نزهه الاحادیث تفاسیل و شروط و اعتبارات بطوار استیفاء و ما عا لهما مخالف ظاهر الحدیث و عا طل عن لیل خارج عنده و ما کان یسبیل
 و لیس فی الاشتغال بسبیل و در کثیر فائده و بعضیها ماخوذ من فهم لغوی المقصود الاحادیث المذكور و لا بد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها ماخوذ
 من التیاسر بشرط تعلیل الدلیل بر آن که چون بصری معتبر علی سمن القواعد المقترنی فی الاصول انتهى و بسبب السلام گفته اند کرده میشود ازین حدیث صحت قول فته که
 در آنکه تفسیر صریح حدیث مشهور و همچنین تفسیر ملک و تفسیر که مورد باشد و این محلی است از قاسم رستمی و رای حضرت عمر است این عهد الحکیم از وی رضی الله عنه و تفسیر

از خبری که روایت کرده اول سیکه بنا ساخت غرقه در صحرای بن حنانه است چون این خبر به عمر بن الخطاب رسید عمر بن خطاب انوشته سلام علیک ایامید
فانه یلشی ان خارجة بن حنانه بنی غرقه و لقاها راوان بطبع علی عورت خیر نفاذ انکتابی نهافا بهما ان شایسته تالی و السلام و سکن الدار بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواظ بالهزار علی اهلها گفتند بر او حکم کرد آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاه داشتن چارپایان و شب بیداروندان چارپایان است و ان علی اهل
الماشیه ما اصابت ماشیه بهم باللیل و بدستیک بر خداوندان چهارپایان است ضمان خیزی که رسید آنرا چارپایانهای شان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بادر روز تلف کرد و صاحب آن به زیر اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشبه تلف کرد پس ضمان بر صاحب است از جهت تقصیری در حق حفظ و شب بروست و این بر تقدیر است که اگر صاحب همراه دانه باشد و اگر همراه نباشد
در روز هم ضمان میگرد و روز از بدل اول همیشه مالک شافعی و در شب صاحب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب آن همراه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز
قاله الطیبی و در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست ضمان بر اهل ماشیه طلقات و جفتی حدیث العجا اربابا اخرجه احمد و الشیخان بن حدیثی ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه عن عمر بن الخطاب و ان یات مست لکون طایف فقهی ابو حنیفه آنست که ضمان نیست اگر دانه همراه حافظ را سالی کرده است اگر بی حافظ که شت ضمان است که انکاب لکینی
اگر و اب و سراج معتاده برای رجی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض فروخته نیست مخرج در ان ایصال که ضمان است شب باشد یا روز شبی گفته بروی شت
شعبی از شریح که ضمان در افساد غنم در شب است نه در روز و تاویل سبکی و شرح این آیت را و او و سلیمان را و یکتان فی الحشر از نقشت فیه غنم القوم و یکتان
در لیل است و یکبار از سرق روایت کرده که او نقشت فیه غنم القوم که غنم بود و غنم در ان در آمده از سرقه هیچ نگذاشته و باین تفسیر که حدیث موافق یکدیگر میشوند
و دلالت بر حدیث بر آنکه غنم در شب و دالک است و در جایت روز نیز اگر از افساد در زمانه دست و وجابت شبانه روز است زیرا که عادت در شب بخلاف است
و این سبب مالک و شافعی است و تاویل ایشان همین حدیث و آنست که فی المسئلة اقوال اقوال متناسب النفس و اول اول لیل لیا قیامه انتهی رواه احمد و الا ریه
الا الترمذی فی فی بود او و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی عنه و الدارقطنی و الیهم و ابن حبان البیہقی و گفته شافعی ان فدا نایب ثبوت و اتصال و مفرقه جلا
و صحیح ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بکلیه طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حماد بن ابی ابراهیم از زهری بن حنانه قاله عمر الحق تعالی ان خرم و اخرجه البیہقی من طرق فیه الاختلاف و حاد بن حنبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم فخره و روایت است از ما و مروی که سلمان شد بپیرمردی گشت که لا اجلس حتی یقتل لی گفتند و نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و رسوله بحکم خدا و رسول می جانم است رفع قضای آنکه خبر بد آمد و حرف است و تعجب بر آنکه حدیث و انزل است این شریعت است بروی حدیث من بدل ریه
فاقول و سیاقی من خیر فامریه فقتل پس امر کرد بان معاذ ابریک شسته شتفتو علیه و فی روایت لاحد فی الله و رسوله ان من رجع عن دین فاقول و لا اننا
و فی روایه لابی داود و کان قد انشد یحیی قبل الخ لک و بود که طلب تو کرده شاه به پیش از ان حدیث قبل مست بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استنابت است که اجب است قبل یانه مجبور و اجب گویند باین حدیث و در روایت دیگر بود او دست فرهاد ابو موسی عشرين لیه او قریبها منما فجا
فرهاد معاذ فابی نصر بن غنم و حسن طراوس و ابن طاہر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد و وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یک شت بلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل دین فاقولوه یعنی حرف فاقولوه تعقیب میکند و علیه بیل تصرف البخاری فانه منظم بالآیات التي لا فیه الا استنابة و التي فیه ان التوبة لا تنفع و ان
گفته حکم مرتد و ایشان حکم جلی است که او را دعوت ندیده است پس کشته شود و بدین موت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و اما
هر که بصیرت یافته و گفته که او بوسف موافق ایشان است لیکن اگر مبادرت کند و توبه را و بگردد و ابرو بخوابد و از ابرو بخوابد که اگر در اصل مسلم است

یا مرد کتاب خدا حکم اوست در نیل گفتند مرد حکم خداست بر اوست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال لا خرو هو افقه من
پس گفت دیگری و او فقهیده تر بود از وی گو یا راوی او را پیشتر ازین واقعه شناخت یا خود ازین واقعه استدلال کرد که وی افقه است یعنی فاضل بینا بکتاب الله
آری حکم میان کتابت یعنی برین آیه است که میان حکم کتابت الکی من غیر است و گفتن آن بر و این باجماعت متکلیفان سپید بود و از مردم حکم آن مسلم را و دانست بودند که
این حکم نبوده است کتاب الله بر پیشین غیر آمد تا حکم کند کتاب او تعالی و الا چه حاجت است که آنحضرت گویند که حکم کتابت الکی وی حکم نیکو گردان دادن
و ازین در هر که سخن کنی که صورت قضیه صیبت فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال صیبت قال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف با فقه کرده چنانکه سیاق عبارت
مشعر بآنست و که مانی گفته قائل اول است و الی است این انچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعلم ان ابی بقیه قولی جا اعرابی ان ابی
کان عسیفاً پس من بود و در برین مرد عسیف بروزن معنی اجیر و باین واقعه شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از انسانی بلفظ کان است
اجیر الامر آمده و اطلاع عسیف بر سائل و بعد و خادم آمده و عسیف در اصل لغت یعنی جوهر و مستقیم و اجیر عسیف از ان نامند که مستاجر بروی جوهر کنند و عمل
و معنی برین مرد و زنی در دست چنانکه در روایتی آمده و در روایتی فی الی الی از او ابی انحضرت ان علی ابی الهم و من خبر داده شد که بر پس من هم دست یافتند
منه بما لاقه شاق پس رفته اگر فقه یعنی پس از این شخص بعد گو سفند و وکیل و بخری و دای که بود قد اسر بها و سر خرید وی منسوب باوست فسالت اهل العلم
پس پسیدم علمار انا خبر و فی ان علی ابی جلد هائیکه و تغریب عام پس خبر او اندر اطماع که بر پس من همدان زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غیر فقه من
دوری از جای خود و تغریب از شهر در کردن و ان علی امر ان هذا الهم و برین این شخص هم مست معلوم میشود که آن پس شخص نبوده است و زن محصنه بود و از بیگانه
که در زمان آن سرور علی السلام متفقاً از صحابه نیز میگردند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله فی نفسی بیده لا قضین
بیتکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الولیده و الغنم و علیک و ذکر و گو سفند
باز گردانیده شود بر تو یعنی رو آن واجب است زیرا که جد و وفای قبول میکنند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل احوال یا خوزه در صلح با عدم طیبیت نفس و علی ابنک
جلد هائیکه و تغریب عام و بر پس تو همدان زیاده است بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرودن آنحضرت بجلد بدون سوال از احصان مشعر بآنست که وی عالم بود
باین بار پیشتر و در روایتی آمده و ابی بقیه من حدیث الی است بر وجوب حد بر زانی غیر محصن بعد از زیاده و برین حال است قرآن و وجوب تغریب عام زیاده است بر اول
کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علی داخل حد دارند و بعضی گویند داخل نیست بلکه سیاست و تغریب است مضمون برای امام مصلحت دید وی و در تغریب خفیه
این مست خفته اند و بهر سببی وجوب تغریب انی غیر محصن تا آنکه او را که در حد بود ضرر کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بکارگزاران و این مندر گفته قسم خود
رسول خدا و عسیف با آنکه حکم کند کتابت بعد از گفت که بروی جلد هائیکه و تغریب عام مست و همین کتاب خدا رسول اوست و خطبه کرد و ان عمر بن الخطاب بر
رئوس منابر و عمل نمود بر آن خطای را شدند و انکار کرد آنرا احدی و این اجماع است و محکی است قول ان از زید بن علی و صادق ابن ابی ایلی و ثوری مالک و شعیب
و احمد و حنفی و ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب و محسوس غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و حدیث از انت انت احکم فلیجلد و ما و این استدلال
از غیر الی است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد و حال آنکه ذکر او در احادیث صحیح و ثابته با اتفاق اهل علم بعد از حدیث از طریق جماعتی از صحابه آمده که
یکی از ان احادیث باب است و میان این فکر و عدم ذکر او در کتب منافات نیست این استدلال اما با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت رجم محصن بر آنکه گفته اند بگو
در کتابت او غریب تر ازین استدلال اوست بعد از ذکر تغریب و قول می صلی الله علیه و آله و سلم از انت انت احکم در نیل گفته حال آنست که احادیث تغریب با وجود
شهرت منبر و زود خفیه اند و از منبر زانند بر قرآن وارد شده و نیست ایشانرا سذگرت از ان زیادت زیرا که عمل کرده اند با و ان این بر اصل مثل حدیث
بقیه و حدیث جو از وضو به بنید با آنکه این مرد و زنی داده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبلی که سبب غریب علیه از بخاری بود و و داود عوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تخریب سیاست و حقوق است نه بدو ایش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورت زیر که هر چه بدو و حقوق است و سیاست اند و فروع و ثبوت است
نه در مجرای تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد او بود و آورده که مردی از بکرین لیت اقرار کرد که زنا با زنی را و بر وی آنحضرت و بود بکر پس و او را صد تازیانه و طلب کرد
از وی بینه و وقت نکذیب کردن زن او را و او نیاورد و در او را حد فرموده شد تا زنا یا پیش اگر تخریب اجب می بود آنحضرت و در آن اخلال نمیداد و جوابش آنست که این
احتمال آن را که پیش از مشروعت تخریب باشد و خائش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تخریب است و متوجه درین صورت مصیبتی است زیادت غیر متعارف نیست
و این جمیع حدیث از وجوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذ انت اتمه احد که نیز هست مابین دفع شد قول طحاوی که این حدیث
ناصح حدیث تخریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کثیر ساقط شد از حدیث هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است گفت این متناکه است با حدیث لا تساقط الا
الاصح ذی محرم و چون از زمان منتفی شد از حدیث هم منتفی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این نیز مضبوط نیست
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تخریب که هم مستفاد از حدیث باشد که تخریب بر حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تخریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق و خواه مقدم باشد یا متاخر یا متعارف و این نیز
با اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرور ترک فاده آن نمیکند و ظاهر احادیث تخریب ثبوت او است در ذکر و اثبات و این رفته است متنا
اما مالک از زعمی گفته تخریب نیست بر زن بهجت آنکه عورت است این مردی است از علی بن فضال پیش از حدیث فرق است میان مرد و عورت و این گفته است ثوری و او دو طری
و شافعی در قولی و نوید او است قول تعالی فاحکم بینکم فیما بینکم و بعضی بنیضیف و حق است و بعد از فتنه فقیه ساعلی و احد و این قیاس صحیح است
و در قولی از شافعی بنیضیف نیست میان این مرد و مالک احمد و حق و شافعی در قولی و حسن باین گفته که نیست تخریب برای رقی و استدلال کرده اند بحديث اذ انت
اتمه احد کم و جواب از آن که حدیث ظاهر حدیث در آنست که تخریب یعنی زانی از محلی است یک سال باین گفته اند مالک و شافعی و غیره و تخریب صادق است بر هر
شخصی بران اطلاق غریب باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اعم غریب صادق نباشد و گفته اند اقل آن سافت قسرت و محلی است از علی بن زید بن علی که
تخریب پس یکسان است جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تخریب است و واجب حمل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست و درسان شارع و عدول از آن بجا نیست مگر برای
که عام علی نیست و تخریب کوره در احادیث شرع اخراج زانی از موضع اقامت است و مردی که غریب شمرده شود و بر منسوب و وطن اسم غریب صادق نیست و این
معنی نیز صحیح است که عرف بود و بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه تخریب بر کور از بدین سیوی شام و عثمان سیوی مصر و این گفته اند که خود را سیوی انداخته اند
آنکس الی امری که از حدیث او با مرد کن ای انیس سیوی ندان آنکس بر فردوسی انیس بجهنم و فتح فون بن خاگ بن الاسلمی نام مردی است که بر زمین قوم زند
و قبل از بن محمد قال بن نهال البر و این که در کتاب المصنف آمده که تخریب بر کور از بدین سیوی شام و عثمان سیوی مصر و این گفته اند که خود را سیوی انداخته اند
آنحضرت و او را بنیضیف خوانده حال آنکه چنین نیست زیرا که انس انصاری است و انیس علی فان اعترفت فاحکم بینکم پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس
رجم کن او را و اقرار کرد آن زن پس رجم کن او را و این حدیث در تخریب ظاهر نیست چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حدیث آنکه نه شافعی است آنکه چهار نفر
شواکذ که گویند که او اختراقی است که معتبر و معروف است و درین باب تحقیق ثابت شده است اما حدیث که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار اقرار است
چنانکه در کتب فقه مذکور است انشی گوئیم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فرض است که مالک و داود و اکثر
در آن شرطی بود اخلال و در آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احادیثی که در آن تراخی از اقامت حد بعد از اعتراف اول آمده محمول اند بر اکتفا
اخر معترف و ثبوت و عدم عقل و صی و سکر و نحو آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر حدیثی که در آن باین حال میشود و جمع میان اوله و اوله آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چه با اقرار کند مستوجب حد و حدیث ما غیر اقرار اول بقصد ثبوت او بود چنانکه باید

از ان خود اگر در ان قصه کرده است الا از بیعت المال و بعضی گفته اند ویت بر عاقله امام است قیاسا بر خبایت خطا و لابد است در اقرار از لفظ صریح که جزو واقع حال
دیگر ندارد و در وی است از جماعه از صحابه و تابعین و غیره چنانکه مالک از ابی الدرداء روایت کرده و از علی و قصه شمره آمده که گفت او را است که است قالت لا فرموده فاعل حال آنکه
فی فکاح الحدیث و قول می صلی الله علیه و سلم است بر آنکه اقرار سکران صحیح نیست و در آن خلاف است و حسن ابن عباس رضی الله عنه
قال لما اتی صاعرا من مالک الی النبی صلی الله علیه و سلم قال له گفت این عباس چون آمد مرا علی بعین محمد و ابن عباس و ابی الدرداء و ابی اسحق
و گفت که من فرج نکرده ام فرمود او را حال آنکه قبلت شاید که تو بوس کرده او غرضت بازیر کرده او را بدست یا اشارت کرده به چشم و او نظرت یا نگاه کرده
انچه از مقدمات و سببهای زناست و توان از زنا خیال کرده و زنا نام می نویسد و روایتی آمده بل مناجعتا قال نعم قال فهل یشرهما قال نعم قال بل جمعتما قال نعم
قال ای رسول الله گفته اند که این چیز را ای رسول خدا فرموده که ای جماع کرده او را گفت آری پس اگر در نزد این اقرار بر جمعی و رواه البخاری و الحاکم من جمیع
عن ابن عباس لفظ احادیث است قال انکنتما لا یکنی قال نعم فخذوا لکم امر بجم و تمیل گفته اند که یکنی یفتح اول و سکون کاف از کنا یعنی این نظر را صریحا ذکر کرده و گفتا
بلطف دیگر مثل جماع و غیره نکرده ام و است که آیا لفظ زنا به چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است چنانچه ابی العین ثمالی و زنا ما النظر و حدیث اول است بر تفسیر
مستطاعه و بر آنکه لابد است از تفسیر بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا لفظ صریح غیر محتمل یعنی دیگر شفیع با لاج فرج و فرج و حسن ابن عباس رضی الله
عنه انه خطب روايت است از عمر که وی خطبه خواند و وقتی که فرمودم که در میان شما مرد و زن زنا می کنند و در آن جمیع فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای رتقا
فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الکتاب و فرو آورد و بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود و چیزی که فرو آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه
الهم بعد ان منعت کشت تلاوت و و باقی ماند حکم او قرآن که او در عبادت او عقلت باها خواندیم ما آنرا یاد گرفتیم و فهمیدیم فریم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و در چنانکه با پس جمیع را آنحضرت و جمیع را بعد وی فلا خشی ان طال بالناس زمان ان یقول قائل ما نجد الهم فی کتاب الله پس می فرستیم
در آن شود و در زمانه اینک که گویند که بنی ابراهیم را جمیع را در کتاب خدا چنانکه خارج و منکر گفته اند و این کی از آثار کرامت می رضی الله عنه است عبد الرزاق و طبرانی
از حدیث ابن عباس آورده اند که گفت عمر بنی ابراهیم را جمیع را در کتاب خدا چنانکه خارج و منکر گفته اند و این کی از آثار کرامت می رضی الله عنه است عبد الرزاق و طبرانی
از ان موطن است که در آن حدیث جمیع را فرج و فرج را فرموده و وصف کرده است آنحضرت را بر تنایع بلطفه او و این شان که قال ان یکن فی نه الا الله محمدا فمهم
فیضوا بآیات و فیضه انزل الله پس گفته اند که شوق ترک کردن فرموده است آنرا خدای تعالی و ان الزعم حق فی کتاب الله علی من
ذی اذا احسن و بدستیکه تمیز است و کتاب خدا بر سببیکه زنا که جمیع را در آن حال و النساء از مرد و زن ان اذا قامت البینه و تیکه
قامت شون که ان یعنی چار باشد که با جماع او کان استیصال یا باشد استیصال یا شکم او لا عذر ان یا باشد اقرار زاده کرد و استیصال و قد قرنا بالاشیخ و اشیخ
اذا زنا فارجموها البته و در روایتی از نسائی آمده که این آیه در زنا احزاب بود و همچنین این روایت را درین حدیثنا سوطا از ابن اسباب آورده و در روایتی زاده کرد
بکلام ابن اسباب و در روایتی است لولا ان یقول الناس ان عمر فی کتاب الله لکنتما بیدی و این قسمی از اقسام نسخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده
و متفق علیه در نسخ گفته رواه الجماعة الا النسائی و حدیث اول است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سپرد و ذکر و شبهه اثبات شود و حدیث اولین
مذهب است و باین گفته است مالک استیصال یا باشد استیصال یا شکم او لا عذر ان یا باشد اقرار زاده کرد و استیصال و قد قرنا بالاشیخ و اشیخ
او را شوم بر سپردن است و باین گفته است مالک استیصال یا باشد استیصال یا شکم او لا عذر ان یا باشد اقرار زاده کرد و استیصال و قد قرنا بالاشیخ و اشیخ
عمر این را بر سر گفته است و بروی آنکه از زنا پس این نازل است از جماع است در آن گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است و انچه نازل شد از او است و در آن گفته
و اصل آن شد که حدیث اول قول عمر است و اول آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از آنکه از زنا پس این نازل است از جماع است در آن گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است و انچه نازل شد از او است و در آن گفته

در آن گفته

والبیوسف حدیثنا مالک ابو حنیفه و محمد بن زفره که حدیث است احادیث باب لالت از حدیثی مثل مسلم و حربی و سنان من یمنی اندی می بجامع کفر و قصه الیه
فی الصحیحین من حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و قصه و بودی صحیح بخاری صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر و لفظ وی این است گفت ابن عمر آمدند به یوسف
آنحضرت ذکر کرد که مروی از ایشان من زنی زنا کرده اند فرمود چه می یابید شما در تورات در شان جم گفتند می یابیم در تورات چه می بین است که رسوا میکنند زانیان را و زانیان
زده میشوند عبد بن سلام گفت دروغ می گوئید شما بدستیکه در تورات حکم زجر است پس آوردند تورات را و کشادند آنرا پس نهاد و یکی از یهودی دست خود را بر زجر
و خواند آیتی را که پیش از جرم بود آیتی را که بعد از جرم بود پس گفت عبد بن سلام برادر دست خود را پس نگاه در تورات آیه جرم موجود است و گفتند عبد
راست گفتند ای محمد در تورات آیه جرم است پس امر کرد آنحضرت بآن مرد وزن پس جرم کرده شدند تمام شد حدیث شیخ در ترجمه گفته در اینجا میگویند که در جرم احسان
شرط است و ذرا احسان اسلام شرط است آنحضرت فرمودی را که مسلمان نبود چه قسم حکم بر جرم کرد جوایش آنکه جرم یهودی بحکم توبه بود و احسان و دین ایشان
شرط نبود و آنحضرت عمل میکرد بر تورات پیش از نزول حکم قرآن چون حکم قرآن نازل شد منسوخ گشت حکم تورات انتی مراد بحکم قرآن قوله تعالی ست و اللاتی یاتین الکفا
یر نسائکم و این جواب کسی است که اسلام را و احسان شرط میکنند و هم المالکیه و معظم الحنفیه و ابن عبد البر بران اتفاق نقل کرده و کرده اند این با آنکه شافعی و احمد
و ابو یوسف شرط نمیکند آنرا و دلیل ایشان وقوع تصریح است بآنکه این هر دو یهودی هستند و در تورات گفته و لاتی مافی ذلک جواب من یمنی است و نصیب مشکله فی دست اب
احادیث الباب من الغرائب بعد گفته گویند این حکم نزد قوم مدینه بود و حال آنکه یهودان و از و مقدم مدینه بودند و شریعت نیست زیرا که این حکم را و تعالی برای اهل کتاب مشروع کرد
و آنحضرت را مقرر داشته نیست با اطلاق بسوی نبوت احکام و افقه احکام اسلام مگر مثل همین طریق و مستحب شد این حکم در شریعت ما با آنچه باطل سازد آنرا لایسب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ما مورست بآنکه حکم کند میان ایشان با آنچه نازل کرده است خدای تعالی و منی است از اتباع ایهوای ایشان کما صرح بذلك القرآن انتی و اما
احتیاج بقوله اللاتی یاتین نسائکم پس غایتش آنست که حق تعالی این حکم را برای نسای مسلمین مشروع کرده و این خارج مخرج غالب است چنانکه در خطایات
بنو نین و همین بوده است بآنکه در بسیاری از ان کافر و مسلم مستوی است با جماع و اگر کسی که نمی آید به فهم خود و ال منتهی خروج نسای کفار از نیکی پس این مفهوم
سوار فتن خلوق حدیث ابن عمر است در روی تصریح است بر جرم کردن یهودی را با یهودیه انتی و ابن عمری گفته که جرم کرد آنحضرت این هر دو را برای اقامت حجت
بر ایشان با آنچه در شریعت او مستقیم قوله و ان حکمکم بینکم انزل الله و لند اطلب کوشه و قوم تا الزام در ایشان و خطابی بروی رد کرده و گفته که حق تعالی او را
حکم کرد بحکم انزل الله و قوم که نزد او آمدند برای احوال از حکمی که نزد او است آمدند چنانکه روایت بران لالت اردن برای آنکه ایشان به اشهر ایشان بنامند پس
حکم کرد میان ایشان شریعت خود و تنبیه کرد بر حکم کتوم تورات و جائز نیست که حکم اسلام نزد وی مخالفت این حکم باشد زیرا که حکم منسوخ نادر است پس لالت کرد
بر آنکه وی حکم بناسخ فرمود و سبیل گفته احتمال قصه هر دو امر را غیر خفی است و قول اول بنی است بر عدم حجت شهادت بعضی از فرقه بر بعضی و ثانی بنی است بر جواز آوردن
خلاف معروف است و قصه و ال است بر حجت انکار اهل کتاب بر نبوت احسان فریعت حجت کما صرح است کفار تا طلبانند فریعت شریعت که انقیاد گویم و خطایان فریعت
شرایع نظر است زیرا که قوت نیست بآنکه آنحضرت حکم شریعت خود کرده باشد و آنچه در تورات است علی احدا لا استمالین و عن سعید بن سعد بن عبد الله بن عباس
واقعی و ابن عبد البر گفته اند و احببت صحیح است ابو حاتم و ابن حبان و تابعین ثقات شمرده و الی من بود از طرق علی علیه السلام پدرش سعد سعدی خریزی از اکابر
صحابه است قال گفته سعید بن سعد کان یان ابیاتا و شیخ ضعیف بود در میان خانه های نامر و کی نا توان در روایتی ناقص الحنفیه بهار فحبت بکامه
من اما القحط بن یحیی که در بابی از و ان انما فذلک ذلک سعد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرد این ماجرا را سعد با آنحضرت نقل
اخذ بهو احد ما پس فرمود بنی یاور احد زنا فقالوا یا رسول الله انه اضعف من ذلک پس گفتند ای رسول خدا وی نا توان ترست از اینکه زوجه و
او را حد زنا قتال حد اعطی که انقضیه سائله شمرانخ شرا صر و او را به ضرب و اشد پس گفت آنحضرت بگیر بر برای زدن می شافی کلان که در و

واقع و هم و بهیست مآل از آن فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر نهان خود و از ورود آمدن بعد بین پستوان او و او را در در مسجد که سال کند
و بر و و نفی کرد بادی هر و صاحب را که هم و بهیست بودند و بهیست یکسر است و گفته اند جواب آن بنویس بادی بوده است قال ابن سنی و قال ابن سنی و قال ابن سنی
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا الحدیث ما وجدتموه طامعا مدافعا و رکنید حدرا تا یا پس ما برآ
آن جای و کردن و در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهیقی و عبد الرزاق از عمر بنی الدین روایت کرده اند که وی معذور داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام
و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخمیر زنا و همچنین مردی است زوی و از عثمان که معذور داشتند ایشان جاری را که زنا کرده بود و این بنی بود و دعوی عدم علم تخمیر کرد
الخبر به ابن ماجه و سند ضعیف زیرا که از طریق ابی هریرة بن الفضل است و وضعیف است و اخرجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث
عائشة بلفظ اخر الحدیث عن المسلمین ما استطاعتم دفعه کثیرا حدرا از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که بوجبات آنرا
پوشید و مرفعه بجا که کند اما ایام و حکام را جای نیست عفو و دفع بعد مرفعه بوی ایشان در آخر این و ابیست چنین آمده پس اگر باشد مسلمانان اجامی هر و آن
پس خالی کند راه او را پس سبب سبب اگر از خطا کند و عفو بهتر است از نیکه خطا کند و عفو است بعضی این اصل کرده اند بر دفع و در امام حد و در بقول خود و بگویند
یا شرب خورده یا قتل کرده یا غیر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو وضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد شنی است و او وضعیف است
بخاری و در حدیثی که گفته شد که است و روایت کرد از او کعب بن عقیق و گفت ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که از تخمیر
گفته اند و بهیستی در سنن گفته روایت کعب بن عقیق است و جوابی که قال رواه رشیدین عن عقیق بن الزهری رشیدین نیز وضعیف است و رواه البیهقی عن علی بن حصی الله
عنه من قوله بلفظ اخر الحدیث بالاشبهات و رکنید حدرا از آنها که واقع شود و ثبوت آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز الوقوع مثل دعوی
یا آنکه گوید بر خواب بودم که مردی مرا میاد و این حرکت بود که در خیال سخن او قبول کنند و حدرا از وی دور نمایند و تحلیف بیند بر عفو خود و نه بپند و در سند این اثر
مختارین نافع است و می مکرر الحدیث است قال البخاری بهیقی گفته صحیح در باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال
ادعوا الحدیث و بالاشبهات اخر الحدیث عن المسلمین ما استطاعتم دفعه کثیرا حدرا و وی منقطعها و موقوفه علی عمر مضعف و تخمیر
روایت کرده است از ابو جهم بن خرم در کتاب الاصل از حدیث عمر موقوفه علیه با سنا صحیح و در این ابی شنبه از طریق ابی هریرة بنی از عمر بنی لفظ است لان
اخطی فی الحد و بالاشبهات صاحبالی من ان اقیما بالاشبهات و در سند ابی حنیفه الحارثی است از طریق ستم از ابن عباس مرفوعا بلفظ ادعوا الحدیث و بالاشبهات
در سبیل الاوطار گفته و فی الباب ان کان فی المال المعروف فمعه شرب عیسى و ما ذکرناه فیصلح بعد ذلك للاحتجاج بحلی مشروعه و الحد بالاشبهات المحقة
لا سلطان لاشبهات انتهى و منقول ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بر نهان
این نجاستها را التي فی الله عنها انکر نمی کرده است خدا از آن نجاستها فمن الم فالیست لایست تر الله پس یک فرود آید چنانچه پس باید که پوشید
آنرا پوشیدن خدا لایست بآلی الله و باید که بگوید بوی خدا و در حدیث علی است سبب برسد و بگوید گناهی را پس پوشید خدای تعالی آن گناه را بپوشی و عفو کند
و در گذر از آن پس این بر گستر است ازین که باز گردد در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از آن اخرجه الترمذی ابن ماجه و استقریه الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
که مکرر بهیست عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگر چه امید واری است که چون امر و پوشید و رسوای ساخت فردانیر و اولاد
شهر تاقب اگر چه اگر چه شقیه از گناه چه خواهد گذشت رحمت او از گناه ما چه و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بجهل گناهی که کرده و خدا
آنرا ستر فرموده باید که از آن توبه کند و افشامی آن نخواهد فانه من یبذل لنا صیغته ثم علیه کتاب الله عز و جل پس سبب ایشان این است که سبب
زنا و شرب و گناه وی بر بایست کنیم بوی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیثی که در حدیث بن حنیف بن ابی عامر عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و زانی را پس

نیز میفرمود اصحاب اول است و از اینجا معلوم شد که در سرقت قطع نیست خواه در سبب خود باشد یا بریده خرز کرده باشد و این گفته است ابو حنیفه زیر که حدیث هشتم
از خرز و غیره و همچنین نیست قطع نزد او و طعام و در سبب الاصل مثل صید و حطب و خشک و غیره و اینست که برای اکل بسیار کرده باشند و الا در گندم و دیگر قطع نیست
بالتفاق و طعام و شراب و غیره آن بر اینست و گفته این چیز را خوب نیست و انگش بر این نقل نمیکند پس حاجت زجر و خرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن گفته اند که
شرط قطع خرزست پس در سرقت قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشد برابر است که صلتش سبب باشد مثل خشک و
یا نه بنابر عموم این حدیث و آمده در اشتراط نصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز جواز بود پس ترک قطع در آن بنابر عدم خرز بوده و اگر آن خرز کند حکم او حکم غیر او باشد
و قطع و احوطی و زجر و غایب و طایفه از اهل حدیث و ظاهر به بعدم اشتراط رفته اند و احوط است بر آن قطع جاعده و حدیث عمرو بن شیب که در باره خنجر بیاید
مغیره اعتبار خرزست و الله اعلم و اما الله انکرم فی عینی احمد و ابن عمر و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صحیح ابی حنبله الحاکم و البیهقی و الا و نه مستحب
و این حدیث و اختلاف فی واصله و ارساله قال الطحاوی هذا الحدیث ثقیف العلما و یقنع بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فی بعض نسخ عبد المقبری
و هو ضعیف و عن ابی امیة یفهم من و فتح میم و تشدید یا الخ و می ناشی معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز روی عنه ابو المنذر و علی ابی ذر
هذا الحدیث قال ابی رسول الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بزدی قد اعترف اعترافاً تحقیق اقرار کرد بزدی اقرار کردنی
و لم یجد صدمه متاع و یافته نشد بآن در هیچ کالاف قال له رسول الله علیه و سلم لا اخاک سرقت پس گفت او را آنحضرت گناه بسیار
تر که زدی و تو اصل اخاک بفتح هجره است بر لفظ مضارع شکم مثل اخات لیکن فتح را بدل کند بکسر و بعضی فتح هجره خوانند اما فصح تر اول است مقصود آنحضرت
رفع حدود و تلقین و بعضی گفته اند که در زنا میگردان یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و خنجر و سایر این مخصوص بحد زنا
قال بلی گفت آن مرداری زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تکتل پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دوبار یا سه بار که گمانی که تم تونه زدی و وی بر آن
اقرار میگرد و میگفت زدی و او را از اینجا معلوم شد که یک اقرار و سرقت کافی نیست بلکه دوبار یا سه بار باید و اقل آنچنان قطع لازم آید و بار است و این گفته است ابن ابی
و این شهر و احمد بن حنبل و احوط و روی است از ابو یوسف و سبل گفته و لیکن لا الت نیست درین حدیث بر تکرار اقرار بلکه خارج خروج استنبات و تلقین مسقط است
و راوی در آن شرط دو گشته که دوبار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکردند حال آنکه باین نقل نشده اند انتهی و مالک و شافعی و حنفیه بآن گفته اند
که اقرار یکبار کافی نیست و برین اهل است سه بار گفتن آنحضرت لا اخاک سرقت در روایتی و اگر مجرد فعل لا الت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم باشد یعنی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث مجروح حدیث ردای صفوان تکریر اقرار است قول نشده فاص به قطع صحیح پس امر کرد آنحضرت
برای دست بردن آن مرد پس بریده شد و چنانچه آورده شد او را بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه
و فرزندش خواه از خدا و تو بکن پس او را باز که باز زدی نکلی یا هیچ گناهی نکلی در اینجا دلیل است بر شریعت امر کردن محدود را به تنفیر و برده کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنحضرت الله تعالی علیه تکتل خداوندنا پندیر تو به او
و رجوع بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و درین حدیث دلالت است بر ندب تلقین و انکار سبب ارف و درین باب آثار است از جماعه از صحابه و یقی از ابوالدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جباریه که زدی کرده بود او را گفت تو زدی و دیده بگونه زدی و دیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عهد الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو زدی کرده بگونه که ام او گفت پس بگذاشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گفته شد چون آورده میشد
نزد ایشان در میگذاشتند و آورده دیده بگونه زدی و دیده ام من نام برده عطا ابو بکر و عمر یعنی ایشان این چنین میکردند و این ابی شیب و ابی هریره روایت کرده که آورده شد
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو زدی و دیده بگونه دوبار یا سه بار و از ابی هریره و انصار سبب سفیان که زدی کردنی شتر پس گفت او را

اسم قسرتی الاخرجه ابو داود واللفظ له کذا فی جامع الاصول وشمس الايمان مع عالم السنين في درصالح کتبه الى رسته بر وشمس بر بل نهرو ویا ویا
عظمت مصنف کتبه اگرچه ابو رسته نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی در اینجا غلط است و احمد بن النسائی و ابن ماجه و الدارمی و لیکن در
لفظ مترین او ثلثا کتبه و رجاله ثقات و خطابی کتبه فی اسناده قال و الحدیث اذا رواه مجهول لم یکن محبداً و لم یجب الحكم به مندری گفته گویا وی اشارت
بآنکه نیست راوی او را از اباست در موی ابی ذر مگر استحق بن عبد السمن الی طلح از روایت حماد بن سید از وی و لیکن او را شایسته و لهذا مصنف
توثیق رجال او کرده و اخرجه ایضا کما فی حدیث ابی ایوب الخزومی من حدیث ابی ایوب رضی الله عنه فساقه بمخاضا یس اندر آنرا یعنی او
وقال فیه و کتبه و زیاده کرد در آن اذ ذهب ایه فاقطعوا ثم احسبوا بیزید بن مرداس بن بیدر دستار را بستر و ان کتبه او را با شتابا بایست
حدیث بیل است برو جوبیم موضع معلوم شد که امر قطع و جسم برون نام است و امرت قاطع و تمام و قیمت دو از بیت المال است تا بتر مال سارق و در
حدیث فضال بن عبید تعلیق بدو غرق سارق نیز آمده و لفظ وی این است قال انی رسول الله لی السلام سارق فقلت یدیه ثم لم یبدا فقلت فی غفقه
رواه الخمسة الا احمد فی اسناده الحجاج بن اوطاة و یرویه عن اخرجه البیهقی ایضا بنسبه و اخرجه ابن عساکر و یرویه معطوفه فی غفقه اخرجه ابن
اندر غفقه سارق مترین قطع یدیه و علقه ما فی غفقه قال الراوی و کان فی النظر الی یدیه فصر به صدره و در اینجا بیل است بر شریعت بلکه سنیت تعلیق بدو سارق
در گردن او زیرا که در آن زجر است که فریدی بر آن تهنوت نیست چه هرگاه دزد آنرا بریده می بیند سبب قطع یدیه می آرد و انجام او را می بیند که اگر خسار می بیند
بچو غفقه نفس کشید و دیگران را هم می شناسد این حال عبرت از عباد را می کاروست بهم میدهد و اخرجه المذاکر ایضا من حدیث ابی ایوب و قال لا یأثم
با سناد و اخرجه موصولاً الحاکم و البیهقی و صحابین لفظان اخرجه ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدون کراهی بر سره و روح المرسل
ابن خزمه و ابن المذنبی و غیر واحد و اخرجه ابی یوسف ایضا و عن عبد الرحمن بن یوسف ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یدیه زور السارق
اذا اقبل علیه لکد او ان زره نشو و زره و قتی که بر آورده شد بروی حدیث بیل است بر آنکه تاوان نمی آید بر دزد و صورتی که سارقین مسروق و سارق
بعد از آنکه قطع بروی واجب گشته بر است که قبل قطع آتش کرده باشد یا بعد از آن ایوب ابو یوسف و سنان ابو حنیفه روایت کرده و سنان شرح کنز که در غفقه
تعلیقش چنان کرده که اجتماع در حق و حقیق او مخالف اصول است پس قطع بدو غم آورد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بر دزد بر دزد شود دست او و زهره بیل است و این
و دیگران و روایتی از ابو حنیفه آنست که وی مصرع است بیل قول صلی الله علیه و سلم علی الید اذا خذت حتی تؤدی و بحدیث باب حجت قائم نیست زیرا که در
مقال است لکن تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم بیکم بطل و لا یجوز مال امرکم الا بطیبه نفسیه و سرقه و حق فراهم شده کی حق خدا و دیگر حق آدمی و هر حق متصفی حق
خود است و اجتماع قائم شده بر آنکه اگر مسروق بعینه موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سائر اموال و اجاب این معنی که اجتماع در حق
مخالفت اصول است هیچ نیست زیرا که هر دو حق مختلف اند چه دست بردن برای حکمت زبردست و اخرجه برای تهنوت حتی آدمی بپایان که در غصبت و بیل است و لا یجوز
توة هذا القول رواه النسائی و بنی انه منقطع و بیان کرد و نسائی که این حدیث منقطع است زیرا که روایت کرده است آنرا از حدیث مسمر بن ابی ایوب و این
بن خوف و سور عبد الرحمن بن اندریافه نسائی گفته اند امرسل لم یس ثابت و لهذا قال ابو حاتم و هو من کتبه ابو حاتم من کتبه من انزله البیهقی کذا ذکر کرده
اخری و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه سئل عن الثمر المعلق بدتیکه یسرقه
انخضرت صلی الله علیه و سلم از میوه او خفته بدتیکه گفت فقال من اصاب به فیه من ذی حاجه یرکب به کما یرکب سید انرا بدین خود از صاحب حاجت یعنی اگر
حاجت مندی و اگر سینه میوه را نوز و غیر متصفی خفته در حالیکه سینه نیست بکنایه بضم غایب میسکون شده بعد فون در قافوس گفته ضامن الثوب و غیره
ضماناً و ضامناً لکس عطفه و ضاملاً لیتصر و الیها هم و ضاملاً للثمنه و الخبثه فاعلم فی ذلک انشی و ذکر لک غفقه و معاف الازار و لوف الثوب فلا تنشی علیک

و

پیش نیست بروی و مباح است و را بنا بر سدا فقه و من خرج بشی منه فعلیه الغرامة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی از خود و هم بدو است
پس بروی است تا وان یعنی قیمت آن و الحق بآن و هم عذاب است تا فرایم شود و اجزای بدن مال هر دو و این هر دو مندرج در حد سرقت است
انما غرامته تنکیه بان العقوبه بجلدات الخال و باین حدیث یقینی است دلالت کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر که غرامت و مثل همین عقوبت بجلد است و شافعی در قدیم آنرا
جائز داشته و بعد از وی هر که در وقت مضاعف کرده نیشود و غرامت بر احدی در هیچ شیئی جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال این منسوخ است
و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و سلم بر اهل شامیه در شب و صورت تلفات پس می ضامن است بر اهل مالش نیست ضمان مگر قیمت و کلام
درین باب در حدیث هنر در کوه گذشته و من خرج بشی منه بعد از یوویه الجوبن و سیکه بیرون و و پیچری پس از آنکه جاسید و او را جرین بفتح جیم
بر وزن قرین بانی خشک کردن خرم و خرم آن جمعه جوبن یعنی یووی از ایاوست یعنی جای دادن و بفتح ثمن الجوبن پس بر سبب قیمت سپر از حدیث القاطع
پس بروی است و دست بردن مقصود آنست که نیست قطع و غیر معلق بشیء زیرا که جز نیست چون اگر از دست بریده خرم ساختند تا خشک گردد و درین باب
قطع است از حد و وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز و وجوب قطع و القوله فی حدیث آخر لا قطع فی حرز لانی حرسته کبیل فاذا آواه الجربن او المراح
فالقطع فی مال یغش الجربن اخرجه النسائی و حرسته الجربن بفتح الجاء و الملهه فراهو الجربل بفتح فاء و حرسته قیل بی الحرسته یعنی در حرز و سبیل قطع نیست زیرا که حرز
و بعضی گفته حرسته جربل گو سفندی است که در یافتن او را شب پیش از آنکه با وای خود برسد و قراح های شب مانند شامیه و این اخیر اقرب بر حد حدیث است
در سبیل گفته گویند احراز از خود است و مفهوم سرقه زیرا که سرقه در دیدن چیزی است نه پنهانی و لغت و لغت فاضل امانت را سارق و نگویند این همه صورت ظاهر
و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آنکه اگر کسی که در حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کافی القاموس پس از آنکه اطلاق نیست اخبر به
ابو داود و النسائی و صحیح البخاری و سنن الترمذی و فی الباب احادیث بالفاظ و کلمات و صفوان بن اوسیه صحابی است پدرش امیر بن نهاف
روایت کرده که فرشته شدوی اسلام آورد و بعد فتح و یار از موافقه القلوب آنحضرت را و از شما هم چنین احوال کنیز شدوی گفت گواهی میدهم که این بنده و عطا
از غیر نفس من غیر نیاید و بگوشت اسلام آورد و بجزرت کرد و بعد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا تجزیه بعد الفتح وی در جاهلیت از شرافت قریش و فضیلت ایشان
چون بعد از آمدن در مسجد نبوی که در جوار خود را با لشکر ساخته بران بخت و دزدی آمد و جوار را را گرفتند صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت و الله انما یقطع الذی بی سرقه و الله و قریباً که بگویند که سبب سرقه و دزدی و جوار را را گرفته و او را بفرمود
اقرار او بر سرقه و این اقرار یکبار پیش نبی و پس اوم شد که اقرار واحد کافی است و شورت سرقه و این فرزند شافعی مالک و ابو داود و النسائی و صحیح بخاری و سنن الترمذی و فی
پس شفاقت کرد صفوان بر حق او گرفته و ختم از آن و او بگویند که حکم بریدن او است و گفتن این جوار برین شخص مدکر و دوی بگویند که این فرزند شافعی
هلاک آن ذلک قبل ان یتبني به چنانچه صدق کردوی و بگویند که پیش از آنکه بیاری او از من او را الا ان که من بگویم قطع بدوی واجب شد که حق خداست
و بفقو ساقط نیشود و ای خود اگر دوی می بخشی حق تست ساقط شود نه حد که حق الله است و از اینجا مسلم شد که عقوبتیش از رفع سبوی حکم جائز است نه ابدان و حد
و سبب است بر قطع بیسار و در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته و ای صفوان زیر سر او و حرز را بطلای وی بر لای باین حدیث
اما اگر در نهان یا بجهت گرفته نام چون کسی کند چیزی را و ساده سازد آنرا جز شود و چنانکه در اینجا است در گفته که هر که بزد و دزد سبب چیزی و مالک است یا آنجا باشد و بزد
اگر چه حرز نهان نباشد زیرا که سبب برای احراز اموال نیست پس این مال جز برای آن دانسته و خلاف در حرز گذشته و قالین جز مثل شافعی و مالک گویند هر که از آن
خاص است پس حرز را شایسته حرز بدیده باشد و تنقیه گویند هر چه در آن مالی را جز که ندان حرز برای غیر او نیست چه حرز آنست که مانع و انشای خارج باشد
و هر چه نیست حرز هم نیست نه لغت و نه شرع و همچنین گفته اند که سبب و کعبه حرز اند برای آلات که صورت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز کف نیست یا در سر است

بر آنکه جلد بجز باید و باین گفته اند بعضی شافعی و قاضی ابوالطیب هر که تابع است تصریح کرده که بسبب طهارت نیست قاضی حسین تعیین کرده و احتیاج نموده بلکه
اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت جامع کرده اند بر آنکه جلد و نعال اطراف ثیاب بدیده گفته اصح جواز او بسبب است و مصنف از بعض
متاخرین حکایت کرده که سوطی برای تقدیرین است نعال اطراف ثیاب برای مضاعف و جزایشان بحسب لیاقت هر یکی در سبیل گفته در تعیین جلد بجز بدیده قول است
اقریب آنما جواز جلد بود غیر جرد است چنانکه است قضا بر ضرب برود و دست پا پوشها و روایت بابی صرح است بآنکه این تعیین بجز بدیده بود و در روایتی
آنکه که در او این نعال قریب جلد در روایت احمد و یحیی است که اگر در قریب است کس این را و او هر یکی دو جلد بجز بدیده و نعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین
طریق که جلد را بقریب جلد بود اگر آنکه هر جلد بدیده و جرد بود و جمع بانه تبار مجز و ضرب بجز بدیده و بدیده است و بدیده اجال روایت کرده در پیشانی است که جلد کرد
آنحضرت در خبر بجز بدیده و نعال تعیین بدیده باینکه روایات مجمل است قال و فعله ابو بکر گفت انفس کرد آنرا ابو بکر یعنی وی نیز قریب جلد تا زیاده و باینکه گفته است
شافعی قلمی که آن هم پس هر گاه که می شد عمر بن الخطاب استشاره الناس ثبوت کرد و عمر را سبب استشاره او در روایت بود او و نسائی چنین آورده که خالد
بن الولید بوی نوشت که مردم در خبر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیق شمرده و بودند نزد عمر ما برین انصاف پس پسرید ایشان را فقال اگر گفت عجب مالک است
بن سعید اخلاف الحدود که آن سبک ترین حد است و تا زیاده است اجماع کردند بر آن قاضی به پس هر که در حد بر آن مالک در سوط از قریب نزدیک آورده که
مشورت کرد و عمر در خبر علی بن ابی طالب گفت می بینم که شتا تا زیاده زنی زیر که چون خور دست شد و چون دست شد نهان کرد و چون نهان کرد و انتر از نفوی و عمر
شتا تا زیاده زد و لیکن این حدیث منقول است و او را از علی طریقه ما مستابن خرم نکاش کرده و در معنی او نکات است زیر که قولی از وی در فرجه بدیده و نیست چنانکه در حدیث
و نیز نیست مگر از حدیث منقول جلد ابن حبه در کتاب جرح البیرونی تحریر گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البتة قصه کردیم بنو سیم و مصنف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در خبر شتا تا زیاده زد و مصنف در تفسیر گفته است باینکه اولی القیصری آری ابن الطالع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خبر شتا تا زیاده زد و
ابن خرم در اعراب گفته صحیح است صلی الله علیه و سلم جلدی از خمر را بدیده و در من برقی الاصح انه جاز شامیر استی گفت انصار استوار از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
در خبر بجز بدیده لیکن نفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علي عليه السلام ورضي الله عنه وكرم وجهه في الجنة في قصة الوليد بن عتبة
مسلم را بست از علی و قصه ولید و این را در نسخة الفخار علی بن خنجر النصار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان آمد نزد علی را سجده ولید بن عتبة و در خبر وی عبد الله بن عمر
قوی بر جلد کرد و او را عاب الله چون بچیل عد در سبیل گفته بازمان جلد البی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی ابراهیم و عمر بن الخطاب و کل سبعة
تا زیاده زد و آنحضرت جلد ابو بکر جلدی و خبر شتا تا زیاده زد و جمیع سنت است و هذا احب الي گفت علی و این دو سنت است بسوی هر دو این یک است که وی ایوبی او و شتا تا زیاده
بسبب جرات شامیرین اگر که طاهرا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از نشود که فعلی عمر را قیوم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر از آن است که جلد
که آن شتا تا زیاده زد و ن باشد از آن گفت که ظاهر قول ابو بکر جلد بازمان ال است بآنکه وی احب را بعمل نیاورده و جواب آنست که در خبر بجز بدیده و نعال است
عبد الله بن عمر بن الخطاب که علی ولید را شتا از ده و قصه او است و آنچه در بخاری است از جمیع است و گویای بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله را اگر که تمام شامیرین
و این اولی است از آنجا که و آن این است که زاده او را بسو لیکه دو مرتبه است پس جلد ضرب شتا و ضرب بدیده و این تعیین است بنابر عدم مناسبت سیاق حدیث و روایت
از وی علی علیه السلام بنابر ابی بکر آنکه در بعضی از انصار او شواربعین است و بعضی بالنعال گویا صوابه چنان فهمیدند که این بخواربعین است و تقدیر است
و علم او را ن خلاصه کرده و شافعی و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که واجب بر مسکران شتا و جلد است بنابر قیام اجماع بر آن و در حدیث عمر رضی الله عنه
چه احدی بر آن انکار نموده و شافعی و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که اگر بعین مستزیر که عمری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیده است و استقرار امر و خلافت ابو بکر برین
در سبیل گفته و من ترجیح مانی را روایات و اختلاف فاعلم ان الاجرة الاربعین الی و اینها استی و در سبیل گفته الاولی الاقتصار علی ما ورد عن النبی من الافعال و کونها

در حدیث

اولا لافقه شاذة قال قتیل بعد صده باریع مرات لدریش هو عند الکافه منسوخ انتهى و بعضی گفته اند که حدیث باب منسوخ است بحديث جابر که در این است که او را
نزد آنحضرت مردی که خورده بود و خمر را در کت چهارم پس نه داور او کشت رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و مثبت قتل گفته که حدیث باب منسوخ است از آنکه
قاضی بحدیث قتل زیرا که اسلام معاویه تا آخر است جواب اوده اند که تا آخر اسلام را وی مستلزم تا آخر مروی نیست باینست که از صحابه و دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام
دی باشد روایت کرده و خطیب در بحاث بروایت زهری از قبضه در حدیث سابق آورده فاتی رجل من الانصار یقال له نعمان فضر به اربع مرات فمات فی الاسلام
ان قتیل قد اخبره الرزاق از محمد بن سہیل روایت کرده و در این است قال فحدثت به ابن المسکة فقال قد تركت ذلك قدانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
باب النعمان الرابعة فجلده ولم يزد وقصة نعمان یا ابن نعمان بفتح مت زیرا که عقبه بن حارث را در صحرای مدینه و اسلام معاویه قتل ففتح یادر فتح و علی اکلا
و حضور عقبه بفتح مت تحریر بطور گویا این است اذ لکنه منسوخ که جمهور بیان است لال کرده اند و مجموع آن را جع بسوی ترک قتل آنحضرت است در کت چهارم و این فعل است
و آن قول او و قول مقدم است بفعل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی هذا جمیع فی اصل و جنح الشوکانی الی مندرج الجموع و عندی ان
حتى یفتح الله و یخیر العاقبتین و سهل ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا ضرب أحدکم
فلیتق الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که برهنه کند روی را یعنی بروی نرزد در حد و نه در غیر آن و همچنین در مرق و مذکیر محرم و چنانکه ابن ابی شیبہ از
علی علیه السلام روایت کرده که جلد او را گفت بنزد مرا عرضای او و بدو هر عضو را حق او و برهنه روی و مرق و مذکیر او را در آخره عبد الرزاق و سعید بن منصور
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و منی از مرق و مذکیر از آنحضرت است که در زدن اینها من بر محمد و نیست در ضرب فی الراس خفان است جماعة از علما
بعدم ضرب این فتمه زیرا که غیر ما من است و دیگران بجاز رفته بدلیل قول علی و اضرب الراس بقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فی آخره ابن ابی شیبہ و در
سندش ضعف و انقطاع است مالک گفته نرزد مگر در سر فائدع در حدیث است که امر کرد آنحضرت بشی تراب و نمک است و چون بشی او و برگشت شوخ و او را
قوم و بدو اگر نذر روی قائلی گفت اللهم العنة آنحضرت فرمود لا تقه لیا نه او لکن قولوا اللهم اغفر اللهم ارحمه ماری گفته تشریف بیکیت واجب است اما حضرت
سوطان مالک در موطا از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم اراد ان یجدر رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوفی هذا فاتی بسوطا بعد یذ قال و ان
پس باید که میان جدید و خلق باشد و رافعی از علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیدین سوطین فضر به برین ضرب برین ابن الصلاح گفته السوطا هو المتخدر من
تکوی و ثقیف و کلام درین باب گذشت و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقام الحوادث فی
المساجد بیکر کرده نشود و در مسجد یا مثل حد زنا و حد سرقة و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده شده است مگر برای
نماز فرض و توابع آن که نماز نامی فعل باشد و ذکر و تدبیر علوم دین حکم و در مسجد مساجد است و در مسجد اگر کسی بکشد و التهاجم بر دیگران سازد شود و
کار جمیع طعام و شراب و مانند آن تا بی جهت یا شره بر آید پس بکشند نرزد و خفیه این است و نرزد شافعی جائز است استیغای آن در عزم و کلام
درین مسئله هم گفته شده (رواه الترمذی) و الدارمی و الحاکم و در سندش سهل بن حکم کی است و او ضعیف است و رواه ابوداؤد و الحاکم این است که ابن اسکندر
و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و اباس بسنده رواه الزبیری من حدیث جابر بن عبد الله و در سندش فاذری سند رواه ابن ماجه
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده و بلفظ منی ان یجدر الحد فی المسجد و فی این حدیث و لفظی آخره الکمل متعاضد و عمل کرده اند بر این حدیث
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بحدی در حدیث بیرون گفت بیرون که سپیدار از مسجد بستر نرزد او را و سند
بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مروی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای فقیه بیرون کن این را از حد و فاتی کن بروی حد و در سندش
است قال است و رفته اند بحدی اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین پس مالک و ابن ابی سبیل بجز از رفته و دلیل ذکر کرده گویا منی را عمل بر نرزد و

و قال سفيان بن عيينه قيل كسره فارسي معرب ست حملش باوه بمعنى دلاست اين عباس گفت سبق محمد الباقر ما اسکر فوجرام الشارب الحلال الطيب ليس
بعد الحلال الطيب الا حرام الخبيث توقيفي از وی روایت کرده که آمد او را قوی و پرسید از طلالا گفت چیست للمای شما چون پرسیدید بر این که باید برای من
گفتند دنان مقیره گفت فرقه گفتند آری گفت مستی می آید و گفتند آری چون بسیار نوشید از آن گفت پس هر مسکر حرام است و نیز از وی آورد که گفت در
طلالا که آتش حلال نمیکند چیزی را و نه حرام میگردد اندک از او از عایشه روایت نموده که پرسید ابو سلمه خولانی ای مادر من ایشان یعنی اهل شام می نوشند
شرابی که ایشان رست گفته میشود از طلالا گفت صدق الله و بلی حتی سمعت جی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الناس من اثنی عشر لون اخر
یسمونهم بغیر اسمائهم اول این از ابو مالک اشعری از اخضر ت آورده که فرمود الله بنوشند مردمان از است من خبر را نام می دهند آنرا بغیر نام او و زده بود
بر سرای ایشان معارف خفت که خدا ایشان را در زمین بگرداند از ایشان این خبر را و نو که آمد از عمر آورده که وی گفته می یابم از فلان پسر شریفی عمر که
وی طلالا نوشیده است و من سوال کننده ام از انچه می نوشند پس اگر مستی می آید تا زمانه نرم او را پس در حد نام اخضر حرام و روایت کرد سفيان بن عيينه
که وی گفت آمده است و شارب آتنا کثیره و مختلفه از اخضر ت سلمی الله علیه و آله و سلم اصحاب و و هر یکی را آنچه میست پس اول آن خبر است این فشرده را گوشت
که جوش آرد و این از آن جنس است که نیست اختلاف در تحریم آن میان مسلمین ختلافی که هست و غیر او است دیگر مسکر است بختی و آن فشرده است که از
انرا مس کرده و در آن از این حدود میست که مسکر خمر و دیگر مسکر و آن غنیه غسل است و دیگر مسکر و آن غنیه غسل است و دیگر مسکر و آن
از زده است این هر چهار اشعری از ابن عمر آورده است زیاد که در این مندر در روایتی از وی که گفت خمر از غنیه است و مسکر از دیگر مسکر که بضم سین مسکر کاف
و کاف مفتوحه ابو موسی گفته آن از زده باشد و دیگر فنج و فضا و جمده و خای و چیز دیگری که فنج شود و از اشعری گفته مسکر کن ایا و آتش این من از اخضر ت نام کرده ابو
گو یابم از مسکر ترسم باشد شارب خلیفین است و بعضی خبر را عین طلالا نامند عید بن الابرس گفته می الحمر کنی الطلالا که الذی یسبکی ایا خمر و خنجر من را
باده نامند وی خوانند پس این آثار و عمل عیوم اند و بالتعارض ترجیح مبرم است و از ادله جمهره است قول **عن جابر بن عبد الله**
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فرمود اخضر ت ما اسکر کثیره و فقیه حرام چیزی که مست میگردد بسیار وی پس آن که میست
زیر که قلیل وی می رساند کثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود و اجتناب از آن در شرح کثیر بعد ذکرند بسیار ابو حنیفه و ابو یوسف و موافق بخبر طلالا
شیخ القاضی الترمذی گفته نوشته است که حلال از خمر چهار چیز است بنیة تمیز و سبب اگر ادنی بچینه اند و اگر چه سخت شده باشد چون خمر ده شود و نشانیار و با او در
و فلیطین که آب و آب زسیب را با هم آمیزند و خلط کنند و بنید غسل و فین کنند و جو و فوره بنیده باشد یا نه و مشاکت عینی انتهی در سبب این قیل این کلام گفته
این انواع است که سحرش قائل گشته و استدلال کرده که زیرا خمر در اصل نیست پس ادله تحریم شامل آن نباشد و این خبر که با لکذشته تاویل کرده اند
طحاوی گفته مراد بدان چیزی است که واقع شود مسکر ز و خوردن او و نموده او است اینک قائل را قائل نمی نامند تا آنکه قیل کنند گفته دال است این حدیث
ابن عباس مرفوعا که حرمت خمر قلیما و کثیرا و اسکر من کل شراب اخرجه النساء و در حال ثنات لانا اختلاف فی و سلمه و الله طاعة و فی رفعه و وقفه با اکثر القدر
صحت نیز احمد و غیره گفته که راجع در این روایت مسکر است بضم سیم و کون بین مسکر بضم سین یا تین بر لغته بر نبوت وی این حدیث فرودست مقایسه احادیث دیگر
نخواهد شد در شرح مذکور از آنکه واحد است و ده که هیچ شی از آن خالی از قاض نیست فلانته من علی المدعی اخرجه احمد و الاربعه و سننه الترمذی
و رجاله ثقات اخرجه النسائی و الدارقانی و ابن حبان و البزار من طرق عامه بن سعد بن ابی وقاص عن ابی یزید از اخضر ت سلمی الله علیه و آله و سلم قیل
ما اسکر کثیره فی الباطن علی علیه السلام فی الدارقانی عن فاطمة بنت عبد الله عن عیسی بن النعمان عن ابی یزید عن ابی یزید عن ابی یزید عن ابی یزید عن ابی یزید عن ابی یزید
تحقیقه انتهی و عن عایشه عن النبی صلی الله علیه و سلم کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فی الاکثه نه حرام رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن حبان و علی الدارقانی

و قال

بالوقت و رواه احمد فی کتاب الاشرار بلغة فلو قیمة منه حرام و فرق فیصح فاصول او فتح نیز آمده پیما نه شام زده طلق فرق ملاک عبارت از قلیل و کثیر است
و صحیح ابن حبان در بیان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر مسکری که بپوشد اگر چه شرب بود مثل شیشه صنف گفته که میگوید میستی نمی آرد بلکه
مخدر است و مست میکند پس این حکایه است زیرا که وی حادث میکند پس از آنچه حادث و پیدا میکند غم از طریق نشاط و اگر عدم اسکار تسلیم کنیم پس این منقح است
و ابو داود و ابی داود که نمی گرد و مل خود اصل علی علیه آله و علم از هر مسکری و غیر خطای گفته منقح شراب است که مورث شور و غرور را عضا شود و علقی بر تحریم خشیسته
حکایت اجماع کرده و بر کفر استخار او این تمییز فرموده اول ظهور خشیسته در آخر بایه سادسانه بمرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از عظم سنگرات بدتر از کفر
بعضی از جهه زیر که مورث نشاط و لذت و طرب است مانند باده و می و صعب میشود و بروی طعام عظم تر از خمر و خطا که در قائل میقول مشهور حریم ما من غیر عقل و نقل
و حرام تحریم خمر حرام و آنچه نیز حرام است این تمییز گفته حد خشیسته واجب است این البیضا اگر گفته حلیست که آنرا قنب هم نامند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت
اگر انسان قدر دم و دودم از آن بخورد و قلیح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از اصحاب یکصد و بیست مضرت و مینه و دنیوی و دین شمرده اند و قلیح خصال
در اقبول هم وجود است و در آن زیادت مضار است این بقی العید و در حق جوزه گفته مسکرت و ستانر علمای شافعی و حنفی این از وی نقل کرده اند و بر آن
اعتماد نموده استی کلام اسیر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الذی یب فی السقاء
بود و زلند که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که شکست در نه می گفته بغیر آنچه بسیار از اشرار از قهیز برب عمل و خطبه و شعر و غیره
و از اینجا ظاهر شد که بغیر از خمر برب تمیزی باشد فیشر به یونانی می نوشید آنرا تمام آنروز و الخ و در فردای آن روز بعد از آن و بعد فردا و در نیت
شهر روزی است و اذا کان مساء الثالثه شرب و سقا کسین چون میبوشد و شب و موم می نوشید آنرا وی نوشاند فان فضل الفصح فناد و کسین شرب این امر
پس اگر می افروزد و چیزی داده میشد می خفت آنرا احتمال دارد که در نیت بنابر تغییر و وی بنی سبب هم با سکار در اشته اللغات گفته از جمله مشروبات آنحضرت و بقیه
نقیح آن بود که زعیب یا تم و متعارف تر زعیب است که در آب بین از نبطی طایع و حالات و می نگلی براید و شرب می بود و صافی و لذیذ و نافع بدن نقیح خمر و در فهم طعام و نفع
در دفع فضل حرارت و بنید نیز بچنین بود و لیکن او را نگا دارند تا تغییر و تمیزی پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بعد اسکار کشد و لذت آنحضرت بعد از سه روز آنرا تناول میکرد
و این نیز نافع است بدان و از زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بعد مسکرت حرام است و در اباحت شرب جواز آن و ضوابط مشهور است در میان اهل بیت و بقیه
اباحت و جواز است مالم لیسکروا و احادیث ناطق است بدان التفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتداء و شیب
کلام در جواز آن آنکه قائل است به جواز شرب بنید وقت استند او احتیاج کرده است بقوله فی روایة اخرى سقاها الخادم او امر بصیبه چه در نوشاندین خادم دلیل است
بر جواز شرب او خود نوشیدن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر بلوغ او بعد اسکار بلکه نوشاندین خادم بنابر تغییر طعم او بود و از حقیقت نفع
پس در آن نفع و فساد بود و تمیل که او برای توفیع باشد یعنی اگر شسته فسد و بعضی تغییر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد ام باهرای سیکر و بهر با هم انکو و
فی معنی الحدیث اخروجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را فلفطهاست قریب به معنی و روی اهل السنن نحوه و عن احمد بن حنبل و عن ابن
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لم یجعل شفاء کفر فیه ما حرم علیه کفر استیکر خدا آنکه و انید شفا می شود و چیزیکه حرام گردانید بر شماست
دلیل است بر تحریم تدای خمر زیرا که چون بر آن شفا نیست تحریم شرب با و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افق تحریم اولیست باین فقه است شافعی و بعضی گفته اند
اگر متعین گردد علاج بدان حکم اطباء حذاق مساح است و اگر گفته و رگوبند شود و خوف هلاک بود و آب مانند آن از آنچه که بدان گفته فرود و یافته نشود و مساح
و در بحر ضرر بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تدای خمر جائز است چنانکه شرب لوان دم و سائر نجاسات برای تدای جائز است
در سبب گفته این قیاس طایل است زیرا که متعین علیه حرم است بنهری که در عام است هر چه هم را و خمر و راج گفته شیع نقی الدیر که می فرموده هر آنچه اطلب از مسکر

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل دون ماله فهو شهيد كسبته شهيد وذر مال خود و از جهت مال خود و دفع کردن از آن پس کسب شهید است
 حدیثی است بر جواز دفع مال از مال خود از ماله یا کسیکه گرفتار مال انسان میخورد بدن فرق میان قتل و کشته رفتنی که این گرفتن بخیر حق باشد و این جهت جمهور است
 النوعی المذنب فی الفتن و بعضی از علما گفته اند که مقتله واجب است و بعضی مالکیه گویند جائز نیست اگر طاعتی بکند شکی قلیل و شاید که تسک قاتل و جوبت حد
 ابوهریره است که این امر مقتله دینی است پس مال انسان واجب است و لفظ دوی نزد مسلم این است که اگر دوی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گفت ای رسول خدا خبر ده مرا
 اگر بیاوردی او را که بگیرد مال مرا فرمود و ده او را گفت اگر مقتله کنی مرا من فرمود و بکش او را گفت اگر بکش دوی مرا فرمود و تو شهیدی گفت اگر من او را بکشم فرمودی
 نارس است و هر که قاتل عدم جواز دینی تخفیف است پس عموم احادیث باب بروی دارد و لیکن لائق تقدیم خفایا پس نصف است عدول کند مدافع یسوی قاتل مال را
 و غیر بدون آن حال است برین امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و خدا قاتل مقتله و چنانکه این احادیث را دلالت بر جواز مقتله با اخذ مال است همچنان که
 بر جواز مقتله کسیکه قهر بخون بخون و فتنه در دین ابرام میکند و این را از شافعی آورده که هرگاه راه کرده شود مال یا جان یا حریم او پس او را است مقتله و نیست
 میرزای قاتل و حریت نه گفته این پسند گرفته اند و علی بن ابی طالب ان الرجل ان یرفع عاذاک اذا یرید ان یظلم البیض فیصل الا ان کل من یخفطه من علماء الحدیث کما یجمعون
 استیفاء مال سلطان یا قاتل را در اوردن یا لایزال بر سرش چوره و ترک اقیام علیه انتی دال است بر عدم لزوم قود و دین و قتل چنین کس نیست ابوهریره که گفت و او را است
 این را او را است و هر که مقتله بر جانی که در آن امام مردم باشد و در حالت فرقت و اختلاف است و نفس مال کند بفرقت و در فتح گفته حدیث ابوهریره و او را است
 بروی و قتل اگر قاتل را در این کس گیرند مال نیست همچنان بروی بنابر عدم تعدی از وی و حدیث عام است در اندک و بسیار و وجه دلالت آنست که آنحضرت
 او را شهید خوانده و در فتح و قتل و قاتل حاکمیت است و قتل مجای نیاید و اگر گرفتار نباشد واجب شود بروی گویم شهیدانم که وجه جوبت بر مقتله
 و واجب است دفع از دفع زیر که نیست ای یسوی یا باجستان و همچنین واجب است زجران اگر کافری قصد کند که عثمان بن عفان را بکشد و عثمان را
 منع کرد و از دفع با آنکه چاره کس و نه گفته که بکشد از صلاح خودی آزاد است و ترک دفع از قتل نفس مباح است یا مندر و برین خلاف است ادوات الادب
 و صحیح الزمندی و این برین در بابی و الحار و حدیث ابن عمر که گفته متفق علیه رواه ابو داود و النسائی و الترمذی و صحیح و لفظ من ارید ماله بغیر حق
 قتل شهید و حدیث سعید نام و این است قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون دینه فهو شهید و من قتل دون دمه فهو شهید
 و من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون ماله فهو شهید و این حدیث را در باب دفع الصالح آورده و در مشکوٰۃ حدیث ابن عمر و او را
 باب الا یضرب من الجانیات اید و نموده و صنف هر کس را در یک باب کرده و حسن عبد الله بن خطاب یفتح مجری الارث صحابی است تقدیرت ترجمه قال سمعت
 ابی یوسف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون دینه فهو شهید و من قتل دون دمه فهو شهید و من قتل دون ماله فهو شهید
 اما یقول ولا تکن القاتل یا شهید قتلنا پس پیش از قتل بنده را کشته شده و مباشر شده حدیثی است بر ترک مقتله و عدم جوبت دفع از نفس مال نزد طبر
 فتنه خیز از دخول در آن محاکمات اندک گفته قاتل کند و فتنه مسلمین اگر چه در خانه او را بکشند و قتل او خواهند و جائز نیست او را دفع از نفس خود زیرا که مال
 متناول است این پس باید که یسوی و غیر او و من این عمر و عمران چون در غیرها گفته اند که داخل نشود در فتنه لیکن اگر قصد وی کنند دفع کند از نفس خود و دوی گفته این هر دو حدیث
 مستوفی اند بر ترک دخول در جمیع فتنه مسلمین و قتل غیر مسلمین درین خلاف کرده اند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلم و غیرهم بآن گفته که اگر از جواد و مقتله و یا
 بعضی از ایشان گفته اند که واجب از مردم است خود دست و زنه نشیند و بیرون رود و گوی گفته واجب تحول از بل فتنه است اما یعنی ازین شهر شهید دیگر قتل کند و بروی بعضی
 گفته اند که مقتله ترک بر آنکه اگر کسی اراده جان او کند دفع نماید از نفس خود و او را قتل جمهور است و بعضی گفته دفع کند از نفس مال او اهل خود و دوی دفع و درست اگر بکشد
 یا کشته شود و جمهور عاقل و بعضی بوجوب بفرق قاتل از مقتله اند و احادیث را حل کرده اند که یک ضعیف است از قتال یا قاصد شد نظر از معرفت حق خودی نیز چنین گفته

جملہ ثانی

[illegible]

بمختلف خصم نفس و مایه این است مگر باده و حاجتی مستبعد انکاشته بنا بر این گفته ابطار حدیث و اینها بر معنی که این برای آن نمی از حکم و حال غلبه بر او در
 سبکی که نفسی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصناف و بسوی که اکر است بیدست و حکم آنحضرت با وجود غضب و دقت بر غیر و درست
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی تقضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی ملکوف
 چنانکه جوهر گویند و غیره و این است که قاضی را غیر از المحال نمی در یک گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی قضی او بسوی که اکر است پس اگر
 حکم خلاف این که گفته که در حال غضب کرد و نیز جوهر صحت است اگر و این حق افتد باین حکم آنحضرت در دقت بر دیگر و گویند که این اقرب به نص است از تحریم بسوی که اکر است
 گردانیده اند و لیکن نمی نیست که احکامی غیر از معنی علی علیه السلام و مثل این با صحیح نیست زیرا که می مصمم است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او و عصمت
 مانع از اخطا ندارد و باینکه در بعضی خلاف و گفته اند که نافذ میشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوتی از ان و بعضی تفصیل کرده اند که ظاری شده باشد غضب بر او
 بعد استقامت حکم که این غیر از درست و الاصل خلاف است و نصف گفته میشود این نیز گفته صحیح میان هر دو حدیث گردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و امن از اذیت یا آنکه غضب او نمی باشد بر کسی پس هر که در حال است حکم او جایز باشد الا منع و عقوبت کرده اند و قول
 تحریم و عدم انقضاء حکم را آنکه نمی تغییر فساد نمی عداست که برای ذات منعی علیه یا جز یا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و درونی از هیچ حال
 ندانی چه باقی بماند و در اصول است با آنحضرت که در دست طول نزاع و عدم اطرا و انتی و حفاظ این القیم را در اعلام الوقیعین و برین حکم که لطیف است
 فلیخرج الیه متحقق سلیقه و روی این با آنکه اینها نحوه و در بعضی گفته اند و اینها معنی که جای الا حکم اصل فطر الا قضیین حال کرده و **و عن** علی رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اذا قضی الیه یک من حلال فلا تقض الا لذل حتی تسبح کلهم الا کسی حتی که عرض کند قضیه پس بقی
 دوم و پس حکم بر او را که انکاش شود و کلام دیگر انفسان نداری که یکقضه پس نزدیک است که در بابی تو را بگوید که نمی توانی گفت علی که مردم و وجه
 فساد است قاضی بعد پس همیشه دوم حکم کننده بعد از آن یعنی شک کرد و در هیچ قضای حکمی بعد از آن در حدیث آمده است که علی حدیث دلیل است
 بر وجوب ساعت و دعوی مدعی او را بر حکم پس جواب صحیح عدم جواز بنای حکم بر ساعت و دعوی مدعی متناقل جواب علی علیه السلام زیرا که نمی دلالت میکند بر صحیح
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه اگر اعلام شده پس هرگاه حکم که قبل از اتمام تعیین حکم قضای باطل باشد و قاضی بود و در حال
 و لازم میشود قبول آن بلکه توبه بر نفسی تقض آن حکم است اعاده آن بر وجهی که خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم برگرداند و این جانی است که خصم چنانکه ادعا کرد اگر
 از اجابت و اگر بداند که در سبب و در اجابت است حکم بر روی مبارکه و او خواهد پس کند آنکه او را کند یا آنکه لیکن بعد تثبیت متوجه حکم چنانکه در غایت دعوی صلاح است
 معروف است گفته اند لازم میشود و او را حق میباید که عا علیه السلام و جواب اجابت فی الفور است چون بگوید که بگوید که در جواب داده اند که کول القناع انکونی
 و این از درست و اما پس با اقرار انکاش پس جواب این است که خود و جواز حکم کافی است زیرا که شریعت حکم را فی اصل شمار و دفع قرار است در سبب گفته اولی آنست که چون
 گویند حکم او که غائب است پس هر که حکم غایب جاندار در مجتمع از اجابت هم جاندار زیرا که در عدم اجابت هم در شریعت کند و حکم غایب و قول است اول آنکه حکم
 بر روی کند زیرا که اگر حکم بر وی جایز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم آنکه سخن بر عا علیه السلام و در اجابت هیچ وجهی صحیح نیست بنا
 بر نیست زیرا که علی و ابو بصیرت و حکم کردن است بر وی چنانکه در حدیث آمده است یا کلام مستوفی در این سبب یا آنکه شافعی است این حدیث را اصل بر
 کرده اند و گفته اند که غایب است حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجت می قائم باشد و هیچ موردی بقیقضای آن محل و در ادعا بر وی بسوی نفس حکم سابق
 شود زیرا که حکم در دست و اما اصحاب و تابعی او در القصد می و حسن و قوا این المدا و صحیح این حکم انحراف از جوهر و من طریق است
 روایت از ابن عمر بن حنظله بن سبطه بن علی و فی سنده عمر بن ابی المظالم و اختلاف فی علی و عمر و بن عمر و شافعی بن علی ابی انبزی قال حدیثی

[illegible]

و در کتب اهل بیت و اخبار و صحیحی معارف قول ابن اعرابی شناسیده میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول علی صلی الله علیه و سلم نیست
معلوم شد که کلامی درین بابیادست معارض است نیست کلام در آنکه وی است این بابیادست طریق برقع و اصل عدم ادراج است تا آنکه بلی بران نامیض کرد و کلام اول
اول در اینجا لیکن قول برقع زیاد است استسعا بنوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعصیت با آنکه اصل عدم ادراج است و یا مشورت فیه روایت و الا فافقه حق منته
معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا فافقه است که از او میشود عبد با عاقل مالک حصه خود را حصه شریک را از او میشود بسعایت
و چون سعایت که تقسیم واجب علیه نبود از او شد گو یا سکا تبست با بر خرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است بقول غیر مشقوق علیه چه اگر
بر جهت از او بدو عبد را تحلیف نه بدو را کسایت طلب این غایت شفت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین
جمع رفته است یعنی گوشت باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رفق در حصه شریک نزد اختیار نکردن حدیث
و حق را بدو میشود حدیثی از ابی جلا اعحق شفعه فی غلام فکدواک للمنی صلی الله علیه و سلم فقال لیس بشیر شریک فی روایة فاجاز عقه و اخرها لیس
با سنا قوی و نشد ما خرج احمد با سنا حسن بر حدیث شمر و ان جلا اعحق شفعه فی غلام فکدواک للمنی صلی الله علیه و سلم فقال لیس بشیر شریک بر سر و من فیه
معارضه اما جلا اعحق و از طریق ما عاقل امیر روایت کرده ان جلا اعحق نصیبی فی ملکوک فلم یفهمه النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق است
و اول است بران اخری بنی سانی از ابن عمر بن الخطاب من حق عبد ولو فیه شریک او له و فارض و حر و ثانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استسعا استمرار عبد و خدمت است
که حصه خود را از او نگردد و قدری موسمی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رفق نیزند از و این جمع بعد است روایت طبرانی و
از روی ابنی عذره که مردی از ایشان از او کرد و ملک خود را از او مرده و او را مالی جز آن پس از او کرد آنحضرت نکش او حکم کرد کسی کند در وقت باقی و اگر
این جمع اختیار کردیم که مراد از سنی در وقت سنی بر مالی خودست بقدر و ثلث رقیبه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقیبت و برای ایشان باقی طایفه
جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لمدعی است که مالک شخص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام بر وی از او میشود و مالک سعایت
بشیر که امید بدو حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بیان آنست حدیث لا یفقه عقی با عقی بر آنکه عقی فقیر باشد و به
قادر بر سعایت نبود و این بهر دو صورت است که معنی مالک بعضی عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعضی از او کرده پس جمهور علمای بر آنکه مالک است
و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفت که بقدر عقی آزاد شده و باقی را سنی کند و این قول طایفه و حاد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس عقی شفعه است که چون
سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لادلی سرایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک نفع ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر
اور است بدون شرکت آنحضری نیست پس قیاس نه باشد در سبب گفته و الا یعنی نه رایجی فی متا بالانص و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفقی ذلک الذی یأواش فیه هیچ فرزندی پدر را پاداش کامل تمام الا ان یجذل یا جملوا کافیه حقه ملک و رقیبت
که بپاداش ملک کسی پس از او کرد و انداد یعنی پدر را بخود آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخود خریدن آزاد دیگری در ملک لایست از احتیاق بعد از او برین انداخته
و جمهور را انداخته ملک آزاد دیگری در و ادبایل کرده اند قول ابو حنیفه را با آنکه چون شریک نیست حق او با جزا است لیکن غنی نیست که مال خفیه است
مگر حدیث شمر که باقی آنرا از حقیقت صرف کرد و چه روی تعلیق حریت بنفس ملک است و عقی از او جدا نخب شده که عقی فصل جزئی است که کسی کسی را بپاداش
زیرا که سبب عقی خلاص شود از رفق کامل میشود و احوال احرار از ولایت و قضا و شهادت با جماع و او را حسیل و در متفق گفته و او را انجاسته الا البخاری حدیث
نفس است و عقی و از مثل است و در نزد مدللان و او و عن سمرقون بن حنبل رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال امر مالک
ذو حم حرم فهدم کسیرا لک که در دنیا و در حرم حرم را بشیرا که از آن پس آن می رحم حرم آزاد دیگری در حرم حرم را که حرامش موضع کوبیدن است مثل

فی العودین بجماعته السوء علی منعه ضعف **وعن** جابر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصل الحجة
 قاطع یعنی قاطع رحم دنیا بدینشت را همراه سابقان مقربان قطع کنند مگر او سیدار و قاطع رحم را و خارج ابو داود من حدیث ابی بکره یزید مرفی ب
 ایدار لاجل الدعاء الصالحه المقبوله فی الدنیا مع ما یدعو الله فی الآخرة من تعبد الرحمة و خارج البخاری فی الا دیب المفرد من حدیث ابی هریره یفعل ان اعماله منی غیر
 غشیه خمس لیل الحجة فلا یقبل عمل قاطع رحم و خارج ذی من حدیث ابن ابی او فی ان الرحمة لا تنزل علی قوم فیه قاطع رحم و خرج الطبرانی من حدیث ابن جریج
 ان ابواب السماء مغلقة و من قاطع الرحمة یحقی علیه اختلاف کرده اند علی در حد رحم که صلا آید واجب است یحقی گفته اند و جمیع است که حرام است بخارج
 سیمان آنهایی که یکی که باشد حرام بود و دیگر و برین تصور او را و عامه اقوال اصل نباشد و احتیاج این قابل تجریم جمع سیان و در حدیثی که است در حدیثی بنابر آنکه
 بقاطع است و یحقی که غیر کسی است که متصل باشد میراث و است بران قوله صلی الله علیه وسلم فلو انک فاکدناک و یحقی گفته اند که سیان او بود و قریب است بر است
 که داشت باشد یا برین رحم که تا که قاضی عیاض گفته در جاست بعضی فی ارفع از بعضی و او تا که ما جرت و وصله بکلام است که در حدیثی که است و یحقی گفته اند است
 قدرت و حاجت بعضی و برین فی تحقیق این که بعضی صلا که آورد و بغایت او زبیده قاطع رحمش زمانه و اگر تعصیر کرد و چیزی که بران قدرت داشت لا ینزل الی الارض
 و اصل زمانه قریب است که صلا که شود و گویند است عامه خاصه عامه در حدیث است و واجب است صلا آن خود و قاطع و عدل انصاف و قیام تحقیق و قیام
 و تحب و رحم عامه تعصیر و قریب فقط احوال قضا فی زلزله است این فی حدیث گفته یعنی جامع ان الصالحین یخرجون دفع شکر من است محسب قیام فی حدیثی که است
 و الا کما و فساق این واجب طاعت است و قیام که بر کوه طاعت متبع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علی و انک طاعت رحم غیر عمل میشود و بر این گفته است با است و یحقی
 و غیر و گفته اند که انسان را که احادیثی که از اصل نایب انداز قطع نیست و اسطه بیان این هر دو و علل و جمیع از احسان است چنانکه غیر و تعصیر کرده اند از بعضی منشی
 و طاعت مفاد است یعنی ترک احسان قوا فی فی الله صلی الله علیه وسلم لیس الصل بالکافی و لکن ابو اصل الذی انما قطع رحم و صلا اخرجه الترمذی ظاهر و در حدیث
 که صلا چیزی است که بری قاطع صلا رحم باشد و برین روایت قطعیت بنیای فاعل است و فی روایت و این امر فی شرح خود گفته اند و اصل در صلا است و یحقی گفته اند یعنی او
 است که نیست تحقیق و اصل که که شرف شود صلا او تا که کفایت یکین صاحب خود را بشامل او یکین اصل کسی است که تفصل یکین صاحب خود را بشامل او یکین اصل کسی است که تفصل یکین صاحب خود را بشامل او
 فی الایثار فی اصل فوت قطع و اینجا سه وجه است اول و کانی و قاطع و اصل کسی است که تفصل یکین صاحب خود را بشامل او یکین اصل کسی است که تفصل یکین صاحب خود را بشامل او
 و قاطع کسی است که تفصل یکین و برین و تفصل کرده میشود و شرح مغربی گفته پس کسی که تفصل کرده نمیشود برین و تفصل یکین قاطع با دلیلی است صفت گفته اند و چنانکه
 شکافات بعد از برود و جانبی باشد همچنین بقا طاعت هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر چه داده شده و برینده است و انکافی باشد و طاعت
 المغیری بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علی کوه حقوق الا هوکات و برینکه از حدیثی که در انید و چنانکه
 مادر ان احادیث جمع احرم است که قیام کرده و اطلاق کرده نمیشود بر عاقل بخلاف عامه است و تخصیص مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 یا بجهت ضعف ان او که مانند چیزی نمیشود و بجهت تعصیر و بران اول و در حقوق یا بجهت که ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 و قیام تعصیر که که انما و از حقوق پدر هم حرام است مثل اول و در انظار حقوق هم چنانکه ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 بین باسان نباشد و برین و قیام تعصیر و بران اول و در حقوق یا بجهت که ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 باشد و از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قیام تعصیر و بران اول و در حقوق یا بجهت که ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 دشمن و برین و قیام تعصیر و بران اول و در حقوق یا بجهت که ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است
 است که که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قیام تعصیر و بران اول و در حقوق یا بجهت که ظاهر از حدیثی که در انید و چنانکه مادر بکر برای انظار و طاعت و قوت و غلبه حقوق است

اخرجه الله من عباده حتى يحب مجاره او اخيه ما يحبه لنفسه وقرود مگویند بخدا که جان من در دست اوست منمیشود و هیچ بنده آنکه دوست دارد بر
 همه ای خود را برای برادر سلطان خود بخیزد اگر دوست می دارد برای جان خود از غیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز و درجات بهشت
 و ایمان عمل صالح از او تمام است و خیر دنیا ستع و اسباب باطل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد و این را برای خود خواهد باید که برای همه مسلمانان چه دوست دارد
 و خیر خود به مسلمانان باشد اما آنکه کسی حکم تسلیم بر شیطان تر نفوس خفت سریت و فساد باطن برای خود مال و جاه و دنیا که باعث غل و فساد و وبال و محال گردد و خیر
 و دوست دارد چیز برای شیطان که خود را دوست دارد این را باید که برای خود خیر بخواند و دوست ندارد و می ست که حصول جاه و مال برای می بدست حصول ثواب
 آخرت و در حصول ثواب که در دنیا محال است برای هیچ و خواست فقر اگر کسی آید و جاه باعث عدالت امر بدین و نهی عنکر منکر دیگر و دیگر که مال امر و عیشت
 فسق و فساد و غل و غش و رشوه پس خود را مال و جاه دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باطنی نیستی و او شکی نیست که نفس
 او سیر در جنت خود کفو نیست و لذت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال پشنگان خوف و تعلق دیگر و در دنیا باید که
 هر چه میسر شود دنیا و آخرت باشد و دستاوی باشد حصول حال اگر نفهم آن نیک که روزند و انصاف و در زمین سر استانشا و تعالی از غیر الله و تعالی علیه
 این حدیث در مسلم کفایت قول فی الاخیاء و یاره واقع شده و در بخاری لانیة بغیر شک در این دلیل است بطریق چهار و در وی نفی بیان است از کسی
 دوست ندارد برای این هر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علی تاویل کرده اند آنرا با یکدیگر را در حق محال ایمان است زیرا که از اقواله شریعت معلوم است
 که هر که با بیعت شصت نیست خیر خارج از ایمان است و محبوب مطلقا بدون تعیین نکرد و در روایت نسائی درین حدیث باطله حتی سبب لانیة من غیر
 نفس معنی است و در او خطاطات و امور بر باد است این اصحاب گفته اند این اصحاب شنیع شهادت حال که چنین نیست زیرا که منی حدیث است که کمال نمیشود ایمان بعد از ایمان
 تا آنکه دوست دارد اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با حق محال نمیشود باین طریق که دوست دارد برای حصول آن بر وی که خیر هم باشد در آن و او اینها که
 نعمت حق خیری از نعمت پاکیزه نفسان کند و این بر دل مسلم است بر دل فعل ثواب عافا فانا الله و ائمه انا عین حق گویم که این بر روایت لغ نیست روایت در عام است
 و مسلم و کافور فاسق و صدیق و عود و قریب اجنبی و اقرب و جد و اب و دران پس هر که در وی صفات خوب و بخت تیر برای جانشین شده و در اصل طریقت است که در
 اکثر این صفات باشد وی بطریق دوست با هر که با او دوست باشد پس با یکدیگر در حق راضی و حسب الشیخ و بطریق از حدیث جاری بر روایت کرده که جبرانی نتواند یک
 حارست که او را کجی است این نیز که استحقاق دارد و دو هم حارست که او را و حق است آن مسلم است که هم حق حارست دارد و در هم حق اسلام حارست که او را استحقاق
 و آن حارست می حارست که حق حارست اسلام حق هم دارد و بخاری و ادب هم خود و توفیق درین آورده که عبد الله بن عمر گویند که در حق و از آن برای حارست
 بدین فرستاد و صدقه از توفیق و اگر همسایه بر او دست دوست دارد و او را آنچه دوست دارد خود را و اگر که کافر باشد از دخول در ایمان و الا با منع حق و خود را و شهادت
 شیخ محمد بن ابی حنیفه حفظه عیال را که این است ضرر از آنکه اگر از قولی که مسلم کان یؤمن الله و الله و الا کافر و توفیق حارست درین امر غیر است
 نسبت بر حارست خود و شامل جمع از او و غیر و خطی حسن و دعای هدایت که از آنرا است مکرر و واضح که از آنرا قبول فعل و ایمان باشد و این من خاص است
 و غیره و آنکه از توفیق و امام حسن بن جریب است با جمیع و حق نمی گویند که کافر و من اسلام بر وی و توفیق ایمان بر توفیق فاسق و باطنی و توفیق بر وی و توفیق است
 پس اگر کسی از توفیق و ایمان است قصد تدویر با اعلام سبب باشد که باز نماند و توفیق خاص را تعلیم که با لیاقت است که در حدیث حدیث است قلت یا رسول الله
 ان علی حارست باطلی است اما علی بن ابی طالب حارست ایمان است که در او از او و قریب تر است می دارند بدین خود و توفیق حارست و می بیند که حارست باشد
 و از آنست که حارست باطلی است از حارست باطلی است اما علی بن ابی طالب حارست ایمان است که در او از او و قریب تر است می دارند بدین خود و توفیق حارست و می بیند که حارست باشد

بر طلب شی یا عید بر ترک و انصاف کرده بر ترک و باو عید بر فعل او یا بر چنگی ازین هر دو نفس کرده پس اول حلال همین است ثانی حرام برین ثالث شستن بر که
منفی است معلوم میشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لایق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تقصیری باشد و اگر حلال است حق اگر کردید
بر ترک باین قصد زیرا که اصل مختلف فیست نظر او باطل و التمسیم بر افعی قول کسی است که گفت سراج و کوه از شتهات است و این سخن مشکلی میشود و بنده و بکار
بر زعم صاحب این سخن اصل حلال برین نیست و در این بین بودن و قوام الی آنست که این هر دو محتاج میان نمیزد یا هر واحد در صورت آن که یک است گاهی بر چیز
هر دو وارد میشود و اینی اصل حرمت پس اگر متنازع معلوم شده و الا از قسم ثالث باشد راستی لایعنه همین گنبدی است و اینست که این دو انسان نیز را بسیار
مردم بجهت عدم تمیز که حلال است یا حرام زیرا که در دست میان اصل حرمت نزد اکثر مردم و ایشان چنان اندر میگردند و خود را غفلت از آنست که در وقتیکه
او بکار بر میگردند و در هر یک از اینها برین تقدیر شهادت و حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقف شود و اینک در هیچ یک از این دو اصل را بر نگذاشته
و اندر اصل گفته نمی باشد و از آنکه اصل انصاف و در هر نفس است آنجا اجتران میکنند و حق نفس بسیار از تقیاس است احتیاج یا نحو آن که شخصی شایسته دلیل پس
و بر ترک است و اصل است بر حکم همین اتقی الشبهات است بر آنکه این عینه و عینه پس یکدیگر بر ترک و شهادت را و اینقدر در محل اشتباه و علی
بر آنست که در دنیا نماند و درین خود را از دهم شری و نگذاشته است بر روی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان بر آنست که بیزار شدن از عیب حقیر بجهت حسد مردم
و چون عالم را دلیل تحریر بر افعال غیر خداوندی و اصل باشد و حکم را بر این است که در هر یک از اینها برین تقدیر شهادت و حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقف شود و اینک در هیچ یک از این دو اصل را بر نگذاشته
و در هر نفس است که حکم شری در این خصوص نیست و اصل حکم در هر یک از اینها برین تقدیر شهادت و حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقف شود و اینک در هیچ یک از این دو اصل را بر نگذاشته
که تحریر و شستن یا چیزی که شستن بر وجه تحریر است تحقیق بر وجه تحریر کرده اند و در شستن حدیث عقیدت بر عادت صحابی آورده که از نری سیاه او را بر ترک کردی او را
و در این او را شستن شایسته است چون از آنحضرت علی اند علیه السلام پرسید فرمود که بفرموده و قیل پس از آنکه شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
درین هر دو معلوم میشود که شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
بر روی علی علیه السلام که شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
اما در شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
مسئله دوری است بر آنکه قیل بر این حلال بود چون بر روی شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
و این بر این است که در این حلال است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
چیزی است که حلال ساخته است از افعال یا سبب بر این خود را سبب کرده است از این جهت چیزی است که حرام کرده اند و نه از آنکه اگر بپایان آید از این جهت چیزی است که حرام کرده اند
مثل شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
در حلال است بدلائل که در غیر این موضع ذکر کرده ایم و سبب آنست که در این حلال است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
البیّن رسالت الله علیه و آله و سلم است و این حلال است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است و شستن بر وجه تحریر است
که سبب حرام باشد و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است
چنانکه در این حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است
چیز است که در این حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است
که احتمال تحریر بر روی است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است و سبب حلال است

اخرجه اليه يحيى في الشعب ليسند ضعيف وصحاحه موثق من قول لقمان الحكيم وسبب نشره انست که لقمان برد او
 عليه السلام و آمدید که زهره میسازد و زهره را پیش ازین وقت ندیده بود و تحسب کرد و خواست که برسد حکمتش و مانع از سوال آمد ترک کرد و سپید چون او خواست
 بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرر المحربا گفت ایست حکمتی که در پیش گفته اند کسبا کمال نزد او ترزد داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانین از خوابی بر پیشان شد و غضب ظلم و ریا و فتنای و سبب ازین و غیر آن علی بن ابی حمزیه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 علیه السلام ایما کفر منسوب است بر تخریر و محذوره صد است و الحسد در در این خود را از حسد و حسد می باشد مگر نعمت و چون خدا بر سبیل فی انعام و قیام
 مرد و در این و خالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او کرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت سیی حسد است دوم آنکه نه وجود او را کرده و زوال آن را محبوب دارد
 و یکین مثل آن برای خود خواهد و این اخیلا مانند رسول گفته اول حرام است در حال کفر نعمت بر کافر با کفر کردی بدان استعانت بر هیچ فتنه و فساد و فساد است البدر و آید
 عبا و یکین در این که است این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرر کاره و محبت نیست زیرا که جز اول او نه محبت نعمت است بلکه از حیثیت آن فساد و وجه تخریم حسد که از احادیث
 معلوم شده است که در وی مخطو بقدر خدا و حکمت او و تفضیل بعضی عباد و بعضی است و لا اقبل شفیعی الا قتل لمن کان لی حاسدا و اندری علی بن اسامه
 الا و ابی اسامه علی اند فی فعله لانک لم ترض لی ما و هیئت و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو ساحتین آن نفس عباد نماید بروی آنم نیست بلکه
 شاید وی با جور باشد در حجاب و نفس و اگر کسی که در زوال نعمت محسود با غی است اگر نکرد و ظاهر نشود پس اگر بنا بر مانع عجز است بروی که اگر توان کند باز و درست
 و اگر مانع از آن تقوی است پس مذهب درست زیرا که استعانت دفع خاطر نفسانیه ندارد و او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیا گفته اگر تقوی
 که اگر کار با و انداخته شود و فوض با اختیار او بود سعی در از الی نعمت از محسود کند این حسد مذموم است اگر تقوی از از الی اش باز نماید و خوشی و راحت و الی نعمت
 که و نفس او است سعادست قوی که بقدر دین خود از نفس کاره باشد و شریف است باقی عیال و است عبد الرزاق مرفوعا ثلث لا یسلم منهن احد الطیرة و الظن
 و الحسد قبل فخر الخی من یأمر بالحق الا ان یقال اذا التیرت فلا ترجع و اذا اظلمت فلا تفتق و اذا احسدت فلا تبغ و ابی حمزیه آورده کل ابن آدم حسود و لا یفر حاسدا حسدا
 بالیلم یخجل باللسان او یعمل بالید و و یخفی حدیثا است که خالی از انتقال نیست در و ابی جابر بن محمد بن یحیی است که حسد را مذهب است یکی محبت زوال نعمت غیر
 و اگر چه آن نعمت منتقل بسوی حاسد نشود و این غایت حسد است یا انتقال بسوی خودش یا انتقال مثل آن بسوی خود و از زوال او و دست آوردن غیر
 نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر مفعول حسد است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم را غیرت نامند پس اگر در دین است
 مطلوب است بر آن محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا حسد الا علی و لا بغی الا فی حق و الله القرآن فهو تقوی
 انما الیلیل و اما النهار و رجل اتاه الله بالافیق و منه انما الیلیل و النهار اخرجه شیخان مراد غیرت کردن او است نه برین و حسد ناماقت کند باریان
 در سلوک این مسأله شاید که نام وی حسد مجاز بوده است حدیثی است بر تخریم حسد و بودن او از که با نرفان الحسد یا کل الحسنة کما قال النبی
 الحسد کلب یسیر سبیکه حسد خور و می برد یکبار را چنانکه سنجور و میسوزد آتش نیز می آید و چون اهل حسدات خطا است و خطا نمیکند حسدات را مگر کبر
 پس حسد کبر و باشد و کبر و حرام است و نسبت اهل بسوی او مجاز است از باب استعاره و این حدیث تسک کرده اند معتزله بر ذمه بسوی که خطا است یعنی
 از توبه و حسدیت باطل میگردد و انزال صالح را و بر هیامی بر ذمه یکبار و از زوال سنت و جماعت است پس نیست بلکه یکبار می بر و بدیدار کما قال تعالی ان الله یستجاب
 لیسئیر من الناس فی جواب از تسک ایشان باین حدیث است که مراد از خوردن بر ذمه حسد حسدات را است که حسد با عتیه میگردد و حاسد را از آن
 مانع از آن نفس و حسد حرام است و حسد اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و هتاک حرمت بر غیبت خود و میجو دست پس بر ذمه است حسدات او و میجو خود

[illegible]

امیر ساخت و را بر ما معاویه بود و غلامی نادان بخت خونریز و در بهر عقل خونی بود و روزی بروی داخل شد و عقل گفت منی شود با زبان از چیزی که می بینم که میگوید جواد است
 باین چه کار است ای پسر من که گفتی ترا بکلام این نادان چه کار است گفت نزد من علی بود و خاتم منی که آنکه گویم آنرا بر روستم و بعد از بیارشد و بعد از بیارشد
 نزد او آمد و عقل گفت احدی که حدیثی سمعته من سوال السید علی علیه السلام قال ما من عبد یستعبد له من غیره فیه خطا یفصح به من راحته و اجتهاد و انظار و ایت مصنف یکم از
 و در وایت مسلم است و مسلم روایت کرده ما من امیر علی ام المومنین ایچیدم و لا یفصح لهم الا لم یفصل معهم اجتهاد و راه الطهرانی و را که نسخه منقسم هم البرانی بنیاد حسن آورده ما
 امام و لا و ال بات لیسله و ما غاشا الرعیة الاحرم السید علیه و عرفت ما یوجد یوم القیامة من سبعة عین عاماد و حدیث ابو بکر رضی الله عنه استان الذی علی علیه السلام
 قال من فی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم صراحا یا فایضه الله الم لا یقبل الله صفا و لا لا حتی یفصله جنم از جهل حکم صحیح و اخرجه احمد و اخرجه ایضا الحاکم و صحیحین
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله علیه السلام من عمل علی عصاة و فیه من یوارضی الله منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی اسناد و الا الان یحکم
 وثقه و حسن له الترمذی و احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن تیمیة تألیف فی هذا الباب لطیف سماه کتاب السیاسة الشرعیة لاصلاح الراعی و الرعیة ذکر فی کل باب
 للولاء فلیرجع الطالب الیه لیهول علیه و سلم عایشة رضی الله عنها قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من ابیت شیئا فاشق
 علیه ما فاشق علیه خداوند را هر که دانی که داند شود از کاره بار است پس شاق و دشوار آید آن دانی بر ایشان پس شاق و دشوار شود و بروی و بین از او و شقت
 ولی یفصح و او و تخفیف لاه کسور و نیز روایت است از ولایت ابی سبکی و الی شد و ولی یفصح و او و تشدید لاه از ولایت مستیعنی الی اگر دانی بدین شق و دشوار آمدن کار
 ایضا شق علیه لاه که فی الصراح و در قاموس گفته شق علیه انداخت و او را شقت یعنی داخل کرد بر عیت مشقت یعنی حضرت و او را ای آنحضرت بروی شقت از باب جزا
 از جنس الی است این جام است از شقت بنیاد آخرت حدیث بویل است بر آنکه واجب است بر والی تمسیر امور کسانی که دانی ایشان است و زنی کردن معامله بفقو فی و
 و ایشان رجعت بر عزیمت در حق ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن که ندر از او در حق خود میخواهد خیر چه مصداق و تمامه و من فی من امر منی شیئا
 فرفن بهم فارق به و رواه ابو عروانه فی صحیح بلقیه و من فی منی شیئا فاشق علیه علیه السلام ایضا و ایضا رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لعنه الله و لعن ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قاتل احدکم فلیقتل الوجه چون یکا که یکدیگر از شما پس باید که پس بکشد روی را در بر
 نزد این پس بکشد بر صورت و اگر چه در جدی از جد و شری باشد و اگر چه در جاد بود زیرا که وجهی لطیف جامع عیاست اعضا و جبهه و لایف نفس
 و اکثر از آنکه باوست و ضرر و وجه بطل و نقص اوست و وجه بفرستادن و پیش و دشمن و دانی فاشق است زیرا که روی بارز ظاهر است مترا و کن نیست چون بر وضو و
 غالب آنست که دشمنان سالک نمایند این منی عام است هر ضربه بطرف از او و بدین جز آن متفق علیه و فی روایت از اضر بیا که منی روایت فلا یملک الوجه الحدیث
 و حسن ای ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصنی قال لا تغضب فذکره مرارا قال لا تغضب بدینیکه مدعی گفت ای رسول
 اندر کن بر او فرمود ششم گیس باز کرد و اندر آن مرد قول که اوصنی است فرمود ششم گیس بر آنکه آن مرد وصیت می طلبید ای ابن مسعود که ششم گیس را که در آن مرد
 صفی غضب بود که از آن منی که و این چنین بود عادت شریف می علی علیه السلام که موافق حال بر سائل جواب میداد و در هر یک اسباب حال او علاج میفرمود و
 هر یک از این فساد که کسی را بر سر مدافرت و شهوت و استیلا می غضب است و شهوت نسبت بغضب کسور مغلوب بود و تخصیص منی از غضب بهجت اعتقاد و اهتمام کرد
 و توجیه اول ظاهر تر است این التین گفته آنحضرت درین حدیث خیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منفردی است و منفردی میشود و پایانی بغضب علیه بخیر
 جائز نیست در این منی است انتهی و تحمل که از باب تنبیه یا علی بر ادنی باشد زیرا که منشا غضب نفس و شیطان است پس هر که مجاهده کرده برین هر دو چیز را باید
 معالج و معانات که در وقت منی اولی باشد بقر نفس خود و حدیث منی است از غضب خطای گفته منی است از اسباب غضب فقرض و البیان ان الغضب یفسد
 از ان نیست چنانچه جلیل است و غیر گفته منی از چیزی است که از قبیل کسب باشد پس آنرا بر یا ضت دفع کند گفته اند منی از چیزی است که غضب از ان میشود

والمطهر فسقا و استفتت من به طلب الاعانة في الزالة منكوبة ذكره في اسبل كذا و عتقه اي ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا تحاسدوا ابغواهي تكتنيدوا بغيره و ان تفاعل است که میان دو کس است پس در آن نهی است از حسد کردن هر یکی صاحب خود را از جانب دیگر از آن نهی
از حسد از یک جانب هم معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نهی کردند او را با وجود بودن کافی و مجازی بحسد با آنکه از باب جزای سیدیه مثله را بود پس با علم
اولی نهی باشد و تحقیق حسد و بود آن او سه قسم بیشتر گذشته و کثرتا جسته و بخشش نکند بیکدیگر بخشش بیکدیگر و از آنجا که هر یک را زیاده و مانع است از دیگری و رافته
و آن حرام است زیرا که عیش و خلعت است قاله النووی و در اصل بر آن بخشش صید را که نیند و بعضی گویند که بخشش در حدیث یعنی بر عتق اندن یعنی لغرض از بخشش
و تحقیق بخشش در معنی گذشت و دلیل گفته وجه نهی از آن آنست که بخشش از اسباب عداوت و بغض است و مروی است بغیر این لفظ در وسطا بلفظ ولا تافسوا از
مناقصه یعنی رغبت در شئی و محبت افراد با آن لفظ است فی الشیء منافی و نفاسا اذ رغبت فیہ و نهی از آن نهی از رغبت و نفاسا با آن لفظ است و لا تافسوا
و نهی نکند بیکدیگر یعنی احذر از کینه از اسباب حدوث آن الا حبت و بغض امری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد به نهی از تباغض نهی
از اختلاف در امور و آنست که بعد از آنکه ابتدا در بین گرفتن از راه راست بسبب بغض و عداوت است و در اصل گفته تباغض نیز تفاعل است و در آن نهی از
تقابل در بغض است و افراد بدان بالا و این نهی است از تعاطی اسباب و نیز که بغض فی باشد مگر از سبب مذموم و پسوی بغض است بغیر است و اما آنچه
برای نهی باشد آن واجب است زیرا که بغض فی الله و حبیب الله از ایمان است بلکه در حدیث صحیح بیان برین هر دو آمده و لا تباغضوا و بغضت نکند و پس از آنکه بگوید
طبیعی گفته اند تباغض تفاعل است زیرا که هر یکی از متقابلین شپش میدهد و دیگر را یعنی اعراض میکند از وی و در ادبی حقوق اسلام خطاب گفته تباغض یعنی تباغض است یعنی
از تباغض خود را بخود و از خود را به دیگران و در این حدیث گفته اعراض از تباغض است زیرا که بغض اعراض میکند و معترض محلی در است و تباغض
و گفته معنی آنست که تباغض از یکدیگر از شمار دیگر مستثراست بر از آن نامیدند که وی شپش میدهد و از تباغض از یکدیگر بدو دیگر داری گفته معنی تباغض است
یعنی ابرته ای عادیته و در وسطا است از هر تباغض از اعراض از اسلام است شپش میدهد از وی بدو یعنی از وی دیگر داند که یا با خود است از بغض و در است و باو
یقینا بغض و تباغض نهی از بغض است و از آنکه شپش است که حد و اسلام از هر دو یا از یکی از این اعراض است و لا یبغض بعضکم
على بعض و یبغض بکنه یا با نوت بکنه بغض شما بغض است اگر بعضی بهای است از هیچ است و در کتاب البیوع سخن در آن گذشته از وی در هیچ از آن
گفته صورتش آنست که برادر او چیزی بفروشد و این کس مشتری را امر بفشخ آن کند و گوید که من ترا مثل او یا بهتر از او بکتر از قیمت میدهم و ترا بیشتر از اهرام است
باین طریق که بائع امر کند بفشخ یا از وی بزیاده قیمت از آن بخرد و همچنین حرام است سوم بر دم برادر و این در اصل است در حدیث تباغض معنی که آن تباغض
و تباغض است و تقید نهی ببيع ان مقتضی عدم حرمت بیع کافر است و هو وجه لاین خالی و یصح آنست که فرق نیست زیرا که از باب فایده و عهد است انتهی
ابن عبد البر گفته حدیث متضمن تحريم بغض مسلم و اعراض از و و طبیعت او وجه محبت بغیر و نهی شری و حسد بروی بر نعمت بخشیده خدا است پس ترا هر که با تو باو می آید
برادرسید کن و از معاشرت او بچش نباید و نیست فرق درین امر در میان حاضر و غایب زنده و مرده و بعد این بنای نهی شپش فرمود بقرینه و کونوا عباد الله اخوانا
و باشد هر چه بندگان خدا را بران یکدیگر بغض عباد الله بر ندانست یعنی چون شما بندگان یکساوی اید هر دو عودیت برابر باشید و یکدیگر تباغض و تباغض
و تباغض را بقرینه گفته معنی آنست که همچو اخوان بنسب باشید و در شفقت و رحمت و محبت و مساوات و معاونت و نصیحت و در وایتی از اسلام زیاده کرده که اگر
الله تعالی این بنده را اسوفاً و ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر من تعالی المسلم اخو المسلم المسلمان برادر همگان است که شریعت حکم دارد و شارع صلی
علیه وسلم حکم آنست که لا یظلمه مسلم مسلم و مسلمان یکدیگر را یعنی نباید که مسلم کند و مسلم را که معنی ظلم که وضع شقی و غیر مضرع است شامل است غیره را بلکه با حق
که مناسبه لائق نباشد کردن آن در عرف و ظلم در حق کافر نیز بر مسلم نیست و تحقیق مسلم برای شریعت است و لا یظلمه مسلم و لا یظلمه کافر و لا یظلمه کافر و لا یظلمه کافر

مسلمانی را بطریق علم و تقوی فرود آورد و بروی خود اشتفت و راجعاً روفاً حدیث اول است بر محمد بن ابی سلمه می نویسد که باشد اخراج او و اولاً از مدحی و
وقال هذا حدیث حسن غیر مضمون و این ماجرا را بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از الله بیاض الفاحش
البدنی بدستیکه خدای تعالی بنامش میداد و سخت گویند و از حد گذرنده و بدی و بیسیا پیرو گوید و در قاضی گفتن فاحش سخت بخیر در صراط گفتن پیوسته
و بدی فعیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات مؤمن نیست و بغض ضد محبت و بغض خداوند را از انزال عقوبت با و در حدیث اکرام است از حجه القرمذی و گفته و قال
حدیث حسن صحیح و آیه اللہ تعالی من حدیث ابن مسعود رضی الله عنه و رفعه الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لم یسأل من باللعان نیست مؤمن طعن کند
در آبروی مردم بقال طعن فی عرضانی سبب الطعن بسبب ولا اللعان نیست دعا کنند بر مؤمن بدی و براندازی و در کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت امان فاعل
برای ما لغیر و در فعال ای کثیر اللعن معنوم زیادت غیر مرادست زیرا که محرم لمن است چنانکه لا الفاحش نیست سخت گویند و لا البدنی و نه زبان باز گو
حسنه و رواه البیهقی فی شعبه الايمان و صححه الحاکم و صححه الدارقطني و گفته حدیث اخبار است با کلام صفات مؤمن کامل الايمان نیست سبب لمن لیکن لمن کافر
و شارب خمر و کسیکه خدا و رسول او را لعنت کرده اند از حکم مستثنی است و حسن عایشه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لا تسبوا الاموات و شما نم گفتید و بگوئید مردگان انا نقول قد انضوا الی ما قدموا و ازیر که ایشان تحقیق رسیدند به سوی خیر که بیشتر از شر است یعنی یافتند
جزای علی که کرد و اگر خیر است بدی یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخیر شود ذکر کردن شما از وقوع در بالا یعنی است اخراج الجفاری مسلماً و آیه علم است کافر
و غیر او را حدیث مع کلام بران در آخر خبر نگار شده و حسن حدیثی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سب الناس
در حق آید بهشت در حق چپین در صراط گفته وقت سخن چینی کردن قاتل که پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان از انرا خبر نیافتند تا سخن چینی کنند و بجای دیگر برسانند
و در قاضی گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد و قاتل گویند سخن چینی کنند یا نکند و طبع گفته سخن بدریغ بیشتر از آید و اگر اندین در دست سافتن و ظاهر شر است
که قاتل نام مغتری و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کم قیل قطعه سخن چپین او انهم چاره کردن که تا سر خود بگویم و چه چینه و دلی از دست
نتوان بر آنکه او از خود سخن می آفریند و نامی سخن از جانی بجای بردن اگر چه راست است بود و اما بقصد شر و فساد تا یکدیگر بگویند و واقعه فتنه بزرگ بود این معنی در تفسیر است
و در سبک گفته قاتل نام است و موی است باین لفظ نزد مسلم گفته اند که بیان قاتل و نام فرق است و غزالی گفته حدیثی که در کتب است و در تفسیر است که منقول است
مکره دارد و یا منقول عن ثمالث و یا انما یستفید من فساد یا کانت یا ایما بین حقیقت غیر افشای سر و تن که سر کرده الکشف باشد بدی اگر بدی که مالی را با غیر خود مخفی نیاید
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیرشد که اقاله در سبک گفته چیل که مثل این در تفسیر داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این خبر را هم است و در تفسیر چینه و بدی و در تفسیر از انجا
نزد طبرانی است مرفوعاً لیس منی ذو حسد ولا مینه ولا ماته ولا نامنه تم می قوله تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
و احمر و ابتر کرده خیار عباد الله الذین اذا ذکروا ذکر الله و شربوا و الله المشاؤون بالفیثه الباغون البیاعه و الله الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
و گاهی نیمه واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه اینای انسانی ظلم و عدوانا میکند پس باید که تنه بر او کند اگر بغیر و فکر نکند باشد و الا ذکر او کند
متفق علیه حدیث و لیل است بر عظم ذنب نام حافظ من ذری گفته اجماع کرده است است بر آنکه تفسیر از است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه
کبروتی باشد نیمه مکرر و تعدد افساد و حسن انش رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سب الناس
کسیکه باز دارد و فرود غرور و دشمن خود را باز دارد و الله تعالی از ان اس عذاب خود که مستحق آن شده و مجرم گناهان بر روز قیامت کلام و غضب را از انشت و این خبر بیشتر
فضل کسی است که غضب کند که در نفس است و انش خود را از اصدار چپ که متعفی غضب است و این نمی باشد که کلام و سر و پا و نفس از ان مشتاق است و از ان خبر است
جزای آن که عذاب فروداشته و در فتنه و دشمنی گفته و از انما غضب و هم غیر و ان اخراج الطارانی فی الاوسعه البیهقی فی شعبه الايمان و الله تعالی

وشرح این کلمه سابق نیز حدیث نبوی از غیبت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار گفتا بیت میکند از غیبت کنند. هر ای تقاب حاجت اعتدال از وی
و شافعی فصل کرده اند گفته که اگر مغتاب معلوم شده احتمال واجب است و اگر معلوم نیست فلا و نه مستحبی بر آنکه جالبی حشمت و ایضا صد است لیکن بخانه
ابو هریره فرموده که آنکه در من کانت عنده مظلمة لایحیه فی عرضه او شیء فلیطلب منه الیه قبل ان یلا یكون یسار اولادهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة وان لم یکن
لحسنات اخذ من سبایات صاحب فعل علیه اخرج نحو ما البیهقی من حدیث ابی موسی و این دل است بر وجوب احتمال اگر چه معلوم مغتاب نباشد مگر آنکه حل کنند کسیکه بید
آنرا حدیثی است من حق غیر عالم بر آن باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند رواه الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و اخیرا بن ابی شیبہ
فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبیرة و قال فی مسنده ضعف و غیره با الفاظ مختلفه من حدیث الثوری فی اسانید ما ضعف و روی من طرق اخری بمخاه
والحاکم من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو اصح و لفظه قال کان فی اسانی ذریع علی ابی فسال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لئن انت من الاستغفار ما بعدت الی استغفر
فی کل لیم مائة مرة قال فی السبل هذا الحدیث لا دلیل فیہ لانه لا جل لا اعتیاب بل لعله دفع ذریع اللسان و حسن عایشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم بغض الرجال الی الله الا کذا الخصم دشمن ترین مردان نزدیک خدام و مخطی خصوصت است الله با خود است از لیدی الوادی آن دو جان است
و خصم شدید انحصورت که حجت میکند با نفا خصم خود و چه اشتقاق آنست که هر یک بروی احتیاج کنند و ی بجانب دیگر رود و احادیث در خصوصت بسیار وارد شده مثل ثاب
فی خصوصت بنو علم یزل فی خطبه حتی نزع و تری از حدیث بن عباس آورده فرموده گفته غریب است کفی بک ان لا نزل مخاصما و ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصوصت
خصوصت است اگر چه در حق باشد و نوی او کار گفته اگر کوئی لا بد است انسان را از خصوصت برای استیغاث قوق خود گویم غزالی گفته که کسی است که خصوصت بیاطل میکند و بگوید
مثل کفیل قاضی که متوکل میشود و قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در دم کسیک طلب میکند حق را لیکن قصد آنست که بر قدرت حاجت بگذرد ظاهر میکند که دو کذب را برآ
ایضا خصم خود و همچنین آنکه حامل او بخصومت محض عناد برای قهر و خشم باشد و مثل او است آنکه می آید و خصوصت را بکلمات موزنی و در توصل بسوی غرض بدان
ضرورت غیبت پس فرمودم این است بخلاف معلوم که نصرت حجت خود بطریق شرع میکند باینکه دو اسراف و زیادت بکمال بر حاجت بغیر قصد عنا و اینا که این
فعل او نه خصوصت است نه غرام و لیکن اولی ترک است تا را بی بسوی آن می یابد و در بعضی کتب شایع است که شمولوت کثیر انحصورت مود و دست نیک که نفس کن شود
نه جهت آنکه خصوصت است اخبره صلعم حدیث باطلاق خود شامل کسی است که خصوصت میکند در ابطال حق و احقاق مثل اهل جلال خلاف از عل و اهل بیع و اهل و

باب الترغيب في مكارم الاخلاق

در بیان ترغیب دادن در خوبی نیک و خوب مثل صدق و حق و حیا و تواضع و عفو و لطیفیت و جز آن سخن ابن مسعود رضي الله عنه قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالصديق لازم گیرید خود را راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و راست
حقیقت این هر دو نیز و جمهور فان الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی الصدق یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیک کردن
یا عا و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر میاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سفاکیت اعتباری در مفهوم مستدرا باین دلالت موصولی الی
و بر کسیر موده صلحش قوس و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان الله یهدی الی الجنة و یدرستیک
نیکوکاری راه می نماید بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی ستان الا بر الی نعیم و ما یزال الرجل یتصدق و یتحیی الصدق و همیشه مرد است
میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یککب عند الله صدقاً تا آنکه نوشته میشود آن مؤمن و خدای تعالی بسیار استگوا یعنی حکم کرده و نیز
بروی بعد حقیقت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ما اعل یا مردم در کتابهای خود با صديق می نویسد
مقصود آنست که ظاهر گردد و انید و میشود در خلق با صفت این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانی میشود و در زبانهای ایشان بیا تو ای

خداي تعالی بوی یکی فقیه میگردد اند او را درین فهم و زیرکی و دانایی می بخشد در آن میکشاید دیده بصیرت را و تا در که کند کتاب سنت را و میرسد حقیقت هر دو از آن
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده علم با حکام علیه در سل گفته حدیث دلیل است بر عظمت نشان تفقه در دین بر اینکه داده میشود از آنکه هر کس که خدا با او
اراده بخیر عظیم کرد و چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام بروت و تفقه در دین تعلم قواعد اسلام و معرفت حلال و حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که تفقه در دین نکند خدا با او
اراده بخیر نکند و در این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو علی و کلمه فقیه لم یال الله به و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف تفقه در دین بر شرف تفقهین در آن
بر سایر علوم و علم و ادب و بدان معرفت کتاب سنت است انتی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم تفقه در عر و اول اطلاق کرده میشود بر علم بطریق آخرت و معرفت دقائق اقا
نفوس و مفاسدات اعمال قوت اساطیر بختارت دنیا و شدت تطلع بسوی فیم آخرت و استیلاي خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن بخصه بعضی متقیان تجویل و خاص کردند
آنرا بر معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقالات متعلقه بدان پس هر که باشد التعمق در آن اکثر الا اشتغال آنست
او را تفقه گویند حال آنکه تفقه همان اول است که بان انداز تجویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها انداز و تجویف حاصل نمیشود
بلکه تجرد برای این علی الدوام و حیثیات قلبی و نزع خشیت چنانکه امر و از تجردین برای آن شاهد میکنم انتی مخصوصا و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علی و ری غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد تفقه در بخیر نیست نه تفقه مصطلک فقهای مذاهبت است اگر چه داخل بر لفظ تفقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هو الخصال بن محمد العمری الغلانی در ایضا هم ولی الا بصار گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه میداند کتاب و سنت و آداب صحابه و من بعد بهم را از علما
است و هر که مشغول است با امری جاهل آنرا درین مذمب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و محتای صحابه و تابعین و آثار ایشان را پس پشت خود انداخته بروی اطلاق فقیه
بلکوی احق با اسم بوی و عصیت است انتی بعده در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اول حقیقت علم دیگر که بر و اطلاق تفقه و علم توان کرد و گفته کرده بابی دیگر حقی
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله از چه در عرف سلف زبان صحابه و من بعد هم رای داخل علم و تفقه نیست و از آنکه کتب این مشغول اند ندیم رای و تفسیر مسلمین از آن و کتاب
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در وجودن ای از علم و این عید البر گفته نمیدانم در مقدمین علمای این امت و سلفی و اخلا
در آنکه رای حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و ال است بر اجماع سلف که رای علم نیست قوله تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول
خطاب این رای را گفته در تبسوی خدا در تبسوی کتاب اوست و در تبسوی رسول خدا در تبسوی سنت اوست بعد از وی و بقالی همون بن هلال و غیره و همچنین گفته است
و تفسیر قوله تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با ولو الامر اهل علم و تفقه اند یعنی نه اهل رای و بعد از این امام احمد گفته
پدر را گفته نازل میشود و نازل بر دینی یا بد قوی را مگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا از علم بفقعه یعنی مصطلک فقها و قوی را از اصحاب رای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلبه از کلام یکی از ایشان بیسبب گفت از اصحاب حدیث پرسیدند از اهل رای شهر را از آن بکول اهل رای توانی بقمه خورد و به بر سر خوان رسول الله
و ما نهم ما به و غیره و در حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر قول مصطفی ز الرزای دیگران مانند من به شهنو و یا رافع گردد از اخبار عاشق را به و این عبدالبر
بسنده مثل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا اسنون کرده و نگردانید خطای رای اسنته رای است شهر را از آن است مالی بر سنت از این
بر سر رای فرو نامه بگر سر ماه و هم بسند خود از ابوهریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل نماید که در این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند که شود و عمر بر سر بگرفت آگاه بشیدای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از این چنین بکنند است از خبر ابی بکر بن قحط بن قال بر سر شهر
حرفه رای بود و نگردد ز را از رای علم سنت شده از فضل خدا بدینکه ماه و درین باب آثار و اخبار گفته است که این موضوع ذکر آن نیست خلاصه آنکه تفقه محمود و
و رای مذموم و مرود و تفقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع نصوص اخبار و اتباع و تعلیم و حکم قرآن حدیث در تفسیر و تعلیم است و صدق این فقه
اهل حدیث اند و یاد و دنیا و رای عبارت است از قول احکام شرعی با تحسان و طعن و اشتغال ب حفظ معضلات و غلطات و رد فروع و لوازم انقیاش بر اصول

اخرجه ابو داود والترمذی وصحیحه در سبیل گفته تقدیم الکلام فی حسن الخلق وحقیقته بالاجتناب فی الالعادة لقرب عمده وعلی بن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحیاة شعبه من الايمان حیة شعبة اذا ایمان است هر چند بیشتر باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که اگر کتاب مامی است
حیاة شرم داشتن آن تغییر و احکامی است که لاحق و عارض میشود و می را از ترس چیزی که عیب ذم کرده میشود بآن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
تبع و منع میکند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج است که کتاب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
بودن او از ایمان آنست که مستحی منقطع میشود و بجای خویش از معاصی پس گویند مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و حقیقته حیا مانع از کتاب مامی است
مثل منع ایمان از ان ایمان است یا ایمان از قبیل تشبیه شئی با اسم قائم مقام او و حیا کم است از خیر و عفت و در حدیث عثمان بن حصین آمده الحیا خیر کل لایا
الا بخیر متفق علیه اگر گوی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار سنگ و اخلال بعض اجابت پس عموم لایاتی الا بخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحدیث حیا شئی است
و حیا نیکه منشأ ترک بعض اجابت میشود حیا شریعی نیست بلکه غریزه و عادت است اطلاق حیا بر ان بنا بر مشابهاست حیا شریعی است جواب دیگر آنکه هر کس را حیا قوت
خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد در وی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه و در بعضی شرح گفته است
را هر دو نوع حیا که گفته شد غریزی است فراهم شده بود و غریزی سخت تر از آن و بیشتر و ضرر بود و حیا و درکتسب بذروه علیا رسیده بود و علی بن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم معاد الله الناس من کلام النبوة الاولى برستی که از جمله آنچه دریافتند مردم
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بنی نیست بلکه در
سمن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخر ما تعلق به اهل الحیاة من کلام النبوة الاولى الاخره احمد و البزار اذ الله الشقی فاصنع ما شئت من شرم
پس بکن هر چه میخواهی اخبره المفاریدی معنی این حدیث بخند و چه تقریر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ان کتاب قیاس حیا است
و چون حیا نداری میکنی هر چه میخواهی روم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه معلوم شد یعنی بکن هر چه میخواهی که از تعالی مجازی است بران آخر جزای کرده خود خواهی
سوم آنکه این قاعده و نیزانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شبیه باشد و فعلی از شارع در کردن نا کردن آن نبود و نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری
و اگر می بینی که حیا عارض میشود مکن و پروای خلق مدار که البته در ان قیاحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی محل تردید نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور
بنور قوتی مهر از عوارض شریعت است چهارم آنکه این درجائی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بدخلیت ریا و خوف و تصدیع باشد و جهت آن ترک میکند
و شرم دارد که بگوید پس میفاید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انچه نیست که در وی شرم خالق رسول باید کرد بحکم ظاهر خلق ترک نتوان نمود و اگر
رایائی راه می یابد رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود و چنان که عمل بحکمت خلق مذموم است ترک آن باین جهت نیز همین حکم دارد والله اعلم و علی بن مسعود رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف المؤمن القوی در ایمان معتقد بخدا و اوکل
و ثقت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خیر و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر منشی موم و تحمل ایند و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال اشاق
در ذات الله و قیام بمقوق او و احوال و صوم و غیره بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در مسلمان
خالی از صفات نیک نباشد و اصل وجود ایمان احوال صفات خیر است احوال علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب اعانت زیرا که حرص بند
بغیر اعانت خدا نفع نمیدهد شمس اذالم یکن عون من الله للفتی به فاکثر ما یجئ علیه جهاده و نهی کرد از عجز که تسال در طاعات است و آنحضرت از ان
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شئی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مساوی که روایت پس گویان سخن

پس هر که پیش می غیبت مختلف یا خلف علمی می کرده شود بروی انشمار و روان اجب گردد و درین زمانه بنا بر شیوع جعل هوای و مصیبت غیبت ایام مجتهدین بر زبان
متشرعین غیبت محذوران و متبعین بر افراشته قلندین تفریاد و تحریک و صراحت و گشای خیل بر دایره پذیرفته لغو و باطله منته بهی از اسما روایت کرده که فرمود آنحضرت سبک و فکند
و باز دوازده گوشت برادر خود غایبانه یعنی از غیبت می باشد حق بر خدا یعنی از روی تمیز انیکه از او گذار از آتش و زنج و درین باب حدیثهاست با الفاظ متعدده
پس بر سبب این اجب است که هرگاه با گوی و غیبت می شود و سبب احتکار و احتیاف و امانت و از در و طعن و لعن و غیبت بزرگی از بزرگان این است که مقتضای تشفی و
ایمان است از مثل اصحاب حدیث و مجتهدین ایام و من اجماع هم و لحای بوقت پیشوند تا تواند نصرت متقابل کند بوجهی از وجه مذکوره و هرگز خود را سزاوارد و بر سکوت
قناعت کند این در احوال از رفقه و رفاهه در بر و در آخر در ابل سنت هم خیزه اعاده نامه و اخوانا عن فلک بمنه و کرمه و سخن ابی هریره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نقصت صدقة من مالکم ثم سبوا سبع مائة خیری را از مال یعنی بصورت اگر چه صدقه سبب نقصان مال است
اما در معنی واجب تمام و کمال است بجهت قبول فرمودن آن دفع آفات و ترساید و ثواب مضاعف است تا مشتمل بر اخلافت عوفی باشد که بان عدم نقصان مال ظاهر شود
بلکه گاهی زیاده هم میشود و دلیل قوله تعالی و ما انفکم من شیء الا و فی سبیل الله و فی سبیل رسول الله گفته و هر چه بر سبب سوس نیتی و ما زاد الله عبد الله بعفو الا حسد او زیاده و هر چه و انید نصای
شیع بنده را بسبب عفو کردن می از انیکه جرمی کرد یا بدی اندیشید بوی مگر عزت و دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگر چه بطاهر و جهور و تنواری و زبونی نماید اما در
سوجب عزت و غلبه است بزرگی گفته هیچ انتقام بر عفو نیست آری رع و عفو لذتی است که در انتقام نیست به شنیده باشی که میرزا اسفندخان از طوی قدس
خون خود بقال کشید این است عمل حدیث و سبیل گفته و در حدیث است بر عفو از کسی بود مجازات او بر اسارت اگر چه جائز است قال حالی فمن عفا و اصلح فاجره
علی الله و عافی را عفت در دلداری بخشند زیرا که در صورت انتقام گمان غمت و حزن جانته حمایت خود میکنند و در اغضا و عفو نلن عدم حصول آن از پس آنحضرت
خبر داد که عفو عزت می افزاید و ما تو اضع احد الله الا دفعه و فروتنی نکند هیچیک برای خدا اگر آنکه بنگرداند قدر او را خدای تعالی حدیث و دلیل است بر آنکه انبار
حقیقت است نظام را و معتبر معنی است نه صورت و تواضع سبب نعت دارین است بنا بر اطلاق حدیث استخراج مسلم در حدیث است بر صدقه و عفو
و بر تواضع و اینها از امامات مکارم اخلاق است و سخن عبد الله بن سلام رضی الله عنه از کبار صحابه و احبار بود است قال گفته که گامیکه قدم
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر زمین را بجهت از که آدم من نر د و یعنی برای تحقیق حال و هیچ نبوت و این گامیکه دیدم و قال که در مری سبک آنحضرت را شنیدم
که نیست و ی و لوری و در عفو پس فی رضی الله عنه در همان مجلس ایمان آورد و میویدان بروی صد بر دند و بر اه عفا و عفو قدس قال پس نخست خیر یک آنحضرت و غیبت و عفو
مردم گفت این کلام بود یا ایها الناس افشوا السلام فی اوسیان فاش گردانید سلام گفتن یعنی عام گردانید بر آشنایان و بیگانه و ظاهر سازید و نشر کنید از آنچه که در پیش
عبد الله بن عمر است ان جلا سال النبی صلی الله علیه و سلم ای الاسلام خیر قال تطعم الطعام و تقرء السلام علی من عرفت و من لا تعرف اخرجهما شیطان پس سلام کند بر هر که
پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت یا با کسی که ظاهر گردانید و بلند گوید چنانکه مسلم علیه و عفو و چنانکه بخاری در ادب مفر و
بسته هیچ از ابن عمر روایت کرده که اذا سلمت فاسمع فانها تحب من الله و فی گفته اقل سماع آنست که چندان آواز بلند کند که مسلم علیه گوش کند پس اگر نشنود
سنت او نشود و اگر شنید هم سید ظاهر نماید و چون در مکانی داخل شود که در آن خفته و بیدار اند پس سنت آنست که در صحیح مسلم از قداد ثابت شده قال کان النبی
صلی الله علیه و سلم یحیی من السبل فیسلم تسلیم الا یوقظنا ثم یسمع البعظان و اگر حاجتی را ملاتی شود بر بگمان سلام گوید و یکی را خاص نکند زیرا که در آن تولید دوست و شریک
سلام برای جلب ثواب الفت است مسلم از معیشت ابوهریره آورده الا وکم علی ما یحبون با فاشوا السلام فیکلمهم ثم شروعت سلام بوقیام از بر تعجب چنانکه در دخول
مشرع است اخرج النساء من جریثی بهریة مرفوعه از اقدار که فایسلم و انما قام فیسلم فیسلم فی السلام فی انما یزود و انما یست بهت یا بسمه پس هر چه با حرام است بر آنکه
انسانی بسند جید از جابر مرفوعه آورده لا تسلموا تسلیما یهدو فانهم بالزمن الا انکم لیکن حال صلوة ازین حدیث مستثنی است زیرا که او را در حدیث احادیث دیگر که

هر جا که باشد و از هر که باشد و معاوات عدد او و موالات ولی او و احیای طریقه و سنت او و دعوت و نشر حدیث او و نفی تهم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان و دعا
بیسوی آن و لطف در تعلیم و تعلیم و اعظام و اجمال آن و نادیده نرفتن او و قرار است اسباب که از کلام و ان غیر علم و اجمال اهل حدیث او بنا بر متاسب بودن ایشان بسوی او
و تخلق با اخلاق او و نادیده نرفتن او و محبت اهل بیت او و محبت از مبتدع و سنت و متعرض از اصحاب او و مانند آن و لا یحکم المسلمین و مراد از
مسئله انان که امر او علی اند و نصیحت ایشان معا و انت بر حق و طاعت در ان قبول امر و نفی و امتثال آن با و امیکه عیدان خدا و در ان نباشد و تا که ایشان
بر فرق و لطف و اعلام ایشان با آنچه غافل اند از ان و حقوق مسلمانی که بایشان رسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدین بر انما و تالیف با کلمه سلیمین
بر طاعت نماز و خطای گفته و نخبه جمیع ایشان است نماز گردان و در پس اینها و جهاد کردن بهر او ایشان و ادای صدقات بسوی ایشان و ترک خروج بسوی ایشان و ترک خروج
یا سو و عشرت و عدم اقرار ثمنی کاذب بر ایشان و عدم اصلاح کردن ایشان و اگر امر او باید علی و در نصیحت ایشان قبول احوال و تعلیم حقوق و افتد بایشان باشد
در سبب گفته بجهل که حدیث معمول باشد بر هر دو و در حدیث است درین هر دو و عامه هر دو و عامه مسلمانی که سائر اهل اسلام اند غیر علم و امر و نصیحت ایشان باشد
ایشان بسوی صانع و نیا و آخرت ایشان و که منافعی و تعلیم و موالات و امر معروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام در تعداد اسباب غیر در هر یک قسم ازین قسم متصل
اطالست و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علی فی شرح الجامع الصغیر ارجاء لکشف درین حدیث دلیل است بر آنکه جمیع را در این سبب
نام کرده و واقع میشود و لفظ دین بر عمل چنانکه واقع میشود و بر قول نصیحت فرض بسته بر کمال قیام که کافی است و سابقه شد از بقیان و وجوب نصیحت بر کمال است
چون اصحاب بدانکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت او قبول و امر او مطاع است و بنفس خود از کفر و دامن باشد و اگر غوغا نازی است پس در سبب گفته و علم اگر گوی
بسیج بخاری آورده اند و استفتح احد که اخلاص فی صیحه و ال تعلیم و وجوب استماع است نه مطلقا و نه در هر وقت و در هر جمیع علوم منطوق و جایش آنست که ممکن است
حل این بر اسباب و نیزه نعل کج ازین محال و بل مانند آن اول معمول بر امور دینی است که بر هر مسلمان واجب است اخوجه مسلم در الحدیث جلیل قال العلم
انما هو الاخذ بالذات لا بالذات یعنی به و در علم الاسلام و قال النودی الامر کما قاله بل علیه مدار الاسلام که ایمان و احکام است تمامه علوم و ادب و آخرین علوم و در سبب تفصیل
اجمالش در هر دو و درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبد الحق دهلوی در رساله العبد کا نه نوشته اند و در سبب این امر را در الله عند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم انما یدخل الجنة تقوی الله و حسن الخلق بسیارترین چیزی که کسی در آن بهشت را ترسید ان از خدا و تقوی است سخن حسن خلق مکرر گفته اند و
و فضلا کل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته ایمان و طاعات و اجتناب تقیحات است پس هر که از اجابا آورد و از منکبات بماند پس این عظم اسباب دخول بهشت
انتمی و فلسفه فی شرح الغرر نیزه که هر یک از اینها در سبب گفته متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند و آخرت خود را از ضرر کند و اعتقاد به باشد خلق به
یا عمل بر معرفت حضرت آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این عمل کمال لازم الاتباع منته و نسبت تقوی برود شرح منته و تقریر کرده اند مرتبه اول خود را
از جناب جادید نگاهدارد و شستن این از امارت تقیه و است که بسبب دور شدن از شر و دور شدن از انواع شرک و اعمال فحش و بدین معنی است در آیه و از انهم که التقوی و هم خود را
از گناهان دور و شستن بهین معنی است و که ان اهل القری امنوا و اتقوا و صبروا علی ما لکم من الامر و اتقوا و صبروا علی ما لکم من الامر و اتقوا و صبروا علی ما لکم من الامر
مباحات که بخوار نگاشته اند و میشود در مرتبه است و باید و باطن خود را از این غیر حق باز دارد و با کلیه جمیع انما و جوارح منته و بجنبان باقی خود و و این مرتبه را
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته و لا یخف علیکم من الامر و اتقوا الله حق تقاته و لا یخف علیکم من الامر و اتقوا الله حق تقاته و لا یخف علیکم من الامر
و تا بصیرت بر او رسیده که گویند تا فی الجملة معنی تقوی و تقوی در این جا که در این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که در سبب این مرتبه و در یک میدان فراموشی و غفلت
باز یک میدانی را نخواهد بود که استقیان کجا باشد متذکرین این استقیان خود را به خاست و در سبب این برود و گاه خود و جوی متصل مقام کلی آنی خواهد شد که نشان
آن بخیل بر کمال ایشان و بجهت خود خواهد شد بر مردم پسند که استقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفته اند که اسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاهدارند

و عبادات خود را خلاصه ای خدا کردند و احمد و ترمذی و دیگر محدثان از حضرت سعدی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بنده ما این درجه نبر سجد از
 مستقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذار و ترک کنه چیزی را که اگر چه خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام روزی از ابوهریره رضی الله عنه نقلی پرسید گفت گاهی
 راه پر خار رفتم گفت آری گفت قسم بیاورد و گفت جانیکه خار میدهم از آن کنار میشوم و راه دیگر میگیرم ابوهریره گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقامات
 دین برین قسم است یا بکار بری تقوی شوی این حکایت را ابن ابی الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده و از آل التقیو اهل تقیین حتی ترک اکثر
 من الحلال مخافة الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه بپرهیزد و از یک گناه بپرهیزد از مستقیان نباشد و از عوان بن عبداللہ آورده که تمام آنست که
 بنده پیش پیروی از حق است نه از تقوی ماند و بر دانسته خود گفتا کند و امام مالک از وهب بن کيسان روایت کرده که عبداللہ بن الزبیر شخصی را بطریق پندار و بشارت
 فرشته اندامی را دید فان لای التقوی علامه ای چون بیا و میر و نه ما من نفوسهم صبر علی البلاء و ضار بالقضاء و شکر للنعما و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبدالملک بن مروان
 آمد عبدالملک پرسید که وصف متقی چیست گفت متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب و مطامع دست شسته باشد و بچشم دل را از دنیا
 روح نظر کرده بودی آن آب توبه شده مرز خواسته باشد و او در غم ترقی بیدارست شغای او قرآن و دای او سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی بیند
 و نیز از قتاده آمده که چون حق تعالی بشت را بر پدید آفرمود از شاد و چیزی بگوشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی کتبی است متقیان است
 محمد بن زید رضی الله عنه روزی ابوورد را در گفتار میگوید در انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شما شعر میگویید گفت من شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
 مجلس شرف آمده شود و گفت چیزی مرا شنیده اند این بیت خواندند *یرید المکران یطی مناه و یابی الدالام ارا دله یقول المراقاة فی ووغری و یطی*
 افضل ما استقام و انتی ملخصه و بالابد منتهی ولی در قرآن متقی را فرموده و در حدیث علامت اولیاء الله فرموده که در صحبت او خدایا آید یعنی محبت دنیا
 در صحبت او کم شود و محبت حق زیاده گردد و کسیکه متقی نباشد او ولی نباشد رباعی *باهر نشینی و نشد جمع دولت و وز تو ز مرید صحبت آب و گلک و از نه نا*
ر صحبتش گزینان می باش و و نه نکر در و ج غزینان حکمت و اخراج الترمذی و صحیحہ الحاکم در سبیل گفته الحدیث دلیل علی عظمه تقوی و حسن الخلق
و حسن الخلق ای الی هر رتبه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم لا تسعون الناس باموالکم و بکبریتکم شمانی توانید بخندید
مردم را با امای خود و با هر کس بر رعایت حال نمی توانید کرد بسبب کثرت مردم و قلت مال پس شمول ناس باعطای مال تمام غیر داخل بودند و بشارت و لکت
لیسهم منکم بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند و شاد از شاد کاشاده روی و خوشخوئی و ملاقات و لین جان و نه نفخ جناح و مانند آن
از ابوهریره روایت که مراد خدا تعالی چنین است اخراج ابو یعلی و صحیحہ الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اعلان بروی است از سخن خارج است و حدیث و حدیث و حدیث
از ابوهریره روایت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن من اراه اخیه المؤمن المسلمان خودست یعنی میناید او را عیب او را اعلام نمیکند
بر آن چنانکه آئینه در آن نظاره صورت کند هر چه در نفس ناظر و رای است اگر چنانکه چیزی باشد و ای نماید یعنی مسلمانان مسلمانان را عیب خود را اعلام مسلمانان را چنانکه
مطلع میگردد بر زشت روی خود بنظر آئینه و این داخل است در نصیحت و در عزم قدس هر فرموده و صوفیه همیشه بخیر اندام که کاوش میکردند باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
مالک گردید سعدی فرمایند قطعه از صحبت دوستی بر خرم و کاخلاق بهم حسن نماید که دشمن شویم چشم یک یک به تا عیب را بمن نماید اخراج ابو داود باسناد حسن
و ترمذی روایت که یکی از شما آئینه برادر خود دست پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی مکر و بی پس باید که دور کند آن اذی را از وی و بسند ضعیف و حسن
ابن جریر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن الذی یخالف الناس ویصبر علی اذاهم مسلما نیکو آئینش میکنند با مردم
با مردم و نه منی از منکر و حسن معاد و صبر میکنند بر اندای ایشان خیر من الذی یخالف الناس و لا یصبر علی اذاهم بهتر است از مسلمانان نیکو آئینش میکنند
مردم را و صبر میکنند بر اندای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از آن هر حال را مقال حدیث از بنی حدیث معلوم گردد که صحبت فضل از عراست

علی که ندرست است در راه النساء و الحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم بر نافع را و نفع در چیزی است که تعلق دارد با مردین و دنیا که عابد باشد نفع او بخوا
و آنچه ماعلی این علم است حق تعالی در حق آن گفته و تعلیم آن را بفرستد و لایستقیم یعنی با مردین نفی کرد نفع را از علم سحر بنا بر عدم نفع او و آخرت بلکه بجهت آنکه خداست
در آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نفع کرده و لیکن آنرا نفع نشمر و لا ترمی له من حدیث ابی حمزیه رضی الله عنه نحوه و ترمی را راست مانند آن از
حدیث ابوهریره و قال فی آخره و گفت در آخر این عاویزه کرده و این کلمه او زدن علی و زیاده گردان مرا علم و طلب یاد او بنا بر شرف او بر غیر اوست و فضل
علم و علمانی بن آیات و اخبار کثیره و وارد شده که در محل خود مذکور است و علم را نهایت نیست و طالب آن شمع نمیشود و او را گفته اند طلب العلم من المهاری الی الله جل
علی کل حال شکوه خدا را بر هر حال نعمت و بلا و شدت و خفا که هیچ حال خالی از لطف نیست ظاهر یا خفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا نرستد و درین دلیل است بر
قول بعض عرفا که واپس در بلا نیز شکرت بیاورد لطف حق و نعمت آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعرف بعبادت قهریه جلایه و لیکن نظر بضعف طبیعت بشریت
اقتضای صبر کرده اند و اعوذ بالله من حال اهل النار و پناه میجویم بخدا از حال اهل فرج اشارت بشکر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر خدا تامل
بلا را در دنیا باشد نجات از آتش و فرج در آخرت پس است و مستوجب شکر شمس ان ختم الله بعدا نه به فکل الاقینه سهل به و اسناد حسن قال الترمذی
از حدیث غریب اسناد او را و ابن ماجه ایضا و عن عائشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم علمها هذا الدعا بدستیکه آخرت
تعلیم کرد و بیاوست عائشه را این دعا را و الله ما انی اسألك من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم خداوند بدستیکه سوال میکنم از خیر
و بهتری و کوئی تمام آنرا اشتاب آنرا و بوصول آنرا و چیزی را که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت را تو میخوانی بهم و اعوذ بک
من الشر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و پناه میجویم بخوازیدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی
و چیزی را که ندانم الله ما انی اسألك من الخیر ما سألک عبدک و نبیک خداوند بدستیکه سوال میکنم از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده تو
و پیغمبر و اعوذ بک من الشر ما عاذ به عبدک و نبیک و پناه میجویم بخوازیدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده تو و پیغمبر تو الله ما انی اسألك الجنة
و ما قرب الیها خداوند بخوانی بهم از تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول او عمل از قول او عمل و تفصیل قول او عمل مقرب بهشت طول بخواب
تمام کتب حدیث گویند شرح و بیان اوست و در حبس اعتدای تمام بدستیکه نجات نموده و اعوذ بک من النار و ما قرب الیها من قول او عمل و پناه میجویم بخوازیدی
آتش و فرج و از چیزی که نزدیک کند بسوی فرج از گفتار و کردار و شرح مملکت و مویقات از احیا با بهشت و اسألك ان تجعل کل قضاء قضیه لی خیرا
و سوال میکنم ترا آنکه گردانی هر قضاء را که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت اخبره ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم در سبیل گفته حدیث مقصود
بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر و هر دو سوال از اعمالش سوال گردانیدن هر قضاء خیر و گویا هر دو سوال اعتقاد عبد است که هر چه او را بر سر خیر است الی قضاء که خدا
با آن حکم کرده و قضاء فرود خیر است اگر چه بنده آنرا و صورت شر بیند و وی این است که بنده را لایق آنست که اهل کسان خود را احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه که از او میسرید بر او
و هر چه که بایشان بر سرش بر دست انتی گویم این احسن و اجمع و نفعیه است زیرا که در حج السنه و استعاذه هر خیر و شر سوال و استعاذه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و هیچ چیز نیست مگر آنحضرت آنرا از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جست چنانکه از نظر و کتب دعوات باثوره خصوصاً در دو این حدیث عموما ظاهر میشود پس هر کس
دعا کرد که بادی خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم امان جست و نیز علوم شد که غیر و شر عقل نیست بلکه شرعی است پس خیر است که پیغمبر خدا آنرا خیر و الهی گفته
و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جست و اخراج الشیخان و روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند و شیخین در علم حدیث علی الاطلاق
همین و بزرگوار است که امیر المؤمنین علم حدیث اند و شتغال آنرا کفایت آنکس که لات ایشان را بر شرف و قبول ایشان درین فضول بینا بدو میسر است و از آن در کتاب
اتحاف النبلاء و المتنبیین باطله آنرا گفته اند و فی سبیل الله فی ذکر الصالح است نوشته ایم فلیرجع الیها حسن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

فهرس يلوغ المرام من ادلة الحكماء للشيخ الشافعي

١٣٥	الوصايا	١١٣	البينة	١٢١	المقابلة	١٢٤	القرائن
١١١	الوقف	٩٤	القرائن	٩٩	المساقاة والجارعة	١٠٥	احياء والموات
٨١	الشفقة	٨٣	الاقرار	٦٥	العارية	١١٨	الذميمة
٧١	السلم والعرض الرهن	٤٩	القبض على الحجر	٤٥	الصبر	٤٤	الحوائط والاشنان
٣	شروط وما تنبئ عنه	٢٨	الظهار	٢٢	الربا	٥٢	البيع في المراءاة

الشكاح

١٣٢	الشفقات	٢٧٨	الخصامة	٢٧٨	الحضامة
١٢٤	الكفاؤ والخيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق
٢٠٠	القسم	٢٠٣	العلم	٣١٦	الطلاق
١	الابلا والظهار والكفارة	٢٠٣	اللعان	٢٢٠	الحنة والاحمداد
٢٠١	القسمة	٢٠٣	اللعان	٢٢٠	الحنة والاحمداد
١٩٢	الوليعة	١٩٢	الوليعة	١٩٢	الوليعة
٢٧٥	الرجية	٢٧٥	الرجية	٢٧٥	الرجية
٢٥٥	الرضاع	٢٥٥	الرضاع	٢٥٥	الرضاع

الجزائات

٢٠٣	الديارات	٢٠٩	دعوى الدم والقتامة	٢٠٩	قتال اهل البني	٢٠٩	قتال الجاني وقتل المرتد
-----	----------	-----	--------------------	-----	----------------	-----	-------------------------

الحدود

٢٠٩	حد الزاني	٢٠٩	حد القاذف	٢٠٩	حد السرقة	٢٠٩	حد الشارب من السكر	٢٠٩	التعزير وحكم العصال
-----	-----------	-----	-----------	-----	-----------	-----	--------------------	-----	---------------------

الجهاد

٢٠٩	الجهاد	٢٠٩	الجهاد	٢٠٩	الجهاد	٢٠٩	الجهاد
-----	--------	-----	--------	-----	--------	-----	--------

الاطعمة

٢٠٩	الصيود والذبح	٢٠٩	الاضامة	٢٠٩	الاضامة	٢٠٩	الاضامة
-----	---------------	-----	---------	-----	---------	-----	---------

الايمان والندم

٢٠٩	الايمان والندم	٢٠٩	الايمان والندم	٢٠٩	الايمان والندم	٢٠٩	الايمان والندم
-----	----------------	-----	----------------	-----	----------------	-----	----------------

الشهادات

٢٠٩	الشهادات	٢٠٩	الشهادات	٢٠٩	الشهادات	٢٠٩	الشهادات
-----	----------	-----	----------	-----	----------	-----	----------

العتق

٢٠٩	العتق	٢٠٩	العتق	٢٠٩	العتق	٢٠٩	العتق
-----	-------	-----	-------	-----	-------	-----	-------

الزهد والورع

٢٠٩	الزهد والورع	٢٠٩	الزهد والورع	٢٠٩	الزهد والورع	٢٠٩	الزهد والورع
-----	--------------	-----	--------------	-----	--------------	-----	--------------

الزكوة والى

٢٠٩	الزكوة والى	٢٠٩	الزكوة والى	٢٠٩	الزكوة والى	٢٠٩	الزكوة والى
-----	-------------	-----	-------------	-----	-------------	-----	-------------

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع وقادوسین نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیا
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت کرم پندشی احمد علی صاحب مجلس باجه مانده و سخن کل شهر بجا

از بهر حسد از من سجود از آتش دل جسد شراری چون گوش کنده سخن سرائی امرو سخن ز کس بگویم عنوان حسینه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف و دانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمار هم تازی و هم دری حساب والله چه جسم کلام است منظور همه بچشم و چاشنیست در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شرح نگار با سحرین بود بستیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت بابای ادب اگر شناسد	بر جان بی زمین در و س هم قسط رسد ز فیض باری آواز و هدیه حبابی یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جبه مغفور اندر سر من از و دلائی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگزارد در همه دو ترانه دل رباید این مجسمه است شرح نامت منشور و مکتوب بر زبان است از بهر خودش بهر حاجت هر کار بوقت خود برین است دیگر نشود و نغتاب بر رو کردیم نظم بر سال تاریخ زین جامه تو چه میکشاید آن مستمع حدیث و ایت در همه شرح آخرین بیاید	من بدو سخن سپارم انگشت زخم چو من برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجم حشمتی فلک شکوچه هر چند که در جهان دیدم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیه دانا امروز از دست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نیست مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود جناب رب عزت فرمان بر رسید اندرین مقام بی پرده و حجب بیرون آید آواز رسید این بگو شوم خود حضرت شایع سخنان آن عالم متقی نماز س ما اظلیع و تمامه مسک	از تیر فلک قلم بسیارم خارج نه قدر ترانه زاهنگ چند آنکه تدر و در شباه فرخنده لقا و محرابان را مفصل و مکرر محمد دانش روشنی خرد و پرده ساده روشنی چنانکه این دیدم در موج تبسمش شاد روی هم باز و خوشنودانه این ساز سخن به از سر در دست قلم گهر و زلف سوگند به کس و کس نیست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختام نام دارد بر من ز خدای عزت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناخاید خوش گشت سخن من سر و شوم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب ختامه مسک
---	---	---	---

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع وقادوسین نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیا
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت کرم پندشی احمد علی صاحب مجلس باجه مانده و سخن کل شهر بجا

این شرح شگفت عالم آرا آن نانی شیخ عقلائی تاریخ ختم گفت شاعر منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع و گزشت آخر تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم نموده است تاریخ تمام او خبر گفت صدیق حسن امیر فی جاہ نیروی فضیلت از موده است ما اعجب ختمه مسک
--

۲۴	۸۷	زر زار	زربها	۱۰۵	۲۱	ادرا	ادرا	۱۲۱	۱۳۰	می نرند	می نرند	۱۳۰	۱	شاهت	شاهت	۱۵۲	۱	لنا	لنا	صواب
۱۹	۸۸	بیوم القیامه	بیوم القیامه	۱۰۴	۱۶	وقتی بمر	وقتی بمر	۱۳۱	۱۳	توبه کا کز	توبه کا کز	۱۳۱	۱	عنان	عنان	۱۵۳	۱۶	عمرین	عمرین	صواب
۲۳	۸۹	لرزم اسم	لرزم اسم	۱۰۷	۷	الا الله	الا الله	۱۳۲	۱	واللهما	واللهما	۱۳۲	۱۶	قنراه	قنراه	۱۵۴	۲۶	نزد	نزد	صواب
۲۶	۹۰	عقوت	عقوت	۱۰۸	۲۱	احیای	احیای	۱۳۳	۱۲	وگرت	وگرت	۱۳۳	۲۸	کسر در گنج	کسر در گنج	۱۵۵	۶	نکته المرد	نکته المرد	صواب
۱۲	۹۱	اراده	اراده	۱۰۹	۱۶	خلفای	خلفای	۱۳۴	۵	واضع	واضع	۱۳۴	۱	واغوت	واغوت	۱۵۶	۷	الذی یلایز	الذی یلایز	صواب
۱۳	۹۲	بنفقه	بنفقه	۱۱۰	۱۱	منهم کرده	منهم کرده	۱۳۵	۱۵	که افقه را	که افقه را	۱۳۵	۲	داخوت	داخوت	۱۵۷	۱۱	ذات الدین	ذات الدین	صواب
۱۲	۹۳	مادر	مادر	۱۱۱	۱۳	طرر برانند	طرر برانند	۱۳۶	۱۰	ابلیست	ابلیست	۱۳۶	۵	زیدین	زیدین	۱۵۸	۱	باقییه	باقییه	صواب
۸	۹۴	ابی ریح	ابی ریح	۱۱۲	۱۸	وفی زیاده	وفی زیاده	۱۳۷	۱۳	بحریت	بحریت	۱۳۷	۲۲	دارث	دارث	۱۵۹	۲۳	ان	ان	صواب
۹	۹۵	دما شک	دما شک	۱۱۳	۲۱	توویت	توویت	۱۳۸	۱۶	شافی	شافی	۱۳۸	۲۵	قصدرا	قصدرا	۱۶۰	۱۱	الیکشف	الیکشف	صواب
۱۵	۹۶	سیحما	سیحما	۱۱۴	۱	منجبر	منجبر	۱۳۹	۱۸	نصیم	نصیم	۱۳۹	۲۶	دوئقه	دوئقه	۱۶۱	۱۵	از صواب	از صواب	صواب
۲۵	۹۷	شفه مالک	شفه مالک	۱۱۵	۳	چون لاری	چون لاری	۱۴۰	۱۳	طیاسی	طیاسی	۱۴۰	۲۷	دش	دش	۱۶۲	۱۲	وامرأه مؤمنه	وامرأه مؤمنه	صواب
۲۳	۹۸	طریقها	طریقها	۱۱۶	۷	الغافل	الغافل	۱۴۱	۲۶	شعبه	شعبه	۱۴۱	۱	دهم	دهم	۱۶۳	۱	قواب	قواب	صواب
۱۸	۹۹	والغیا	والغیا	۱۱۷	۱۳	گزار	گزار	۱۴۲	۲	بشاس	بشاس	۱۴۲	۳	نفسه	نفسه	۱۶۴	۸	یابرک	یابرک	صواب
۸	۱۰۰	وارد	وارد	۱۱۸	۱۶	و غیرها	و غیرها	۱۴۳	۱۲	والغیا	والغیا	۱۴۳	۱۶	الی نمر	الی نمر	۱۶۵	۱۹	قواره	قواره	صواب
۴	۱۰۱	الذی یقطع	الذی یقطع	۱۱۹	۱۵	ترک او	ترک او	۱۴۴	۱۱	لایاوی	لایاوی	۱۴۴	۱۸	میراث را	میراث را	۱۶۶	۲۰	المختصر	المختصر	صواب
۹	۱۰۲	اذا اعطاه	اذا اعطاه	۱۲۰	۲۱	والیس	والیس	۱۴۵	۱۵	بیاید	بیاید	۱۴۵	۲۷	داند	داند	۱۶۷	۱۵	ودارمی	ودارمی	صواب
۱۵	۱۰۳	قالوا لیکن	قالوا لیکن	۱۲۱	۱۳	بیایع	بیایع	۱۴۶	۲۰	دو کاسا	دو کاسا	۱۴۶	۲۷	مردی	مردی	۱۶۸	۱۳	ثبث	ثبث	صواب
۱۶	۱۰۴	منقصر	منقصر	۱۲۲	۱۶	لقد کرد	لقد کرد	۱۴۷	۲۶	شالار	شالار	۱۴۷	۱۱	وحسنه	وحسنه	۱۶۹	۱۵	درنی	درنی	صواب
۷	۱۰۵	و منما عفت	و منما عفت	۱۲۳	۱	ابن حبا	ابن حبا	۱۴۸	۱۲	ابوداود	ابوداود	۱۴۸	۵	عمرین	عمرین	۱۷۰	۸	رداه	رداه	صواب
۱۱	۱۰۶	از جمار	از جمار	۱۲۴	۵	هل الولد	هل الولد	۱۴۹	۱۳	الیتی	الیتی	۱۴۹	۱۲	نشیند	نشیند	۱۷۱	۷	بن عمر	بن عمر	صواب
۱۹	۱۰۷	ودروی رود	ودروی رود	۱۲۵	۶	اکل بنیک	اکل بنیک	۱۵۰	۶	الامشده	الامشده	۱۵۰	۲۵	حج از راه	حج از راه	۱۷۲	۱۲	مبارک	مبارک	صواب
۵	۱۰۸	و من یسقیها	و من یسقیها																	

ردیف	خط	صواب	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	خط	صواب
۳۴۰	میکرد	نیکرد	۵۱۲۵۵	چیس	۲۳	۲۵۲	عزوتیل	۲۴	۳۰۶
۳۴۱	یبارز	یبارز	۲۳	بلفظ	۲۵	۲۵۵	نخشی	۲۶	۳۰۹
۳۴۲	الثلاثه	الثلاثه	۱۰	ویدخلان	۲۶	۲۵۶	محدود	۲۷	۳۱۰
۳۴۳	الصامه	الصامه	۲۱	برهک	۲۷	۲۵۷	مرد	۲۸	۳۱۱
۳۴۴	بنجش	بنجش	۵	حاکم	۲۸	۲۵۸	از تو شکار	۲۹	۳۱۲
۳۴۵	مغفل	مغفل	۱۳	ویدوان	۲۹	۲۵۹	نیافتی	۳۰	۳۱۳
۳۴۶	بی رسد	بی رسد	۲۶	مهادفت	۳۰	۲۶۰	مرسل	۳۱	۳۱۴
۳۴۷	منق	منق	۹	کتب سیر	۳۱	۲۶۱	مغفل	۳۲	۳۱۵
۳۴۸	الترمذی	الترمذی	۳	ترا بر تو	۳۲	۲۶۲	گویم	۳۳	۳۱۶
۳۴۹	دار	دار	۴	یا غارم	۳۳	۲۶۳	ولدت	۳۴	۳۱۷
۳۵۰	قریظ	قریظ	۱۲	آنکه	۳۴	۲۶۴	اعلم انتی	۳۵	۳۱۸
۳۵۱	غوده	غوده	۲۵	فی نظر	۳۵	۲۶۵	لغنی	۳۶	۳۱۹
۳۵۲	عبدنات	عبدنات	۲۳	وازیث	۳۶	۲۶۶	قیج	۳۷	۳۲۰
۳۵۳	اسارا	اسارا	۲۴	ولکن	۳۷	۲۶۷	کیف	۳۸	۳۲۱
۳۵۴	النتی	النتی	۲۶	فرس	۳۸	۲۶۸	مرادی	۳۹	۳۲۲
۳۵۵	لا تخفر	لا تخفر	۹	نزداین	۳۹	۲۶۹	و صبح	۴۰	۳۲۳
۳۵۶	اسمره	اسمره	۲۰	راجم	۴۰	۲۷۰	اجم	۴۱	۳۲۴
۳۵۷	پاره	پاره	۲۱	الوجهه	۴۱	۲۷۱	اسود	۴۲	۳۲۵
۳۵۸	شبه	شبه	۲۲	کرده	۴۲	۲۷۲	پستر	۴۳	۳۲۶
۳۵۹	تجز	تجز	۲۳	در وایتی	۴۳	۲۷۳	گردانید	۴۴	۳۲۷
۳۶۰	الجز	الجز	۲۴	سره روز	۴۴	۲۷۴	و غیره	۴۵	۳۲۸
۳۶۱	مرتبه	مرتبه	۲۵	عمرین	۴۵	۲۷۵	عمرین	۴۶	۳۲۹
۳۶۲	ابن جانه	ابن جانه	۱۶	فی المیتة	۴۶	۲۷۶	ثراء	۴۷	۳۳۰
۳۶۳	معانی	معانی	۲۱	من الشان	۴۷	۲۷۷	میدارم	۴۸	۳۳۱
۳۶۴	ایشان	ایشان	۸	اختلاف	۴۸	۲۷۸	شش	۴۹	۳۳۲
۳۶۵	جلانکند	جلانکند	۲۱	قیرا	۴۹	۲۷۹	اذا دخل	۵۰	۳۳۳
۳۶۶	زیر امر	زیر امر	۲۱	دران	۵۰	۲۸۰	و سایر	۵۱	۳۳۴
۳۶۷	ای قابل	ای قابل	۲	فا ذکر اسم	۵۱	۲۸۱	مناسب	۵۲	۳۳۵
۳۶۸	ودرع	ودرع	۱۲	ادرت	۵۲	۲۸۲	یک	۵۳	۳۳۶

نیمه	خط	صواب	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	خط	صواب	نیمه	خط	صواب	خط	صواب
۲۴	۴۴۲	داعزل واعز	۳۷	۴۵۲	فطر واسامه	۱۰	۴۴۸	خیر و دنیا خیر و دنیا	۴	۴۹۹	عید عید	۱۴	۵۱۹	الله الله	۱۴	۵۱۹	الله الله	۱۴	۵۱۹
۱۵	۴۴۸	الذباغ الذباغ	۹	۴۴۸	التر التر	۴	۴۴۸	لا یسلم یسلم	۱۹	۵۰۰	دعنی دعنی	۱۵	۵۲۰	نهیجه نهیجه	۱۵	۵۲۰	نهیجه نهیجه	۱۵	۵۲۰
۱	۴۴۳	بارق اکثر طرق اخرى	۱۳	۴۵۵	ستفقی علیها ستفقی علیها	۱۳	۴۵۵	الفا حشره الفا حشره	۲۱	۵۰۱	کشتش کشتش	۱۴	۵۲۱	نهیجه نهیجه	۱۴	۵۲۱	نهیجه نهیجه	۱۴	۵۲۱
۴	۴۴۳	دناویم دناویم	۲۳	۴۵۶	استیکه استیکه	۲۳	۴۵۶	مرکب سال مرکب سال	۲۱	۵۰۲	دور دور	۲۵	۵۲۲	نهیجه نهیجه	۲۵	۵۲۲	نهیجه نهیجه	۲۵	۵۲۲
۲۲	۴۴۳	بجیل بجیل	۱۱	۴۵۸	داشترط داشترط	۱۱	۴۵۸	زک الف ترک است	۵	۵۰۳	لی قول لی قول	۱۱	۵۲۳	فرض فرض	۱۱	۵۲۳	فرض فرض	۱۱	۵۲۳
۲۵	۴۴۳	سستند سستند	۱۱	۴۵۸	باری باری	۱۱	۴۵۸	کثیر من کثیر من	۲۱	۵۰۴	اؤکر الفاج اؤکر الفاج	۲۱	۵۲۴	رقت رقت	۲۱	۵۲۴	رقت رقت	۲۱	۵۲۴
۴	۴۴۵	لین لین	۱۲	۴۵۹	الوداود الوداود	۱۲	۴۵۹	عن اسید عن اسید	۲۲	۵۰۵	ذیمه آن ذیمه آن	۱۲	۵۲۵	آورد آورد	۱۲	۵۲۵	آورد آورد	۱۲	۵۲۵
۱۰	۴۴۵	ویضه ویضه	۲	۴۵۹	آزاد کرد آزاد کرد	۲	۴۵۹	مواظق التهم مواظق التهم	۱۰	۵۰۶	از حق از حق	۱۲	۵۲۶	و غیر و غیر	۱۲	۵۲۶	و غیر و غیر	۱۲	۵۲۶
۱	۴۴۴	اندازه اندازه	۲۴	۴۶۰	مرغوع مرغوع	۲۴	۴۶۰	و ممکن و ممکن	۱۵	۵۰۷	بیند بیند	۱۵	۵۲۷	الاذکر الاذکر	۱۵	۵۲۷	الاذکر الاذکر	۱۵	۵۲۷
۱۵	۴۴۴	و غیر و غیر	۲۵	۴۶۰	احدکن احدکن	۲۵	۴۶۰	حب الی حب الی	۲	۵۰۸	الحرا الحرا	۲۵	۵۲۸	تعبه تعب	۲۵	۵۲۸	تعبه تعب	۲۵	۵۲۸
۵	۴۴۴	کینیا کینیا	۱۱	۴۶۰	یا و یا و	۱۱	۴۶۰	اوی و اوی	۱۹	۵۰۹	ماکل ماکل	۱۱	۵۲۹	سکله سکله	۱۱	۵۲۹	سکله سکله	۱۱	۵۲۹
۲۳	۴۴۴	وانتم بالانتم	۸	۴۶۰	عسره عسره	۸	۴۶۰	ترکت ترکت	۲۰	۵۱۰	ویشا ویشا	۲۳	۵۳۰	ویشا ویشا	۲۳	۵۳۰	ویشا ویشا	۲۳	۵۳۰
۳۷	۴۴۴	آخذا آخذا	۱۴	۴۶۰	برودتا برودتا	۱۴	۴۶۰	الحجیم الحجیم	۴	۵۱۱	راؤا راؤا	۱۴	۵۳۱	سفر سفر	۱۴	۵۳۱	سفر سفر	۱۴	۵۳۱
۴	۴۴۰	من غیر ان من غیر ان	۲۱	۴۶۰	جالیه جالیه	۲۱	۴۶۰	میشود میشود	۱۴	۵۱۲	شغل شغل	۲۱	۵۳۲	تاخذ تاخذ	۲۱	۵۳۲	تاخذ تاخذ	۲۱	۵۳۲
۱۹	۴۴۱	خبر چون خبر چون	۲۲	۴۶۰	بالای است بالای است	۲۲	۴۶۰	لا فزع لا فزع	۱۹	۵۱۳	از وی قریز از وی قریز	۱۹	۵۳۳	عده عده	۱۹	۵۳۳	عده عده	۱۹	۵۳۳
۱۸	۴۴۲	بجراو بجراو	۳	۴۶۵	دیگود دیگود	۳	۴۶۵	و عاوش و عاوش	۹	۵۱۴	ودود وودود	۳	۵۳۴	وشت وشت	۳	۵۳۴	وشت وشت	۳	۵۳۴
۴	۴۴۱	ابن حابه ابن حابه	۱۱	۴۶۵	وینر وینر	۱۱	۴۶۵	استهت استهت	۲۰	۵۱۵	وشت وشت	۱۱	۵۳۵	بی بدینر بی بدینر	۱۱	۵۳۵	بی بدینر بی بدینر	۱۱	۵۳۵
۴	۴۴۲	یارای یارای	۲۰	۴۶۵	نقی از نقی از	۲۰	۴۶۵	مراد جاده مراد جاده	۲۳	۵۱۶	جوسخ جوسخ	۱۴	۵۳۶	بقر نازل بقر نازل	۱۴	۵۳۶	بقر نازل بقر نازل	۱۴	۵۳۶
۱	۴۴۵	قواعد قواعد	۲۲	۴۶۵	سردیاشی سردیاشی	۲۲	۴۶۵	ای الی ای الی	۱۰	۵۱۷	وینار وینار	۱۴	۵۳۷	وینار وینار	۱۴	۵۳۷	وینار وینار	۱۴	۵۳۷
۱۰	۴۴۵	وشتی وشتی	۹	۴۶۵	اذا امرهم اذا امرهم	۹	۴۶۵	از کسی از کسی	۱۸	۵۱۸	اماز و اماز	۲۵	۵۳۸	وشتی وشتی	۲۵	۵۳۸	وشتی وشتی	۲۵	۵۳۸
۱۴	۴۴۵	و باطلع و باطلع	۱	۴۶۵	فی آیه فی آیه	۱	۴۶۵	بکاتب بکاتب	۱۹	۵۱۹	نظره نظره	۱۴	۵۳۹	وشتی وشتی	۱۴	۵۳۹	وشتی وشتی	۱۴	۵۳۹
۲۲	۴۴۶	فاشاره فاشاره	۲	۴۶۵	فلیط فلیط	۲	۴۶۵	جاکهد جاکهد	۲۱	۵۲۰	سال سال	۲۲	۵۴۰	وشتی وشتی	۲۲	۵۴۰	وشتی وشتی	۲۲	۵۴۰
۲۷	۴۴۶	شیبایه شیبایه	۵	۴۶۵	انی انی	۵	۴۶۵	فلیک فلیک	۱	۵۲۱	یا قوت یا قوت	۲۴	۵۴۱	وشتی وشتی	۲۴	۵۴۱	وشتی وشتی	۲۴	۵۴۱
۱۸	۴۴۷	النسانی النسانی	۲۰	۴۶۵	بغیم بغیم	۲۰	۴۶۵	ندر آرد ندر آرد	۱۱	۵۲۲	بغیم بغیم	۲۰	۵۴۲	وشتی وشتی	۲۰	۵۴۲	وشتی وشتی	۲۰	۵۴۲
۱۴	۴۴۷	اشارت اشارت	۲۲	۴۶۵	حقوق حقوق	۲۲	۴۶۵	علی غنسه علی غنسه	۵	۵۲۳	رشتی رشتی	۱۸	۵۴۳	قضية قضية	۱۸	۵۴۳	قضية قضية	۱۸	۵۴۳
۴	۴۴۷	وعل وعل	۱	۴۶۵	فرض فرض	۱	۴۶۵	و هو ای و هو ای	۲۲	۵۲۴	زیر که زیر که	۲۱	۵۴۴	وشتی وشتی	۲۱	۵۴۴	وشتی وشتی	۲۱	۵۴۴
۴	۴۴۷	ما سبق ما سبق	۲۳	۴۶۵	و حله و حله	۲۳	۴۶۵	از فوق از فوق	۲۲	۵۲۵	فی حرمه فی حرمه	۲۱	۵۴۵	وشتی وشتی	۲۱	۵۴۵	وشتی وشتی	۲۱	۵۴۵
			۱۱	۴۶۵	و حله و حله	۱۱	۴۶۵	و حله و حله	۲۲	۵۲۶	و حله و حله	۲۱	۵۴۶	و حله و حله	۲۱	۵۴۶	و حله و حله	۲۱	۵۴۶

